Per — 41

~~No. 195~~

ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES

كتاب تاريخ معجم في آثار ملوك العجم من تاليف قدوة الفضلا عمدة العلما
ابو الفضل فضل الله الملقب بابو الصاف

ان احق ما يفتح به الكلام وينجح به المرام حمد الملك العلام القدوس السلام الذي
اشرقت بانوار قدسه خواطر اولي الفكر واضائت بمصابيح آياته
بصائر ذوي العبر

صانعی
که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش وجود موجودات بنگاشت و بر صفحه ایجاد بخامه ابدا
ع واختراع صورت آفرینش را نیرنگ زد مبدعی که بدایع صنایع ما صورش ردای
قبول بر دوش عقول انداخت و بما من ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم
انواع نعم است خلعت خلقت ولباس کرامت پیرایه وجود موجودات ساخت شعر

فنحمد الله ثم حمدا له على ما كسانا رداء الكرم وشكرا
له ثم شكرا له على ما هدانا لشكر النعم بحکمت بالغه

پیکر نیکوی این طلسم سخن گوی را در کسوت تحبیر و تزیین عرض داد و بقدرت فاضله دیباجه
جمال و بهای او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای مقربان
مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقد و تماشا گاه طوطی سخن در آن جان کرد بیت
چنین نگارگری و چنین نگارگر است ٭ زهی نگارگری کین چنین نگار آراست
حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرمی ضعیف
سرمایه سندس خضر ودیعت نهاد یکی را از کنار قصری مسدس طریق ادخار شمع و
انگبین نمود و دیگری را در میان گنبدی مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت
بیت نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان ٭ چون گرفت از راه دانش کلک
فطرت در میان از لعاب منبع نحل آورد شمع و انگبین و ز رضاب کرم قز دیبا
تنید و پرنیان قیومی که کشور نورسکان باغ وجود را اعنی کبود پوشان صوامع افلاک
که بلمعه برق آنس من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند
بیت همه هستند سرگردان چو پرگار ٭ پدیدارنده خود را طلب کار در آن گردش نه سرگشته شدند و
نه هشیار اندر خوابند آن حالت نه بیدار تو شب خوش خفته و ایشان در
ره او همه بوسند خاک درگه او بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
موشح کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات
نفع و ضرر مدارج سفلی گردانید شعر فاذا نظرت الی السماء بنظرة فادی

السماء یدل انك واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب للمکوکب
شاهد داعی لطفش چون بمظاهرت خلیل شتافت عنان احراق از دست طبیعت آتش سر
کش در ربود و سعی احسانش چون بمعاونت کلیم برخواست لگام امساک بر سر آب طوفان
نوح کرد بیت چون عنان عنایتش بوزید • بر دل سالکان راه هدی • نار نمرود شد بهار خلیل
• آب دریا شد قابهٔ موسی • بکرم عمیم ونعم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هدی هر یک را از آحاد کائنات بخلعت صوری درخور مخصوص کرد و بلطف
کامل وجود شامل از جامه انا کل شیء خلقناه بقدر هر فرد را
از افراد ممکنات را لباس کرامتی لایق بیاراست واز امتزاج جواهر سماوی وارضی حقیقت
آدمی زاد را که علی الاطلاق اشرف آفرینش است واتم اهل بینش و بتوسط اشراق انوار
عقول زبده وخلاصه دوران وصفاوه نقاوه ارکان که وفضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا ظاهر وهویدا گردانید بیت دو عالمی تو وخود را
نکو نمیداری • تو را رسد بجهان سرکشی وجباری •• همت ز عالم امرست جان روحانی
همت ز عالم خلق است جسم مقداری • ستارگانت قواها واسمانت اعضا •
بجسم خاکی و بادی وآبی وناری • زجوهر و کم وکیف ومتی ووضع جده • زاین فعل وقبول ومضاف
خطا داری • هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی • بجان تو که حق خود تمام بگذاری • سر شرع
فکر لطیف نور دانش بعالمی رسد که کیفیت عواقب امور قبل از ظهور بعلم الیقین بداند وبدیده وهم

آفاق

آفاق گردش راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیا را قبل الوجود بعین الیقین ببیند

بیت یقرع مکتوب الغد من عنوان الیوم * ویقطف ثمار العنب

من صنوان النوم بیت ای فکرت تو نقد امروز دیده دی * وی همت تو حاصل

اسال داده بار کیست که در یک نقطه عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک

مدرکات وابصار مبصرات دو لطیفه خط شعاعی که از مرکز مدرک و ابصار مبصر محیط میشود تعبیه

کرد و در حقه مدور از لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد

نظام خرد از سمطان درج است برای اظهار قدرت ودیعت نهاد بیت

خرد را و جان را که کرد آشکار * که بنیاد دانش نهاد استوار * که در هیکل تن روان

آفرید * که بخشید عقل و که جان آفرید * که گلگونه بر گونه لاله کرد * که پیرایه غنچه از ژاله کرد * که بر تارک

چرخ اختر نهاد * که در سنگ یاقوت احمر نهاد * که شمع شب افروز مه برفروخت * که در مجمر

گلستان عود سوخت * زمین را که گسترد بر روی آب * که دردانه کرد از سرشک سحاب

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ

نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ

شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ کرا یارا است که در آن سرزمین سرادق عظمت

تحفه ثنائی تبلیغ کند یا بدان بارگاه جلالت باکوره حمدی فرستد بیت زهی عزت

که چندان بی نیاز است * که چندان عقل و جان آنجا نیاز است * زهی هیبت که یک

ذره خورشید ❁ نباید کم شود در سایه جاوید ❁ سر موی ازانجا کم نبودی ❁ زهی ساحت که گر عالم نبودی
زهی شربت که در خون میزنندمان ❁ باید شفا کم رهم جان ❁ زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس
بیابد کوی ربابه زادریس ❁ زهی ملک که واجب گشت ولابد ❁ که نه نقصان پذیرد
نه تزاید سکنان خطه بسا کل لبشر را که نقش سمات نقصان حوادث زمانه و صمت
عوایق وجود مکانه ندارند همان لایق تر و بالصواب چنان نزدیک تر که چون شهسوار مضمار
بلاغت باکمال جولان در میدان یا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ از سر نزول
عجز و قصور لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ در نگذشت
بیت در وصف ذات او چو زبان را کلید یافت ❁ بر درج در فشان دهان کرد قفل لا
اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ پیش گیرند و بهیچ وجه از جاده شعر
اِعْتِصَامُ الْوَرٰی بِمَعْرِفَتِکَ عَجَزَ الْوَاصِفُوْنَ عَنْ صِفَتِکَ تُبْ
عَلَیْنَا فَاِنَّنَا بَشَرٌ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ تجاوز ننمایند و عدول نجویند بیت
با حدوث سمات و نقص جهات ❁ کی توان گفت نعت ذات و صفات ❁ او
زان برتر است و عالی تر که بوصف نطق زنند بشر ذَاتُهٗ ذَاتٌ قُدْسِیَّةٌ
لَا مُمْکِنَةٌ وَلَا مُتَحَیِّرَةٌ وَلَا مُتَّصِلَةٌ وَلَا مُنْفَصِلَةٌ مُبَرَّاةٌ عَنِ الْاَحْیَانِ
وَالْاَیْنِ مُعَرَّاةٌ عَنِ الْوَصْلِ وَالْبَیْنِ لَهُ الْحَمْدُ وَالثَّنَا وَمِنْهُ الْمَنْعُ
وَالْعَطَا وَالْجُوْدُ وَالْبَقَا فَسُبْحَانَ الَّذِیْ بِیَدِهٖ مَلَکُوْتُ کُلِّ شَیْءٍ اِلَیْهِ

ترجعون و پس از چندین تغیر حالات و تباین انتقالات که بروی طورا بعد طور بسبب
تکلیف طاری بیت تمام عرصه چه شب قرار نمودی در این مسافت اندک زحمل تا بفصل
خوش بهتی که عبارت از ارذل العمر است نزدیست تا ایام درکشی و لیال قیاس
کن که ریش گوشه هفت اندامت قضا چگونه کشد در چهار میخ تعال کل الینا
راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسان در الابدات بافطرت اولی بیوت و ورود
قدسیر اناکر بامرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت را سجدبابت روحانی از حضیض خط التقلید باد
ج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارت است بسنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و زایران کعبه توفیق هویدا
و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت
أولم ینظروا فی ملکوت السموات والأرض عرض داد و جراید اعمال
حسنات و سیئات هر یک از بر مصداق وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه
ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا تتمیمه وار در جید وجود
انداخت تا روز عرض اکبر که کل نفس ما عملت من خیر محضرا من سوء تود لو ان
بینها و بینه امدا بعیدا نفس هر یک
باستحقاق فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت
موازینه فامه هاویة لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت تا حسب حکم سابقه لطف الهی

با عتاب بر نامه تا چه ثبت بود خشم یا رضا اینجا اگر نه محض عنایت کند بدد وانجا اگر نه عین

عنایت دهد رجا تو سید النجبا بکدام آستان کند کس التجا جز آستان تو چون نیست ملتجا

در موقفی چنان که شود از مهابتش مدهوش عقل و هوش اولو العلم والحجا یا رب مرا جدا مکن

از کرده‌های بد یا رب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا هر چند پارسا نیم اما نوشته‌ام

بر لوح جان محبت مردان پارسا مَا لِی اِلَیْکَ غَیْرُ رَجَائِی وَسِیلَةٌ فَارْحَمْ لَدَی

الْمَنِیَّةِ یَا غَایَةَ الْمُنَی واز برای تاکید اظهار دعوت واقامت اسرار ربوبیت

در بعثت انبیا که عقده کشایان راه دین و پیشوایان عالم الیقین و در دریای اصطفا و درا

ری فلک اجتبا اند رموزی که عقل کل بکنه آن نرسد و دانش ز آنکه فهم از ادراک آن قاصر

آید لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مندرج گردانید

و بنور علم و معرفت و نور توفیق و هدایت ایشان عرصه ادیان و ملل و حوزه شرایع و نحل

آراسته داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت

و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت دُرَّةُ صَدَفِ الطِّینِ

وَغُرَّةُ جَبِینِ الدِّینِ صدر جریده انبیا فذلک جمع اصفیا مجمل قانون اصطفا محمد المصطفی را

صلی الله تعالی علیه وسلم که نتیجه و مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه ارباب بینش است

برگزیده بیت آن سرو جویبار الهی که نقش اوست چون سرو در طریقت هم پیر و هم

جوان که با چهار سر زبان کرده در دهن که باد طفل در دهن افکنده ریسمان

شعر هر داستان که ان نه نشانی مهارت / دستان کاهنان شمر ازانه داستان

قل للذين رجوا شفاعة احمد صلوا عليه وسلموا تسليما عربیه اللهم صل على محمد واله واصحابه وخلفائه وجنوده وعلى الاخذين بجد وده والموفين بعهوده وسلم تسليما كثيرا

ذکر سبب تالیف کتاب تحلص اتابک اعظم خلیفه العجم احمد رحمة الله علیه

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم تاب برای اظهار عمل برج حمل نزول کرد و صباغ ربیع و صواغ بهار زیورهای عروسان نامیه بر گردن و گوش کوه و دشت و کنار لب جوی و کشت بست و گل صد برگ از کله سبز زمرد رنگ آهنگ غرصه بوستان کرد و لاله نعمان از رشک عقیقی روی باثق صحرا نهاد بیت شد ابر نوبهاری اشک ریزان ٭ که از باد صبا افشان خیزان ٭ صبا از تحف لاله جرعه میخورد ٭ چمن چون نو عروسی جلوه میکرد دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید و نقش بند طبایع بصنایع فیضان امطار ارواح در ابدان نبات سرشت غنچه چکاوک و لحن عندلیب از فضای گلزار برخواست و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون بسقف گردون پیوست شعر السحب تبكي والرياض ضواحك ٭ والوقت صاف والنسيم دخاء بیت روزی که گل از کله برون آید دست ٭ باد سحر از جیب هوا بر زد دست ٭ وز سبزه برابروی چمن وسمه کشید ٭ در غالیه بر فرق سمن کسمه کشید

در خانهٔ تاریک تر از شب دیجور و سکنهٔ تنگ تر از دل رنجور بیت نشسته بودم و مشغول کار
خود بودم ** دمی ز صحبت اغیار یار خود بودم ** صورت اباطیل آمال و اضالیل امانی که از مبدأ
بر لوح خیال مرتسم میشد میشمردم و نقش تصورات محال که بدیهه بر سطح دماغ مصور گشت
محو میکردم و میگفتم بیت چند آید این خیال در رود در هوای دل خود که را آید از گل اندیشه
های دل طیور از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده ناله مصراع هَلْ بَعْدَ هٰذَا
الْوَقْتِ وَقْتٌ یُرْتَجیٰ بعیوق رسانید که طفل رضیع نبات در حجرهٔ نامیه بحد بلوغ
رسیده و تو همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشید و تو از آن فارغ
بیت تا کی آخر چه بخفته سر غفلت در پیش ** حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار
** این نقش عجب بر در و دیوار وجود ** هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار بیش از آنکه فرصت
فایت گردد وَالْغَایَةُ لَا تَسْنُدُ دَلِیْ و زینهار توبه گریز و دست در دامن
اعتذار زن و خود را بر فتراک جد و جهد بند و پای در راه ساختن زاد معاد و عیش دوام
التفات نه بیت برون کن ای شوریده بخت سوخته رخت ** ز گوش پنبهٔ غفلت
کنون که هست مجال شعر عِظَامُ رِجْلِكَ تَحْتَ التُّرَابِ بَالِيَةٌ وَأَنْتَ
تَلْعَبُ فَوْقَ التُّرَابِ كَالْأَطْفَالِ و عنان نفس بدفرمای از جنگ طبیعت برتابی و از بنات لعب
هوای طبع بگریز و در بساط عنت احکام شرع او بر و از آنچه بتفویت وقت شریف تضییع عمر
عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد اجتناب نمای بیت بیش از این کین

جان

جان عذر را در فرو ماند ز نطق ۞ پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل
أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ تَقُولُ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ
شعر تَزَوَّدْ مِنَ الْأَيَّامِ خَيْرًا فَإِنَّهُ إِذَا مَا مَضَى گاه از نوش داروی
يَوْمٌ فَلَيْسَ بِعَائِدِ چاشنی گرفتیم و گاه از زهر مایه اللّهمّ قنّعنا بما رزقتنا
۞ فطرتی نیستم ساعتی در بیابان اندیشه ام که خود را چه تدبیر از بند رقیت اطلاق کنم و زمانی
در گرداب حیرت غریقم که چگونه از قیود حبایل عوائق آزاد شوم بیت رو گریزیت که گر
دون کمان کش است ۞ جای درنگ نیست که کشتی هوش است ۞ با هر که آتش
گیرم از و سوخته شوم بنگر که آتش بضعف آتش است سنگ نیست که اگر تدبر
هیچ شیوه تجرید و رزم قطع التعلقات سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم بیت الف
تقدم از آن بر حروف دیگر یافت ۞ که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال بمقامی شریف و منزل
منیف رسم بلکه با جلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعان بارقه
تایید الهی با ساکنان غرف فردوس لاف مصاحبت و مجالست زنم بیت شوند
حلقه بگوشم بتان یغمائی ۞ چو حلقه گر نشوم هر دری و هر جائی ۞ جهان راهمه حاجت بود لیکن
چو آفتاب اگر خو کنم بتنهائی ۞ علی الجمله میان چندین خطرات قلب که پیش نقادان
بصیرت بحکم كَأَنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ قلب زر اندود بنمود و سوار همواره
عقل که فارس میدان فراست است از راه نفس نقش کعبتین ضمیر که با حریف دغا

بار سپهر لاجورد بر بساط خیال محال نرود در دمی بابت بازخواند صواب چنان دید که مضبوطه تدبیر
ان طویل اوراق را رشته در ده هر از فکر خطا خلاص دهد و در خانه که بر راه سداد و رشد در باده کند
که از راه ایما و رمز که فارد فرزانه از اکثر وطر خوانند گفت   ما حيلة الانسان
في مأموله والعجز آخر حيلة الانسان یعنی خواهی که قوت عزیمت نفس تردد دار صحیفه
خاطر محو کنی و میان حب حاصل و تصور محال که در نهایت اختلاف ایتلاف دهی این فکر ز
یک خرد باطل است و این رای بمذهب عاقل از شرایط جواز عاطل چه حرمان بازماندگان
که در حضیض عالم امکان اسیر اول افق دورانند جز قصور استطاعت از ذوق استفادت
نیست و بغیر نقصان استعداد از فقدان استعداد تحصیل سعادت نه   بیت
مستعدان بکام خویش رسند * کارها چون بکار ساز رسند * دست این روزها
ی کوتاه است * که بدان دولت دراز رسد مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم
و بث فواید هیچ فضیلت فوق مرتبه افادت نیست و مستفید را در اقتنای فضایل بین
والکتاب اداب هیچ حبل متین و دست آویزی قوی از اعتصام بذیل استفادت نه
ولی آن گوهر نثار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کاینات است   شعر
عَلَيهِ سَلامُ اللهِ ما فاحَ عَنبَرٌ   عَلَيهِ سَلامُ اللهِ ما لاحَ اَزهَرُ
* مؤکد این حال و مصداق این مقال مقال که اَلنّاسُ عالِمٌ اَو
مُتَعَلِّمٌ وَالباقي هَمَجٌ و خود کدام دولت ورای آن تواند بود که عالمی مرشد علم در

دانش خویش ظهور فرماکه در رتبه نادانی سراسیمه و در معموره جهان حیرت زده باشد بمنهاج دانائی او
آشنائی ارشاد کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف
علوم فروعی و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد و اوهام غایت آن ادراک نیابد و عقول بلند آن نرسد

بیت خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد ٭ زین هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس ٭
با فایده دهنده تو دانی دگری را ٭ با فایده گیرنده بدانی زدگر کس در این دریا ملاحی و در این بیدا
سیاحی جز نیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد در کنج خانه ننشستن
و در هابر خود دل بستن شیوه عجایزات و ارامل نه پیشه کاربرد افاضل چنانکه گل از شکنجه غنچه بیرون
آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جمال نماید عزم جزم کن و اندیشه سفر از حد قوت
بحیز فعل رسان و روزی چند بر عزیمت طواف گرد اطراف زای و چون مردان مجد
منطقه شعر علی السعی فی طلب المعالی ٭ و لیس علی ادراک النجاح
بر میان جان بند و شیوه آسایش و آرایش که نتیجه غرور نفس و سطنه کسالت طبع است
بگذار و نقش شعر الهون فی ظل الهوینا کامن ٭ وجلالة الاخطار
فی الاخطار بر نگین خاتم دل نقش و آن شد که خردمندان گفته اند بیت
نه در غنچه گل شود بیشکر گل ٭ نه در بوته ظاهر شود صفت زر را صداش حرج است
تهذیب مردم چو از زخم خالک تیزی خنجر باد ادرو باد بال عجز منش از این پیک
مینمای و در سکن بشکنت چندین سپای سابق تبصره متعا و ثبرا و دعه

وهاجر تجد في الارض مراغما كثيرا وسعة **بیت** گر آب و خاک
زمینی نباشدت دست رس؛ چو باد بگذر ز و رانش قرارگاه مساز؛ چو نفس را طرب نیست از گوش مراد
چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز؛ و در امثال سایر است که نطفه مهین بسیاحت فرزند
مهین گردد و قطره ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود **شعر** بني اجتهد في اقتناء
علوم وفز باجتناء ثمار المنى؛ الم تر في رقعة بيدق فانه
اذا جدّ في سيره فرزنا و عادت معهود و رسم مألوف جهان است که جانب جزو بند
در منزل زاد و بود بر مصداق المرء ليس ببالغ في ارضه كالصقر ليس
رعایت کمتر بیند و محل منزلت ارباب دانش در مولد و منشا خویش بر واجبی دانسته نشد
که گفته اند **شعر** المرء ليس ببالغ في ارضه كالصقر ليس بصائد
في وكره **بیت** که شود مایه نشاط و سرور؛ هم در انگور خوشه انگور نذب ادب بر
قطع مفاوز و مغارات باختن و درس تهذیب نفس در حط و ترحال و نزول و ارتحال
ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیدن است و از مساکن ارضی باماکن سماوی
پیوستن الا وان الرفعة في حط الرحل لا في غطيط النائم
وصلوة القاعد على النصف في صلوة القائم خویشتن را
در محافل افاضل عرض کن و مشاطه کلک سحار که نگارنده عروس سخن است چند فصلی را اصل
هنوز بیش تا غور معرفت تو در شرح غوامض آن شناسد و اندازه سایه تو در مضمار مضایق

گفتار

التنقل والتغرب في أوطان عن الطلب

گفتار بدانند که هر رقعه از نتایج طبعت درج دیباچه ان کتاب است و هر نامه ازین نتایج قلمت

نقش بندان کارخانه فکرت را کارنامه چون طفل سخن را از گهواره بیان بر نی پاره بنان سوار

کنی قصب السبق براعت و بلاغت از فضلا ربایی و هنگام انکه محصنات ابکار را از حجاب ضمیر

بمجال سواد و بیاض جلوه دهی ندای حق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق

لا بالحبر علی الاوراق بسمع افاضل افاق رسانی **بیت** صریر کلک تو

در کشف معضلات سخن * چنانکه نغمه داود در ادای زبور * جواهری که بعقد ز ساعد قلمت

بر بندت بدیشن برای گردن حور بنا بر این مقدمات امتثال فرمان مطاع عقد

که در مدرسه اول ما خلق الله علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن

را در حیز تحقیق اورده از واجبات شناخت لا بلکه کمر الف داد در اسعاف ابن ملتمس

از قبیل مفروضات شمرد **بیت** عقل بنکو مذکر کست ترا * هر چه گوید بگوش دل بنیوش

اگرت خاطری همی باید بنده عقل باش و حلقه بگوش تا بر اعث رغبت در کار امد و دواعی

هم بامساعی قلم دست در هم داد و غواص وار از دریای فکرت درهای شب افروز برادرد

و از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را بر نطع خاطر سره کرد و زرهای

معانی در دار الضرب ضمیر بسکه رسانید و هر در و مرجان کانهن الیاقوت والمر

جان که ثمن ثمن هر یک دو جهان است از درج حافظه در دامن جان ریخت

و برهان ان من البیان لسحرا حجاب شبهت و ریبت از پیش بصر ارباب بصیرت

برداشت فبعد هذه المدة وتراخي العدة چون گل این بوستان
نقاب غنچه گشوده بگشاد و عروس سخن از حجره فکر بر منصه قرطاس جلوه گری آغاز نهاد و طفل
مقال بحد بلوغ و درجه رجال رسید بیت با خرد گفت که خدای جهان ؛ گفتم ای عمده
بقای جهان هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استناد
خرد لطف و حسن حزم و احتیاط استوار کنند رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه
قدر تو برتر از این نه خرگاه فلک است که بر شواهق جبال حبک زده اند و خیمه کبریای تو بالاتر
از این بلند قلاع با هفت کوتوال که بر اوج هوای فطرت ساخته این نسق بدیع
و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق
و خامه بتنمیق آن مطاوعت نمود بیت بحضرت که برم گوسزای آن باشد ؛ کجا تحفه قسم
که جای آن باشد گفت ای فلک سر تیز قطب نقب بر در و دیوار شعبستان زده
و بدبعب ذهن صاف و خاطر وقاد در صمیم رموز و اشارات قدم نهاده و قفل هر مشکل
که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس کرده بافسون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصه
امانی فسیح است و زبان آمال فصیح و دست همت دراز و در لطف و عیش باز بیت
رو که برآمد ز الفلک سخن گوی ؛ آنچه علی اید و الفقار برآید این گوهر را درجی و این اختر را
اختر را برجی و این دختر را خاطبی و این دفتر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را
فرهادی دارم که از لقا بمدارج کار هر قدم نیست و احتیاز از سر کمالش اندازه هر قلم

حضرت

حضرتی که مطرح اشعهٔ آفتاب حشمت است و درگاهی که مطمح باصرهٔ برجیس سعادت خسروی
از محض لطف خدای آفریده و جهانداری در حجرهٔ دایهٔ تایید اله و عصمت یزدان پرورش یافته
کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات او معلم و ذات طهارتش خلاصه سر الا علم بیت
شهریاری جامه بر قامت او دوخته ٭ پادشاهی ایتی در شان او منزل شده ٭ پیش طبع
غیب دان و رای ملک آرای او ٭ مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده پادشاه اعظم شهریار اعظم
ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک سلیمان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات برمک

اتابک الذي دانت له الأداني الأقواه وتمرّغ في ثرى وصيده
الجباه من أطاعه فهو مجتهد مصيب ومن عصاه فما له في الآخرة
من نصيب البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس
لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنيا والدين غياث
الاسلام والمسلمين كهف الملوك والسلاطين قهر
مان الماء والطين ظل الله في الأرضين المخصوص بعنايات
رب العالمين احمد بن اتابك السعيد ركن الدنيا
والدين معين الاسلام وظهير الخواقين يوسف
شاه لا زالت رايات جلاله ونصرته الى انقضاء
سبع الشداد منصورة وأيا

كمالِه وقُدرتِه كالسّبعِ المثاني
مأثورةٌ مشهورةٌ واطنابُ خيامِ دولتِه
بأوتادِ الخلودِ مشدودةٌ
وظلالُ عدلِه ورأفتِه
على الخلائقِ ممدودةٌ

بیت آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است، و آنکه جاهش در رفع فوق فرق فرقدان است، آنکه بوی بداد آن خاک پایش آفتاب، گرچه او را تکیه‌گاه چرخ چارم بسند، و آنکه بر لوح دل پاکش بتایید ازل اولین سطری ز نقش سعادت ابجد است، و آنکه در اقلیم مردی و جهان مردمی، هر کجا ملکیست دست طبع او صاحب ید است، و آنکه دایم آستان درگه او قبله وار، زایران کعبه مقصود و دین را مقصد است، آفتاب حشمت و کوه سخا و بحر حلم، سایه یزدان اتابک نصرت دین احمد است جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل و زینت احسان او جمال یافته است و مسند شاهی بداد و دادخواهی او آرایش گرفته اهل خیر و صلاح پای در دامن امن و استقامت کشیده‌اند و حزب شر و ضلالت سر در گریبان غفلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار

انصاف

انصاف واتصاف او بسته واسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق وحسن اشفاق او دست

درهم داده انجا وارجای ولایات بلطف اعتنا واستعمار او معمور ومسکون شده اصقاع ودار

بقاع مملکت که از تعدی قطاع طریق وتغلب اوباش ودزدان مهجور ومندرس مانده بود بقوت اجرا

وشوکت سیاست او ماهول ومسکون گشته ساکنان قرا ومزارع که بسبب غلای سعر وتعذر زراعت

بجلا مبتلا بودند از شمول معدلت ووفور مرحمت او روی باوطان مالوف ومساکن معهود نهادند

قحط وتنگی نواحی از یمن عاطفت او برخص وفراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر وحشم که از

قانون صحت اخلاص وهواخواهی منحرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال بحال اعتدال

بازآمده ارادتهای امرا وامنا که در ابتهاج منهاج عبودیت متفرق ومختلف شده بود بلطف استمالت

او بر صوب جاده استقامت متفق ومؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سر مظلومان افگنده

عواصف قهرش درخت ظلم وعدوان از بیخ برکنده **بیت** دوستان را گاه بخشش ریخته در بپای

مال ** دشمنان را روز کوشش کرده در خون پای مال ** وتا بر بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت

وبر تصرفات قبض وبسط فرمان دهی قادر شد روزگار شریف بتعظیم اوامر ونواهی حق مصروف داشت

داد اوقات همایون بر تفخیم قدر علما وتوقیر نفس صلحا مقصور ساخت جماعت متمردان که بمعاقل

شعاف ومضایق شعاب تحصن کرده بودند وپای از دایره فرمان برداری بازگرفته [illegible]

دداو محاسن مصافت وذکای رای انور خدایگان لازال منورا سر بر خط انقیاد نهادند ودر ربقهٔ طاعت

داربرا گردن دادو دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیدند وروی دل باخلاص درگاه جهان

پناه او در دولت فراغت بدیدار امن و سلامت باز نهاد و راهها از سلطان امین گشت و سرحدها از
ستمگران خالی ماند بیت ز عین عدلش راه زبان دزد براه؛ چو باکره شده از کاف کاروان گلشن
و برزگران در مواضع دور دست و مهاوی جهت فارغ و آزاد تخم میکارند و میدوند و کاروانیان
بزحمت بدرقه و سویت باج مرفه الحال می آیند و میروند بیت چون نسیم معدلت بر عرصه گردد
روان؛ نگسلد در ساحت او کاروان از کاروان اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق
و وزرای جهان که درین دوران از پایه دستگاه افتاده اند باوازه امن و امان و صیت عدل او
که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکوخواه آل
را حاصل چون مرغان تشنه که جان با آب بدارند من کل فج عمیق روی بزلال نوال و حضرت جلال
او می نهند و بعظمت جوار اقبال و ذمت ظلال زنهار او می پناهند و در درمان علت احزان
خویش را دار و دار از دار الشفاء اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را دهم از دار و خانه اکرام او می
طلبند شعر اری کل ذی ملک الیک مصیره کانک البحر
والملوک جداول بیت لب ملوک بود هرکی که با زهی دست؛ سر صدور بود هر کجا که داری پا
و پادشاه که از عمر و بخت برخوردار باد در مملکت کامکار همه را در پناه رحمت خویش میگیرد و جناح
مکرمت بر فرق ایشان میگسترانند و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولات
فاقه میسازد و تار از جسیم اهتمام و تعمیم انعام او صحت و انتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض
عاطفت او سیراب استقامت احوال و میشوند و در خصب نعمت و رخص معاش

امن

امن السّرب و روابط الخلق بوی باوطان خویش می نهند و استصراف عین الکمال از آن حضرت
جلال سکینند شعر فلم یخل من نصر له من له ید ۞ ولم یخل من شکر له
من له فم ۞ ولم یخل من القابه عود منبر ۞ ولم یخل دینار
ولم یخل درهم ۞ لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت
نظام امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و آسایش
رعیت دمبدم در تضاعد و کافهٔ امم بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب
صلاح و اصحاب قلوب پای بستهٔ ادامت عمر و استزادت ملک بسته میان بیت دست
سر و ار دعای او نکند ۞ الف استقامتش نون باد ور کمر جز بخدمتش بندد نیشکر اش آب
افیون باد ۞ ملوک آفاق بمراسلت حضرت او مبتهج اشراف اطراف بمواصلت درگاه
او مفتخر تا برکات این اخلاق صیت جهان نوردش نیکنامی واحد و بجمیع بسیار ز
از نسیم صبابت و شمایل تر از فروغ ذکاوت بیت زبس اداره عدلش که شایع گشت
در عالم ۞ عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم و علی الحقیقه مآثر و صفات این پادشاه
نیکوخواه ولی سیرت ملک سریرت بیش از آنست که در صدر بابی یا دیباچهٔ کتابی شرح توان
داد بل ذکر این منقبت در طول و عرض کعرض السماء والارض بیکرانست و چون نعیم
اهل بهشت بی پایان و هر اطناب که در این باب رود جز بعجز و قصور نکشد و هر اختصار که در
تفریطی این جناب تقدیم افتد جز بتقصیر و تفریط موسوم نگردد شعر یقول لسان الدهر

مدحتك دائماً ولكنه فوق الذي هو قائل چون باری عز شأنه

وعم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور واین شهریار عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده

وجلایل خصایل گزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال

دوران فتنه ونتایج پاکیست در وی پوشیده بیت ز تایید بر سر نهاده کلاه ز توفیق در بر گرفته قباه

چنین خسروی در ممالک کجاست جوان مرد وصاحب دل و پارسا صورت خوب

وسیرت نیک وصدق وعده ووفای عهد ورجاحت عقل وسماحت طبع وروشنی ضمیر

وپاکی اندرون وحلم با سیاست وتواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضای با مکنت

بیت از پای تا به سر همه رفق است ومردمی وز فرق تا قدم همه مردی ومردمی شعر

فليس شبيه للذين واق وليس نظيره للملك حام فقدر

العلم منه في ارتفاع وامر الملك منه في انتظام ونور

العدل منه في ازدياد وثغر الفضل منه في ابتسام

وانچه او را خلد الله ملکه از استثنای ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق واستیناس

سوابق حسنات بحفظ امانت حق واعتماد توکل در کلی امور بالقصد وکرم آفریدگار وتوسل

والاتکال علی کل حال بعون ولطف ذی الجلال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار وخسروان

روزگار را از هزار یک آن دست نداده وصحیفه مفاخر ایشان سطری از آن مآثر منقوش نگشته

بیت آنچه او دید از جلال مرتبت خاقان ندید وانچه او کرد از نوال معدلت دارا نکرد و

مصراع

مصداق این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل است که کدورت روزن زلال

شهادت از اثر آن تیره نگرداند و گرد نقص و غبار اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند شعر

یا صادق الوعد خذ یمینا ¤ لیس علیه غبار مین انت

حیوة لکل نفس و انت نور لکل عین یکی آنکه در عنفوان جوانی

و در لمعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی وسیع تر دست

بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معازف و ملاهی را لگد پای زده و تحری رضا

ی الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تاسی بسیرت ملوک و پادشا

هان دنیا ترجیح نهاده بیت نکرده بهر رضای خدای عز و جل ¤ نه چشم سوی غزال و نه گوش

سوی غزل تا برکات این معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شرور در رونق نیافت

رواجی و کساد نهاد و امرا و متجنده و رعایا بمصداق الناس علی دین ملوکهم موقف اوامر اولی الامر

واجب شمردند و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع

کردند و مثوبات آن ایام دولت را انشاء الله ذخیره بزرگ ثابت کرد بیت شاه عادل

چون رعیت پرور است ¤ دو جهان بر بخشش بر در است ¤ از رعیت پرس حال پادشاه ¤

زانکه دین شاه دین لشکر است دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را عادت کرده است و با کشف

ظلمات متظلمان انس گرفته با اخطار مهمه مطلقه حقیر ترک دهد و توفیرات خزینه و طیارات دیوان

را الا بر حصص شرعی از وجوه مرضی بجود روا ندارد وهنیئا لاهل و لاتیه وجهود

رعیته من دانٍ وسانی وفقیرٍ وغنی اذ قام فیهم من یقوم اعوجاجهم
ویحمی من الذباب الضاریة نعاجهم ویمیز الخبیث من الطیب
ویجود علیهم کالغمام الصیب ویعرف الخیر والشر موقعه
ویضع کل شیء موضعه ولا غرو ان یکون کذلک
فقد وقع القوس فی ید باریها وعادت الانهار فی مجاریها
علی الجمله کدام رتبت ومکانت ورای آن تواند بود که حق جل وعلا بصنع لطف بنده
ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند تا بصدق نیت رغبت وصفای نیت بهر صلاح رعیت
کمر جهد وسعی بر میان بندد ورضای مولا در جمله مهام اولی شناسد بر عنق بنظارت همت
طوق نعمت در گردن حاضران کند وزمام بدلالت کرم غائبان را رزق جدید نعم فر ببندد
شعر
تهدی فوائده امام هباته کالشمس تهدی النور قبل
طلوعها ودر روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین وترتیب اعمال
ملک مصروف دارد وخاطر اشرف بر شونه قدر علما که تشریف تعریف العلماء
امناء الله علی خلقه یافته اند بر گمارد واهل شرع وفتوی را که بر آستین اعزاز طراز
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده بر افراز انصاف مخصوص گرداند
وبوفور احسان وامتنان وشمول انعام وافضال ندای واتیکم من کل ما سالتموه
بگوش عالمیان رساند بیت بزرگ پیش خداوند بنده باشد که بندگان

خدا ان

خدایش کنند ازادی دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است و در
مطالبات ناموجه بر کافه زیردستان بسته و رسمهای محدث از جرائد عمال و ولایات
حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده اطماع مستاکله و تصرفات باطله
از سر موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دیههای معظم و مزارع
مغل که سالها در متون دیوان بوده بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک آن نمودند استرداد فرموده
و ذمت اسلاف و اجداد بزرگوار خویش را بر آن سبب هم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده
واضعاف آن بر عمارت مدارس و مساجد و مشاهد و مسعی مهد و وقف ظروف و مصانع و مزار
تبرک و بقاع خیر کرده و از ضیاع خاصه چند موضع معین که بر هر کس از ائمه و اهل ورع و حق دارای
آن این دولتخانه ارزانی داشت و آنچه بر عامه مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی
و حاضر بذل میکنند و رسم صدقة السر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب
حدیث و حمله قرآن و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرسد چون
زلال جلال او بی پایانست و چون خصال کمال او فراوان بیت این شاهراه خیر را
قبال دست داد کس را اندک دسترس آن روزگار خرابی ولایت را بدانکه عمال دیوان
بعرض رسانند ابادان گردانند و زیانی که رعیت را افتد باحسن الاستمالت تدارک کنند و چنانکه
رسول علیه السلام طبیب امراض نفوس بود فرموده که تا بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد
و محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد بقوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن

در هر حال تا مجال عفو و اغماض باید در تنفیذ عقوبت خشم عنان نفس اماره فرو نگذارد و در ترتیب
جانب حق بلائمه خلق و گفت و گوی سپاه و لشکر التفات ننماید و رضای الهی را سبب تأسیس
پادشاهی از دست ندهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی
فکرت حساب خاتمه بردارد شعر عَلِیمٌ بِاَعْقَابِ الْاُمُورِ کَاَنَّهٗ
بِمُخْتَلِسَاتِ الظَّنِّ وَالْغَیْبِ قَادِ ... لاجرم دلها بمهر و محبت او
منطلق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام او در گلستان عدل و بلبل وار
نوای دعای خیر بلبر آیند و پیر و جوان در بوستان انصاف او سوسن آسا این ابیات که از
منشآت کاتب است تکرار میکنند بیت ملک هفت اقلیم پیمود بذب حال و نهم
صحن میدان اتابک نصرت دین احمد است ٭ رمح زرین شهاب و مهره سیمین ماه
گوی و چوگان اتابک نصرت دین احمد است ٭ از شور گرم گردون چون برآید قرص خور
ریزه خوان اتابک نصرت دین احمد است ٭ ماه چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست
نعل یکران اتابک نصرت دین احمد است ٭ با خرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست
گفت عنوان اتابک نصرت دین احمد است ٭ گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست
گفت ایوان اتابک نصرت دین احمد است ٭ ابیات تمکین و تعظیم نوال و معدلت
جمله در شان اتابک نصرت دین احمد است ٭ و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن
قاصر است الا از سر یقین صادق و این کبر هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق

لا سیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین و رشد و اعتقاد پاک در باطن همایون صاحب
فرمان ظاهر نگردد زهی کمال حزم و هشیاری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت
و سبوغ احسان و مکرمت شعر هذا المکارمُ لا قعبانِ من لبنٍ
شیبا بماءٍ فصارا بعدُ ابوالا هذا المآثرُ لا ثوبانِ من یمنٍ
حیطا قمیصا فعادا بعدُ اسمالا حق سبحانه و تعالی این معدلت پناه را
صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت و شهریار گردون حشمت را تا دامن قیامت
بر سر کافه خلق مبسوط و گسترده دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و
نکبت زوال و انتقال ایمن و مصون گرداناد بیت دل و کشورش جمع و معمور باد
ز ملکش پراگنده کم دور باد غم از گردش روزگارش مباد وز اندیشه بر دل غبارش مباد
درونش بتایید حق شاد باد دل و دین و اقلیمش آباد باد بعد از مدتی مدید و عهدی بعید
از بار دل را آرزوی آن دامنگیر بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد و ایام بی فرجام
سر مضایقت بر خیزد و گردون حرون در پیش اسباب طریق محبت سپرد کتابی تالیف کرده
شود مشتمل بر ذکر ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل و محبوب
طبع خداوندان عقل آید شعر بلفظٍ کقطرِ المزنِ فی اذنِ مجدبٍ و نظمٍ
کدمعِ الوجدِ فی عینِ من یصبو بیت
بود همچون خرد مقبول دلها شود در حسن منظور نظرها بسان قطره باران که در باغ

ثمرهای شجرهای الفاظ و عبارات بدیعش کند چه اثمار اشجار را جور دور سپهر زگردش گردون
بیمهر بمقتضای عادت خویش که هردم بوقلمون وار برنگی برآید و هر ساعت چون
مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر برجی خاک در مورد مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند شعر نظرت

فی الدهر وفی شأنه فی وصله حینا وفی صده فبؤسه
تابع نعمائه کالشوک لا ینفک عن ورده وضره
اکثر من نفعه ونحسه اکثر من سعده

در حدوث وقایع و وقوع
حوادث دست بردها نمود و آنچه ممکن بود از ترادف نیات و تصادم رزیات بجای آورد
ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ شد و چهره مقصود و جمال مطلوب در لفافت
تأخیر و حجاب تقصیر بماند شعر اذا المرء لم یقدر له ما یوده تحمل
ما یقضی له شاء أم ابی

مع قطع النظر عن هذه الجهات با آنکه عوارض
زمان و اختلاف الوان مراد در طی و نشر بار در امید داشت گاه گاه نواهض همت علاقه دراز در
دامن جان می آویخت و مقتضیان فکرت سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می زدند
در ساعتی که خلسة من الزمان وفرصة من الحدثان زمانه سر شوخ
چشم را در شکر خواب ذهول نهفتی و چهره دل از اندیشه تنوالی خالی شدی طبع عقیم را بالحاح
و اقتراح در کار آوردمی و الفاظ و معنی که خاطر بتلفیق و ضبط آن بسمحت نمودی بر بیاض کاغذ باز

سواد

سواد بیکرد تا اکنون که خسرو گردون بپادشاه کیوان درگاه شهریار انجم سپاه تاج ملوک گیهان سردر
ممالک ایران محیی خیرات ماحی بدعات جهان معالی و معادن ممهد قواعد شرعی و دیوان انصاف
عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین
قرة عیون السلاطین عضد الخواقین ابن احمد ضاعف
الله جلاله ومدّ علی الحافظین ظلاله تشریف کتاب که بحقیقت
اماند و سردفتر دماند و فی تحه کرامات که مقدمه سعادات و صبح نورافزای روز معضلات
و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود منطوی بر صنوف عوارف و محتوی
بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار را
رسان بیت عبارتی که نباشد زنکتهاش بدیع بدیع الرعق شرم بر جبین دارد خطی بشبستان
چنانکه اگر این مقاله زنده شود تراشه قلم او بمقله برگیرد ان داعیه مجدد شد و ان جهم از سدا ستینه شد
بیرون امد و حجاب تردد از پیش ردیت برخاست و از جد بلیغ باعثی شفیق بر اتمام ان کجا
و چون گل این بستان نقاب غنچه بسوده بیک دربان وقت و لسان حال از الکتاب المعجم فی آثار
ملوک العجم نام نهاد و وثوق غالب است و اعتماد در راج که چون دیباچه ان بذکر مناقب شاهانه معطر گشت
و از فر القاب همایون تازه یافت تار و پود این دواج در بازار قبول رواج یابد و رخ ابکار
از خدشه انکار صافی ماند و طراوت و جدتش باختلاف جدیدین والتقاء فرقدین باطل نگردد
و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله فضل الله حسنم الله له بالحسنی دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار

یادگار ماند **بیت** بهین وارثی مرد را یادگار • سخن باشد این یک سخن یادگار • سخن چیست فرزند جان و خرد • چه چیز است مانند جان و خرد • سخن دلکش ی و سخن جان فزاست • سخن را ره دان ز سخن هر زنسمااست • سخن را چه دانند هر بوالهوس • سخن دان شناسد سخن را و بس • جهان از سخن یافت نام و نشان • سخن گر نبودی جهان جهان • کسی کو نگشت از سخن بهره مند • ندارد بر خرد دار ارجمند • مرا گر جهان آفرین زر نداد • سرای و در و کاخ و منظر نداد • سپاس فراوان که بگشاد در بروی من از گنجهای هنر • سخن داد تا پرورم جان ازو • بهم گنجهای فراوان ازو • رسانم ز رفعت به پروین سخن • بماند ز من یادگار این سخن وَ اَنَا اَرْجُوا مِنَ اللّٰهِ تَعَالیٰ اَنْ لَا یَطَّلِعَهَا اِلَّا الْمُبَرَّؤُوْنَ مِنْ دَنَاسِ حِیَا لَاتِ الْخُلْدِ وَلَا یَمَسَّهَا اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ عَنْ اَنْجَاسِ وَاَسْوَاسِ الْحَسَدِ وَاللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْنَا بِتَصْدِیْقِ الظَّنِّ وَتَحْقِیْقِ الْاَمَلِ وَثَبَّتَنَا قَدَمَنَا فِیْ مَصَارِعِ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ وَالرَّسُوْلِ الْمُکَرَّمِ الْمُبَجَّلِ وَعَلٰی اٰلِهِ الْاَطْهَارِ وَصَحْبِهِ الْاَخْیَارِ وَسَلَّمَ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا دَائِمًا جَسِیْمًا

ذکر پادشاهی کیومرث که اول ملوک عجم است مورخ که تاریخ عالم نهاد • ز گفتار موبد چنین کرد یاد • که تا کرد بنیاد گیتی خدای • ز شاهان با فر و فرهنگ و رای • نخستین خدیوی که کشور گشود • سر پادشاهان کیومرث بود • چه زینت گرفت از رخش تخت و تاج • بینداخت از مرد دهقان خراج • بداد و دهش خلق را عده کرد

جهان را

جهان را بنام نکو عهده کرد ، از وی گشته پیدا سخن گستری ، رعیت نوازی و دین پروری

کار آزمایان گردش روزگار و شگفت کاریهای قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث

از اسباط مهلائیل بود و امام حجة الاسلام محمد الغزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک

ذکر میکند که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه از مغان و آتش پرستان

کیومرث آدم است علی الجمله باجماع ائمه تاریخ نخستین شاهان بود و معنی کیومرث حی ناطق

است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او با مسمی مطابق است و یکی از اوصاف ذات و خصایص

صفات او آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان

آورد و سایه انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف

ظلمات ظلم از مظلومان و قضای حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بسط بساطش و هیبت

بر وجهی بسیط کرد که در ایام دولت او مشغله طیش از سر تعریض حزب اهرمن برخاست و لهر باد گرگ

تصرف از دامن کاه کوتاه داشت شعر أَضْحَى بِهِ الدِّينُ مُفْتَرًّا مَبَاسِمُهُ

وَالْمُلْكُ بَعْدَ شَتَاتِ الشَّمْلِ مُنْتَظِمَا بیت روزگار

دی آن انتظام یافت جهان ، که از حمایت جو بنیاد زشد کافور ، دران دیار که افکند عدل او بهر آب

بقدر ذره فزون برد ز آفتاب ظهور ، و او با وجود سلطنت ملک و کثرت سپاه و غلبه جنود و انفاذ

امر مشغوف بود به سیاحت کردن و شکار در کوه و دشت گشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح

احوال رعیت بپرداختی در شعاف مهاوی و مهب شعاب شوامخ جبال ماوی گرفتی و ذلل

و ذل غربت و هوان کربت را بر عز سریر سلطنت و متکای چار بالش دولت رجحان

نهادی و بر لوح ضمیر معنی این ابیات اثبات کردی شعر وقائل لی لا تنفك

عن سفر وسائر القوم في أوطانهم لبثوا فقلت ذو الهمة

الشماء ديدنه هذا وذا العجز مثواه له

حکایت ع بسنجی شود بچه مرد هنر بالش مصفا شود سیم و زر او را پسری بود دلیر و مبرز و ورع

و کاردان و فرزانه نامش سیامک از مبدا بلوغ اقران او را هوای جمع حطام و جذب منافع

دامن کبر امد کرد مزخرفات دنیوی دنیا بر دامن همت او ننشسته و از اوایل عهد صبا در لعب

عمر که داعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بقاذورات نا شایست

الوده نگشته شعر له حلم ماثورة حين تلتقي ٭ باذاتها عند

الملوك المجامع حميد السجايا كلما ازداد رفعة ٭

تواضع حتى قيل ما ذا التواضع ٭ و بدر هم در زمان دولت و روزگار

بادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق امور جمهور برای اب مرضی انش لضای او حواله کرد

کرد و خواست که خود از میانه کرانه گیرد و باقی عمر بگوشه و توشه قناعت کند پس بعد از استخار

و استخارت گفت سیامک فرزند خلف و سلاله صدق و ولی عهد و قایم مقام من است

بیت دین او دین من و ایمانش ایمان من است ٭ حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است

بارها تجربه و امتحان کرده بممارست ازمایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرایف و تلاد

رای رزین

رای رزین و خرمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج درشت و نرم دیده است
و مذاق سرد و گرم چشیده **بیت** دلیر و سخن گوی و شیرین زبان است ، خرد مند و
فرزانه و کاردان است ، بدانش بزرگ است اگر چند خورد سال است ، بتدبیر پیر است اگر
چو جوان است **شعر** لَهُ بَطْشُ قاسٍ تَحْتَهُ قَلْبُ راحِمٍ ، وَمَنْعُ بَخِیلٍ بَعْدَهُ
بَذْلُ مُفْضِلِ پس پیامک بموجب اشارت پدر با عروس مملکت بحکم
دوکالت قصد قاضی و شهادت استحقاق صدق صداق و کفایت حصول و کفایت دفور
خیر ناصر دولت عقد نکاح بست و روزی چند بر منصه ملک و حجله گاه سلطنت و رسوم رعیت نوازی
چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته
آثار باس و نجدت و مخایل دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت احسان و اذاعت
العام استیفای مطامع النفوس و تحصیل مراضی خاطر بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکران
موهبت شکر بار و رقاب ارباب قلوب بطوق نعمت او گران بار شد **شعر**

فَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى اَنَامِلِ یَمِینِهٖ ، یَوْمَ النَّوَالِ رَاَیْتَ فَیْضَ غَمَامِ
وَلَوْ اَنَّ لِلْبَحْرِ الْخِضَمِّ سَمَاحَهُ ، لَغَدَا مُقَبَّلَ الْعَبْرِ وَالْاَدَامِ

و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت و بحزم متین و کفایت کارهای خطیر اشتهار
یافته بود در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع با صاحب رای و وزرای کار
دان کردی و سنت پدر که اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ در انتهاج مناهج رغبت

در عزلت نگاه داشتی و روزها ی شد و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای
ژرف که انجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی منزوی شدی و بنوک خامه فکرت و انبوبهٔ قلم
خیال معانی این چند بیت از نتایج فیض مؤلف است بر صفحهٔ سینه و دل نگاشتی بیت
اگر شعبده در بحر می نهی بنیاد ٭ دگر بهندسه بر چرخ میکشی اشکال ٭ نه بخت ماند و دولت نه تخت ماند
و تاج ٭ نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و مال ٭ کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم ٭ کجاست سام نریمان
کجاست رستم زال شعر مَرَرْتُ فِی فَلَواتٍ عَلیٰ مَنازِلِهِمْ وَمَا
وَجَدْتُ بِغَیْرِ الرُّسُومِ وَالْاَطْلالِ شبی در کنج غاری از انصباب وقت
سر ذلّی بر طبق اخلاص نهاده بود و زبان بذکر مناجات کشاده و خاک سجده گاه دیده اغشته
می‌گفت بیت جهان افرینا تو دانی و بس ٭ که تا بد نیکی مرادست و بس ٭ همه راست مردی که اندر
افراشتم ٭ همه دانه مردمی کاشتم ٭ جهان با همه زینت و زیب و فر ٭ چو خارست و خاری
نظر ٭ نخواهم نه بخت و نه تخت و نه گاه ٭ نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه ٭ چه اسایش است اندرین زندگی
٭ مرا جمع کن زین پراکندگی ٭ الهی الهی مخلص این کس حبیب مرا از سکن مجازی و مامن عاریتی
که زندان خانه دیو و مغیلان زار غول است بنزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی راه نمای و این
یک جوهر علوی که بر سر دوراهٔ کون و فساد پای بند هوا بد سکانه است و در چهار دیوار ارکان
بالنفس و هوا همخانه و در پنج حس گرفتار و از کشش شش جهت زیر بار ارتفاعات هفت فلک
بگذران و بمعرفات ست بهشت برسان بیت برسان بدان مقامم ٭ که مقام تو بیابم

چه شناس

چو نباشد این سعادت نصیب و ننه زندگانی ❊ ز قبول حضرت خود نظری بر این دل افکن
دل غم رسیده ام را برسان بشادمانی ❊ تو رسانده ز اول بسعادت وجودم ❊ چو نفس باخر
اید بسعادتم رسانی گویا دران رفیع جناب بمقتضای قَدْ سَمِعَ اللهُ دَعْوَانِی
وَاَجَابَ تیر دعای سیاکب هدف اجابت امد و چون از کفره شیاطین
و فوجی از زمره عفاریت مرتقب و منتهز فرصت بودند یک دو تن از ان سه چهار دلیر
خونخوار سوی ان شاه جهاندار شتافتند و سبک پنج شش سنگ گران بر سر شاه
جهان اقلیم زدند تا طاوس روح و سیمرغ جانش از بالای هشت بهشت و کنگره کبریای اسمان به
در سلک ان ده تن که بعشره مبشره موصوف اند منتظم شد **بیت** دران غار تاریک چون دیو چاه
شد ان جهان گشته شد بیگناه ❊ نه کس را بدان جایگه راه بود ❊ نه از حال او لشکر اگاه بود ❊ چو یک
هفته بگذشت شهزاده باز ❊ نیامد برا شکرگه عز و ناز ❊ زن و مرد در جست و جوی امدند و کبوتر
نیک تنگ دل شده و صحبت فکرت بر خاطر و درون او استیلا یافته و سینه را لبهام ادکار
افکار دیده بغز نمود تا خیل و سپاه جهه حال شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد
چالاک و پیکان چابک از یمین و یسار شتافتند باشد که از وی خبری یابند
بیت دویدند بسیار از پیش و پس ❊ نداد از نشانهاش نشان هیچکس ❊ و شاه در
مفارقت جگر گوشه که قرة عین و قوة ظهر و سلوت روح و عده فتوح و نصاب زندگانی
و سرمایه شادمانی بود که لِکُلِّ شَیْءٍ ثَمَرَةٌ وَثَمَرَةُ الْفُؤَادِ الْوَلَدُ

دل را شور آتش محن و دیده و دیده را موج خیز طوفان اسف سر آسیمه کرد مغارات و مغازات بسکب
و امداد سرشک حسرت كَتَوَاتُرِ الدَّرِّ مِنَ الضَّرْعِ بر چهره روان کرده و مرة
در چشم از گریه جاری شده و سوی ازین بر غصه رزین سوفار تیر گذشته بسفت شعر ما
حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ غُيِّبَ عَنْهُ ذٰلِكَ الْوَاحِدُ نظم آنچه از
من گم شده گر از سلیمان گم شدی . نه سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی . آتش و آب
ار بدانستی که از گیتی چه رفت . آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی . کاشکی
گردون طریق نوحه کردن داندی . تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی . کاشکی آدم در جنت
جهان باز آمدی . تا بمرگ مرد و زن با این خلف بگریستی . مردم چشم از فیضان دموع هاطلات
سواقی جاریات اند و آن عین از سیلان سواکب عبرات جواری سوافیات
شعر يَا سَاقِيَ الْهَمِّ اِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا . تَمْزُجْ فَاِنِّي بِدَمْعِي مَازِجٌ كَاسِي
وَيَا اَخَا الْحَيِّ اِنْ عَنَّتْ لِي طَرَبًا . فَغَنِّ وَاحَسْرَتَا مِنْ حَرِّ اَنْفَاسِي ٥
نیم شبی که هنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب است و آن
زمان بود در ره دعا پرده در گوشه زوایا متعبد وار پیش معبود بر قرار معهود زاری بسیار کرده بود
و مذلت و سوگواری بی اندازه نموده و روی دل سوی توبت و انابت آورده و درون
از درن اوزار و وسخ آثام پاک کرده بعنی مراقب حال و حاضر وقت شد و در اثنای
آن مراقبت خیال سیاهی دید که با فرجی مفرط و مسرتی وافر و اهتزازی عظیم در لغزاند و بگفت

بیت ای باستحقاق شاه کامکار، وی شهنشاه همایون روزگار، وی ز جودت موج دریا یک حباب

وی ز حشمت جوش دوزخ یک شرار، نیست در بذل تو ذل امتناع، نیست در بر تو رنج انتظار

اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ

باش که صبر پشت و پناه هر نیست شد کان ثبات و قرار است و قلب سکون

لشکر نوائب لیل و نهار در شکنی تو همان اندیشه اوست که هید لا ز ادلداری کند و در کمین گاه فزع

و فزار عنان گیر نفس بیقرار شود بیت در دفع خدنگ ستم گردش گردون، بهتر ز کفایت الهی

سپری نیست، در ذوق خرد چون صبر صبر و شکیبی در تصفیه حادثه شهد و شکری نیست، یا دوست صفت

باش که در جمله احوال از آتش و از آب مرا و را ضرری نیست هر فرنتی و کرامتی را جزا و پاداش بمکیال جلیل

با میزان تقدیری دهند جز مثوبات صابران که از حیز حصر و حد احصا متجاوز است کما

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ یُوَفِّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ

حِسَابٍ و روح الله گفت اِنَّکُمْ لَا تَنَالُونَ مَا تُحِبُّونَ اِلَّا بِالصَّبْرِ عَلٰی

مَا تَکْرَهُونَ والله دره قائل شعر وَلَیْسَ الْفَتٰی مَنْ عِزِّ الْخَطْبِ

صَبْرُهُ وَلٰکِنَّهُ مَنْ جَادَ فِی صَبْرِهِ الْخَطْبُ بیت دلا در بند محنت صابری کن، گر بردن

بری جان از مهالک، جهان یکباره بر یک حال نبود، لعل الله یحدث بعد ذلک اصلاح دل ناسازگار

بعون صبر باز و دار باید کرد و جزع و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس است بخویشتن راه نداده

تا از اعالی درجات ان الله مع الصابرین باسفل درکات کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ

اِسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْن نازل و باطل نگردد شعر صَبَرْتُ وَكَانَ الصَّبْرُ مِنِّي
سَجِيَّةً وَحَسْبُكَ اِنَّ اللّٰهَ عَلَى الصَّبْرِ ای شاه کامکار و الاجاه
بر تو و رای تو پوشیده نیست که طلوعی را زوالی و هر سرفرازی را بالی و هر زوالی را انتقالی مقدر است
اَرَى الدُّنْيَا وَزُخْرُفَهَا لِكَاسٍ تَدُوْرُ عَلَى اُنَاسٍ مِنْ اُنَاسٍ بیت
نقدی نداد دهر که باری دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد که دیده دو دوست که
چون اصفت شدند کایشان چو نقش یک ز یک جدا نکرد گردون در اتفاق سلامت گرایشان نشد
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد وقتی که شنیده ام که وفا کرد روزگار دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد
دریغ که ناگاه از جهان کشیدن و لکن کشیدن قضا مرانش نه نیز دیده دیده دو زخم کرد بیت
دریغا که مرا بودی خبر زهی ولیکن چون کنم در رم خبر بود گر افتاد در کار جهان این زهی کار جهان کار
جهان بین دیگر آنکه چون داروی از پرده غیب و رای سرادق تقدیر بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر
و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا همانا چندان تاثیر تواند نمود لَا مَرَدَّ
لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ بلبع عیشی مصفی از شوائب زوال کی بیت و عطیه عمر
مصون از غوایل عین الکمال کراست بیت دلا کو که از چرخ باری ندارد رخی کز خواب نغ
ری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست در روی که خاری ندارد بگرد خرابات گیتی دویدم
سری نیست کانجا خماری ندارد بعبرت نگر در جهان تا ببینی که ملک جهان اعتباری ندارد
با کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا و قدر دارد که حیلت در آن حال مفید است و عقد در

دران معرض

دران معرض سدید یَفعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَ یَحکُمُ ما یُرِیدُ باری جز او
باری و در دل باری و بر جان باری ندارم تعلقات گوناگون که بر مثال سِلسِلَةٍ
ذَرعُها سَبعُونَ ذِراعاً فاسلُکُوهُ درون و بیرون را مقید کرده بود
گشاده شد و نقوش باطل دنیا که بهوشنگی آن حکم کَاَنَّما لَیلَةٌ بِیا
بِاللَّیلِ مَوصُولَةٌ یافته از لوح مخیله و صحیفه مفکره محو کرده اند و دل را که در سفینه سینه میان
موج خیز گرداب حوادث و لجه طوفان نوائب غرق بود از غمرات هلاک لب ساحل نجات
رسید بیت بردم ازان سوی فلک رخت و بخت ÷ ماندم ازاین سوی جهان جان
مان ÷ اهل زمان را از زبان وصول از ملکوت ملکم ز جان و شاه ناگاه ازاین پیام آگاه شد و بدانست
که سیامک سرای بقا را بدار فنا اختیار کرده است و رخت هستی از منزلگاه وجود
بشهرستان عدم برده لب ان را بحر خروش و جوش برآورده و سواد دیده ببیاض اشک
بپوشید و گفت بیت جهانا اگر دور تو شاد داشت ÷ همه جور تو با جود تو باد داشت
÷ جهان را به شادی زبن هیچ است ÷ همه کار جهان درد و دریغ است ÷ چو بخشید چرخ بردم
از آغاز ÷ که در انجام بستاند از او باز شبهای تاریک بصبوحهای دور روز نزدیک رفت و شمع
و چراغ وَاشتَعَلَ الرَّأسُ شَیباً بر فرق کرد و تعویذ بال مژگان چون خاک
بر آن تراب هر محراب بخشم تا تیر دعا تاثیر کرد و از کشیدن حمان رَبِّ هَب لی
مِن لَدُنکَ وَلِیّاً اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ کارگر آمد و دایه الطاف کردگار ازلی

از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنار مهر نهاد و نور نجابت و رشد از چهره او لامع و شکوه مردی و سجاعت

از سیمای او ساطع بیت گفتم سپاس و شکر یزدان دادگر را که آمد ز صلب من پسری مشتری نظر

فرخ رخ آن پسر که چه من باشدش پدر خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر شعر

اذا ولد المولود فی آل هاشم فقد زید فی اهل المکارم واحد

واعدد تر ذخرا لکل ملمة وسهم الرزایا بالذخائر

مولع مولع العزاء بیچاره که کار از دست بده جمال با تمنای خیال افتد و حالت محالست اجابت

بمغالطت اوهام و اضغاث احلام باز آید از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه لذت

طمع توان داشت وقت است که از این مصیبت دل و رزیت سهمناک آینه قرص نور گردد

و دست عطارد قلم شود و زهره ناهید از این عزا زبر پرده بخشد و تیغ آفتاب در قراب ثوابت بالحجاب

زنگار گیرد و جام بهرام در نیام شکسته شود و محکمه برجیس شکسته از حلقه انگشتری ید و الوان کیوان

بدوده اندوده گردد بیت ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف وی سلطنت چو شام

بر موی تا بدوش وی پیر آسمان کمر مهر باز کن وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش ای فلک

عقد عدل چو گسست خاک خور وی تخت فضل جام چه بشکست زهر نوش و مقارن این حال حلیله پادشاه که

حامله بود نیم شبی او را درد طلق گرفت و سحرگاه فرزندی دلبند و مولودی اختر بلند بیاورد و بشارت آن در ساعت

بقدوم شاهزاده بشارت دادند بیت که ای شاه فرمانده دادگر خدایو جهان خسرو بحر و بر

ز رنجت سپاس ترا مژده باد که امشب یکی پادشه زاده زاد اگر اختری شد ز گردون نفور

بقای

بقای ملک باد تا نفخ صور؛ و در از باغ ملک لاله بر بست رخت چمن بساره سبز باد از درخت دو کرکم شد از اصل

روی دریابانی بماند جاوید دریاهی کیومرث را عنان تمالک چنان از دست رفته بود که نو

مقدم طفل نو رسیده آرام نمی یافت و چون باد در خاک میغلطید و لبوز سینه آتش بر آن آب از فراز

دیده مهر بخت و بگفت **بیت** کار من از دست اختیار بدر شد؛ حاصل عمرم همه هبا و هدر شد

باز عمارت پذیر کی شود این دل؛ خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد این همه ز بن قضا تو تب قدر

خواست؛ کیست که او مانع قضا و قدر شد وزرا و دستوران حضرت زبان خدمت بگشودند

و گفتند سایه چتر عقاب سمای همای اسای تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان این فرمان

باد بدارک هر فایت ممکن است تراجع هر غایب جایز نگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات روح

مفارقت کرده **شعر** وَكُلُّ ذِي غَيْبَةٍ يَؤُوبُ وَغَائِبُ الْمَوْتِ لَا يَؤُوبُ

در مضمار این کار جز رضا بقضا روی ندارد الا صبر در صبر و بردن وجهی دیگر نه **شعر** جَاءَ

الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ لَا يَسْتَطِيعُونَ

حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا کیست که در ولایت خلقت خلعت عمر

جاودانی یافت بالدام وجود حدود عالم حدوث قرارگاه ابدی ساخت انْظُرْ إِلَى

قُصُورِ الْعَالِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْفَانِيَةِ كَيْفَ نَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ وَأَدْرَكَهُمُ

الْحِمَامُ **شعر** فَأَضْحَوا رَمِيمًا فِي التُّرَابِ وَأَقْفَرَتْ

مَنَازِلُهُمْ قَدْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِرُ وَا **بیت** برو بر چنین گو

کانجا که قلندری خوان، کفشی که براف بیند زرین تره بر بریان، ای دیده عبرت بین وی خاطر معنی دان
زرین تره کو بر خوان رو کم ترکو بر خوان عربیه تسل الارض من غرس اشجارک وتجنی
ثمارک واجری انهارک فان لم تجبها حوارا اجابتک
اعتبارا کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
شاه را کلمات دستور سبب تسلیه قلب و موجب جمعیت دل شد و باحضار کودک نوزاییده فرمان
داد دایه او را در قماطی از حریر پیچید و در مهدی بجواهر مرصع کرده ببارگاه آورد ماهی دید از افق حسن و جمال
تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و جمال طالع گشته شکوه شاهی در روی طلعت نوزاییده‌اش ظاهر و آثار
و امارات فرمان دهی از ضیای جبهت خورشید پیکرش باهر بیت بپاکیزه که قطره ژاله بود
نهفته در دردانه چو یک لاله بود، نبوسید و تنگش بر در کشید، لب کودک بسیمای غنچه از شیر گشید
بر و بازار بگریست همچون سحاب، ز چشمش روان گشت چون چشمه آب، چو گردد دلش با هوش
باهنگ یافت، ز لطف خدا نام هوشنگ یافت؛ و پس از روزی چند که پدید از فرزند تسلیه حاصل شد
بفرمود تا عارض لشکر و سپاه را عرض داد و با لشکری جرار کز غیر فرار که بنی آدم از تصور فوجی از آن
عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت آن کتب وفا ننمودی شعر جنود عظیم
الباس لو ان باسهم اصاب ثبیرا ما استقر له فطر
جنگ جویانی چون قضا نافذ عزم و باد پایانی عمر سبک رو که از سطوت ایشان دل در
حمل خون شدی و جان در تن دو پیکر کبوتر سان اضطراب نمودی روی بقهر و قمع خصمان

اورد

اورد و لبرعتی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد ان نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک ان
از طیران باز ماند شعر کتائبه تلوح النصر فیها ٭ برایات تطرد بالنجاح
یکاد ممالک الافاق شوقا تسیر الیه من کل النواحی
٭ روانه شد و تیغ انتقام از نیام براهیخت و عزیمت بر تدارک کار قصاص و اراقت دماء
خصمان سفاک مقصور داشتند و چون مردان مجد که در امضای عزائم جد و جهد تمام نمایند
کفت بیت زپای ننشینم تا بدست ارم یار ٭ بپای خود بیلا میروم زهی سر و کار ٭ و چون
مرحله چند بکام لکاوران بپیمودند و سافتی بعید بشتاب تاد پایان قطع کردند نیم روزی بزمینی رسیدند بیابانی از
تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرا از لمعان سراب چون آیینه نمایان و از دوری و درازی
زی چون عرصهٔ حساب و بادیه موسی همتا لا تری فیها عوجا و لا امتا
هواش چون بادیه آتش زیر و زبرش سعیر آسا سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هوا
کانها لظی نزاعة للشوی ٭ بیت از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ٭
ناوک پولاد سم در جوف ترکش میگداخت ٭ مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره ٭ همچو
زر در بوته و چون موم از آتش میگداخت کفت هر چند از کوفتگی راه و خستگی تن بیم آنست که نفسها بتنگی
بسته شود و رشته زندگی از رنج تشنگی گسسته گردد اما این جانه جای آسایش است و استراحت
و منزلگاه ایمنی و فراغت انا حللنا بواد غیر محظور ٭ روز دیگر
بار مشقت بر نفس نهیم و عنان بدست عناد دهیم و دو منزل یک کنیم باشد که آب بدست در

فلان بیشه اتفاق افتاد که هم آبخور و هم منبع الوان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو سه روز
جهت استراحت رکاب و استجمام جنایب مراسم اقامت بجای آریم و آنچه شروط تفحص راه
و تجسس احوال خصم متعلق و منوط است مرعی داریم آنگاه متوجه بمقصد معین و مقام معلوم شویم

بیت
بگفت این و چه دریا کف برانگیخت ؛ چو رستم رخش را از صف برانگیخت

و با چند سوار هر یک سوار سر عدد مردی و وشاح صدر قلب شکنی و واسطه عقد میدان داری چون
باد که عرصه خاک بپیماید و سیل که از فراز بشیب آید روی براه نهادند و چون شبان روزی قرار
و آرام بگرفت تا برسید بپای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بقبه سماک پیوسته

بیت
ز بالاش گفتی که در قعر چاه ؛ فلک چشمه و چشمه ماهیست ماه

ساعتی بر دامن کوه عنان باز کشید
و شبی چند از طلایه سپاه اختیار کرد و باستعلام موجبات احوال دلیران و مقام معلوم
و وطن معهود ایشان از جوانب روان گردانید و خود آفتاب وار با یک سواره از میان لشکر
کناره گرفت و زمانی دران صحرا و حیرت حاضر وقت و مراقب دل شد گویا حکم این حدیث
که قُلُوبُ الْمُلُوكِ خَزَائِنُ اللهِ فِي اَرْضِهِ ؛ هاتفی از عالم غیب در
گوش جان او این ندا کرد که نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَاِنَّ عَوْنَ اللهِ نِعْمَ
الرَّقِيبُ ـــــ کشندگان سیاه یک را بر کنار فلان بیشه قرارگاه است
و فارغ و آزاد نشسته‌اند و راه گذر بر او آورد و صادر بسته و دران حدود از لکاتیب شر و
شرایب فساد ایشان مجال گذر دد و دام پروای جنبش سوام و هوام نیست

بیت

زهیبت

زهیبت دران کررود دیولاخ ٭ همی سنگ خارا شود شاخ شاخ ٭ دران شیب و بالا دوان بوم بر

٭ بریزد همی مرغ را بال و پر ٭ شاه چون ازان عفوه بازامد و ازان سستی افاقت یافت اگرچه خطاب

بشارت امیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین

دانسته نایره غضب در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دید حب

برجبت و کفت مار زده را تریاق و بسته را اطلاق درمان است تا این سینه بانتقام که سنت عز زد و

انتقام است نشرح نگردانیم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست

چاشنی نگیریم و فرق اعدا و تارک مخالف را لگدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم آب که بدرقه غذاست

نخورم و بخواب که مایه استراحت قواست مایل نشوم و چون آوازه جنبش شاهی بگوش آن ملاعین

رسید الشوار نافته و باد کردار سرگشته شدند و وجه تدبیر و صواب گم کردند بیت از نهیب

تیغ و سهم تیر و ترکش شاه ٭ چون کمان بردند کز هر سو سپاهی شد روان ٭ همچو لاله منجمد شد

خونشان اندر بدن ٭ همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان و روز هفتم کرد بر گرد ملیه

که ذکر کرده امد سپاه و لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند وقت

النُزُولَ وَحِینَ الوُصُولِ تهیه قتال و مقدمه جدال آن دیوان را

که قاتل سیامک بود عَلَى سَاقٍ قَیْدٌ وَفِی جِیدٍ غُلٌّ ٭ با دو سه شیطان

مرید بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد هیاکل دید عظیم زشت و بیکری بغایت مکروه دیوی

رخ ره بالغاس و دود اندوده و زبانیه چهره بقطران و قیر الوده قدی چون مرقدی دهر تولی

بر اندامش بسردی بیت سرش سنگ کوه و دندان همچو غار لبان همچو شنده زبان همچو مار طبع شاهان

از قبح صورت و کراهت هیکل او هراسان شد و بر فور بفرمود که سر نحسش که باد خانه نیرنگ و فسون

بود بتیغ بیدریغ از تن بر گرفتند و جثه نجس نحس و قالب پلید پلید او را که گنده دوزخ و هیزم مطبخ زبانیت بود

در آتش افکندند و خاکسترش بباد داد و بقایا که در زوایا مانده بودند روی از بیداد ستیز بلیابان کر

نهادند چنانکه دران دیار دیار نماند و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شد و مایه شرور ایشان

بکلی منقطع گشت و صدق بمعجزه وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ

ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ

بوضوح انجامید و حقیقه

الظُّلْمُ قَاطِعُ الْحَيَوةِ وَمَانِعُ النَّبَاتِ بثبوت پیوست و جزای فعل بدکردار که

الْمُسِيءُ يَكْفِي مَسَاءَتَهُ از آیات مصحف روشن و هویدا شد کما قال بیت

مکن بد که هر کس که او بد کند جهانش مکافات بصد کند نکوئی بهر حال بهتر بود اگر نیک و بد هر دو

با خود کند و دران نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسان است بنیاد نهاد و روزی مجمعی

ساخت و اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد اجناد و کارگذاران مملکت و سرلشکران سپاه را در آن

مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز و جل مرا بر شما پادشاهی داد و بسطت جاه و فرمان روائی و بلندی قدر

و کشورکشائی مخصوص گردانید و در دبیرستان وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا

بطریق الهام تلقین کرد که قوت فهم بشری و غایت ادراک انسانی باستیفاء بعضی از آن

وفا نکند بدین سخن گوش کنید و بر منهاج صراط مستقیم قدم ثابت و راسخ دارید و ثمره رستگاری

از شجرهٔ راستکاری جو بید **بیت** راستان رسته اند روز شمار * جهد کن تا از ان شمار شوی

اندر این رشته راستکاری کن * تا در ان رشته رستگار شوی و خطبهٔ غرا بزبان سریانی املا کرد

که ترجمهٔ ان بلغت تازی اینست **عربیه** اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنَّ عَلَیْنَا بِکَرَامَتِهٖ

وَاصْطَفَانَا لِدِینِهٖ وَاَمَانَتِهٖ اَحْمَدُهُ عَلٰی اٰلَائِهٖ وَاَشْکُرُهُ عَلٰی نَعْمَائِهٖ

عِبَادَ اللّٰهِ انْتَبِهُوا عَنْ نَوْمَةِ الْغُفُولِ وَاسْتَیْقِظُوا

مِنْ رَقْدَةِ الذُّهُولِ وَانْظُرُوا بِعُیُونِ الْاِعْتِبَارِ

اِلٰی مَا صُبَّ مِنَ الْبَوَارِ عَلٰی بُغَاةِ زَمَانِکُمْ وَالْمُجَاهِدِینَ

بِالْعِصْیَانِ لِسُلْطَانِکُمْ جَمَعُوا اللّٰهُ ادین مِنَ الْبَغْیِ وَالْخَسَارِ

حَتّٰی ابْتَلَاهُمُ اللّٰهُ بِحَرِّ السَّیْفِ وَحَرِّ النَّارِ وَتَعَمُّوا زَمَانًا

بِلَا فَتِکُمْ فِیهِ الْمَطْلُوبُ سَلْمًا وَنَوا مِنْکُمْ مَمْنُوعُ الْمُرَادِ مُسْلِمًا

فَکُونُوا لِلّٰهِ عَابِدِینَ وَمِنَ الذُّنُوبِ تَائِبِینَ وَبِالْاَسْحَارِ مُسْتَغْفِرِینَ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِی وَلَکُمْ وَلِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ

مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان خسرو ملک سمات استماع کردند بالاتفاق

کفتند **بیت** ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار * جاوید باش در کنف لطف کردکار

اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام * دولت مطیع و چرخ بسر عدر زمانه یار اثار مقامات خسروانه

با قاصی جهان و سامع جهانیان رسید و صیت شاهانه که برید صبا و دبور چهار گوشه شش جهت هفت

اقلیم پیمود با بر این درگاه که مدار عدل و کرم است و مرز ملوک و سلاطین عالم حلقهٔ چاکری در گوش کرده

اهم وجوامع همت بر ملازمت خدمت که مجمع سعادت اولی واخراوست دعی فتوحات

صغری وکبری همت مبذول داشته بیت همه بنده کانیم خسرو پرست اگر پیشوا ایم اگر زیردست

بر این آستان همچو خاک از هیم کمر بسته حکم شاهنشهیم شاه چون این کلمات بشنود بر عقاید

عبید وخدم ومکنونات ضمایر سپاه وحشم اطلاع یافت که غبار سعادات از آئینه ابا بر خواسته ابهت

واندرون وبیرون قوم بزیور وفا وصفا آراسته واختلاف وشان طبیع ومزاج ابدان الطباع داده اند

بالقای والصاق مبدل گشته خوشدل وشادمان شد واز یزدان منت فراوان وسپاس بی

پایان داشت که در عهد دولت روزگار سلطنت او بنیاد دین راسخ وقواعد شرع ممهد وبنا عدل

مستحکم وانیه بلده ظلیبه ورب غفور بر صفحات ملک حواشی مملکت مسطور بیت ملک محصون

است وحصن ملک حصین است منت وافر خدا را که چنین است پس گفت همت

لعبت وضارای همت من آن بود که در زمان جوانی واوان ریعان زندگانی که از سر

تمکن واقتدار بتجرد وانقطاع اختیار کنم وشیوه عزلت وانفراد پیش گیرم شعر

ساقصد بوان المشیر انفا علی طلب العلیاء لو طلب

الا جر بیت مرا عمر بیست تا در بند آنم که تا با همدمی یکدم بر آنم وقیود تسویلات وتحصیلات

شیطانی که در دل القامیکرد بزور سر پنجه عقل وقوت بازوی حزم از پای نفس بدفرمای بردارم

بیت کر پیروی نفس بدانور کنم هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم چون چرخ بر آنم که بفرصی بس از این

روزی لب شب آرم وشبی روز کنم خود سر حکمت ازید وارید نیکون الامارید در برقف

وکافتی

فکاننی قلم باصبع کاتب مسخر و مامور اشغال و امور ملک داری گردیدم تدبیر
موافق من تقدیر نیاید تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مأیوس شدم شعر یرید
المرء ان یعطی مناه ویابی الله الا ما یشاء نثر اکنون که صبح پیری
از مشرق پیری دمید و روز بازار جوانی بشب هنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک
عذار بکافور بدل شد و عارضی که بسواد حبشی منقش بود از بیاض روم منقش گشت شعر

ظهور صباح الشیب فوق مفارقی ؛ نذیر بان لیل الشباب مفارقی
ثمانون من ریعان عمری و شرحه ؛ مضین سراعا مثل لمعة بارق
سقی الله ایام الشباب فربما ؛ سحبت بها اذیال شوان عاشق ؛ وقد کنت
فی وجن من الشعر غاسق ؛ وقلبی فی ضوء من الانس شارق ؛ فاصبحت
فی ضوء من الشعر شارق ؛ وقلبی فی وجن من
الحزن غاسق ؛ وقلبی فی وجن من الحزن عاسق نثر

سودای آن دارم که بدست دندان بجز دامن و گریبان نگرد بگیرم و خود را بلطف حیلی از حبائل
اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه و چیست تهمت صورت کدورت دارد امن
السرب وصافی الشرب شوم و معنی الدنیا و الآخرة عدوان مختلفان
وضدان لا یجتمعان فمن احب الدنیا و تولاها ؛ ابغض الآخرة
وعاداها نثر تحقیق کرده پیش چشم دارم و حق این حدیث که که

اِنَّ مِنَ السَّعادَةِ اَنْ يَطُولَ عُمْرُ الرَّجُلِ وَيَرْزُقُهُ اللّٰهُ تَعالَى الاِنابَةَ
بحوب تو وصفی و محبوب تو پیشانی بگذارم بیت از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم
چند چون باد بهر خاک پریشان گردم تا من این نفس بهیمی بنهم زیر قدم این محال است که از
زمرهٔ انسان گردم چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص من است من چرا معتکف گلخن شیطان
باشم اگرچه امروز نخچین سودا چون خط معما و اسم همیمه اصلی ندارد بر مضمون
فِي الصَّيْفِ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ باستدراک فایت عمر ضایع کردن از مذهب خرم دور
نماید در شب طلبش که عیشم زجوانی خوش بود تا که صبح مستی گذرانیدم خواب روز پیری که
اسیری بود از دست میخورم انده بیهوده بر ایام شباب لیکن بمسک حبل کتاب الله
لَاتَيْأَسُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ مژدم و بدست اجتهاد که جاهدوا فینا دامن توفیق گرفتم و بکرم عمیم معبود قدم
تو سد حبشم و گفتم شعر وَلَرُبَّما اسْتَيْأَسْتُ ثُمَّ اَقُولُ لَا اِنَّ الَّذِي ضَمِنَ النَّجاحَ
كَرِيمٌ و این پنج روز که از عمر باقیست مهر فرصت باشم و پیش از آنکه دست
تکالیف ایام خاشاک موانع در سوارد مراد باشد بقرع باب مناجات و اعتذار و قلع باب
مباهات و افتخار اشتغال نمایم و مهر مَنْ اَرادَ النَّجاةَ فَلْيَـ
بِتَرْكِ الشَّهَواتِ بر نگین دل نقش کنم چه مدت حیات و ایام بقا هر چند در زکشد توان
دانست که چه مقدار بباید و این حدیث که اَكْثَرُ اَعْمارِ اُمَّتِي مِنْ بَيْنِ
السِّتِّينَ اِلَى السَّبْعِينَ خود دلیلی واضح است و قول من بیت چه گفت آن سخندان حکمت

پرده

پژوه؛ گر از دیافت ایوان حکمت شکوه؛ گرفتم که سال تو هفتاد شد؛ وز او خانه عمر آباد شد؛
ز هفتاد بر بگذرد بس کسی؛ زدو بر آن چرخ از مردم بسی؛ وگر بگذرد آن همه بدتر است
بر آن زندگانی بباید گریست؛ مرا بعد از آن در بیغوله از زوا ماواست و از دار و خانه نهادن کرد ولوا
بیت مرا با خویشتن وقتی است بس خوش و خرم بعد از این با هیچکس خوش الکنون بر مصدا
کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَکْتُمْ مَا خَوَّلْنَاکُمْ وَرَاءَ ظُهُورِکُمْ
نثر باز پس فطرت اصلی رفتم و درون را از وسوسه هیلان بهر جه وبهر
پس بجاروب تجرد رفتم شعر تَوَحَّشْتُ حَتَّی اَوْهَمَ الْقَوْمَ اَنَّنِی
تَعَاطَیْتُ فِی الْاِسْلَامِ دِینَ التَّرَهُّبِ لِکُلِّ اُنَاسٍ مَذْهَبٌ
فِی مَعَاشِهِمْ وَتَرْکُ فُضُولِ الْعَیْشِ مَا
عِشْتُ مَذْهَبُ و حوالت این شغل جسیم و خطب جلیل بحصافت و متانت حزم و رزانت
رای و اصابت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور مملکت از راه ولیعهدی بدو سپردم
و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول قول را بملازمت او مشغول گردانیدم و در میان
اعیان از اتفاق و مشارکت یکدیگر و مواظبت بر خدمت او توفر بر مصالح رعیت هیچ سر الطان
مهمل نگذاشتم بیت پس از این جهان جمله هوشنگ راست؛ سپردم بدو ملک و رزدا
کواست؛ فرشته سوار و خرد فطرت است؛ ملک اعتقاد و دینی فکرت است؛ ملک دیده
بر لباس بشر؛ هوشنگ را اب در نظر؛ برای مراد و بکام من است؛ ولیعهد و قائم بمقام

من است ۞ اگر من روم یادگار من اوست ۞ نیک و بد حق که از من اوست ۞ من و بعد از

این کنج کوهی و من ۞ نه فرزند کو یاد من کن نه زن ۞ روانش با خویشتن کی برد بس ۞ مپیوند زنهار

با هیچکس ۞ که هرکس که پیوست با غیر خویش ۞ در و زا به پیش ستم کرد ریش ۞ زمین شهریاری با

نباید دگر ۞ از این پس من و حضرت دادگر ۞ دو روزی که باقیست از زندگی ۞ نهم بر زمینش سر بندگی

۞ بسی در جوانی گنه کرده ام ۞ دل دشمن و دوست آزرده ام ۞ ندانم که فردا چه عذر آورم ۞ چه گویم

چه پرسند سخن داورم ۞ بیا تا بدین درچه ابر بهار ۞ بگرییم سخت و بنالیم زار ۞ مگر خط عفو آن کشد

بر گناه ۞ ببخشد بر این بنده عذرخواه ۞ همی گفت و چون ابر خوش میگریست ۞ که فردا ندانم

سرانجام چیست حاضران جمع را از این مقالت گمان بحقیقت پیوست که پادشاه عزایم نهضت

با مضا رسانیده است و عنان حرکت بصوب انزوا و استغنا منعطف گردانیده و سفارشات عشاق

مفیده و ممالغت نافعه بران مفارقت هنگام از جفان اجفان بجای آب خونابه روانه

کردند و باتفاق گفتند بیت بر افلاک تا زهره و ماه باد ۞ کیومرث با تخت و با تاج باد ۞ ازو تخت

هرگز مبادا تهی ۞ بدو باد نازنده تاج شهی ۞ اگرچه سلطان هوشنگ سلطان وش است

۞ سرافراز شاهان گردنکش است ۞ بخوی و بخوی پدر و بآیین است ۞ بداد و دهش در دین او

دین است ۞ ولیکن بمردی و دین پروری ۞ شهان دیگرند و تو خود دیگری ۞ رعیت ز عدل تو

آن دیده اند که در هیچ ایام نشنیده اند ۞ العام عامت شربت معدلت از تشنگان بیابان

حیف منع نکند و خوف باست سودای تعدی در هیچ دماغ تمکن نگذارد اگر از صولت شاه العادل فلك

نمایم و دراست تمثال امر مطاع شیوه نگاشته و ورزیم در خذلان بر خود گشادن است و شقاوت و طغیان را
بر خود راه دادن مانند بندگان دولت با اتفاق دل از نیت که اتفاق در انکار شقاق زده‌ایم و خانه
کردار بر طرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا این زمان که جان ساکن تن است و روح
ملازم بدن کمر عبودیت شاه‌زاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته

بیت
تو شاهی و ما بندگان دریم ٭ ز امر و ز فرمان او نگذریم ٭ چه هوشنگ مر ورز شاهی کی است ٭ که با حق
بصدق است و با خلق راست ٭ رعیت نواز است و درویش دوست ٭ پسندیده خلق است و
پاکیزه خواست ٭ بدانش کیومرث را ثانی است ٭ حقیقت سزاوار سلطانی است ٭ سیامک که او را
تو باشی پدر ٭ از او هیچ هوشنگ زاید پسر ٭ سپاه و رعیت بدان آستان ٭ همه یک زبان اندو یک
داستان ٭ که بندند یکسر بخدمت کمر ٭ وز این آستان برنگیرند سر ٭ کیومرث چون این سخن گوش کرد
تو گفتی همی جوشد که او خوش کرد ٭ برون رفت و در کهف کوهی نشست ٭ بشست از علایق بیکبار دست
٭ بیزدان پرستیدن و اعتزال ٭ همی تا بمردن نمود اشتغال ٭ پس از مرگ دیدند او را بخواب ٭
که رویش همی تافت چون آفتاب ٭ بگفتند کای شاه چونی بگوی ٭ که هستی بدینسان چو خورشید روی
٭ چنین گفت کاین دولتم داد داد ٭ که بوم و بر داد آباد باد ٭ اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و دو شهر
بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر مقام کردی گویند او بود
که از پشم دیبای جامه و فرش ساخت و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که
در میان خویش خطبه انشا کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال

بیت این گل ز بستان حکمت اوست ؛ وین نواله ز خوان همت اوست ؛ خطبه
کُلُّ عَمَلٍ مُحتاجٌ اِلَی التَّجارِبِ ؛ وَکُلُّ قَرابَةٍ مُحتاجٌ
اِلَی المَوَدَّةِ ؛ وَکُلُّ اَمرٍ مُحتاجٌ اِلَی الفُرصَةِ ؛ وَاَیضاً مِن
کَلامِهِ ؛ کُلُّ شَیءٍ اِذا کَثُرَ رَخُصَ اِلَّا العَقلَ ؛ فَاِنَّهُ اِذا کَثُرَ
غَلا ؛ وَقالَ اَیضاً اِرحَمُوا صِغارَکُم ؛ وَقالَ اِنَّ اللهَ تَعالی ؛
جَعَلَکُم مَثَلاً فِی البَرِیَّةِ اِلی یَومِ القِیامَةِ ؛ وَقالَ اَلَستُم ذَوِی
الاَخطارِ فَلِمَ تُوَلُّونَ الاَدبارَ ؛ عَلَیکُم بِالتَّانِّی وَالاِصطِبارِ

ذکر جلوس هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث و پادشاهی و احوال او

جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ؛ شهی دادگر بود و پیروز جنگ ؛ چو ملک کیومرث میراث یافت
؛ عنان سوی آیین اسلام تافت ؛ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ؛ بیفزود در عدل و احسان و داد
؛ فرومایگان را ز در دور کرد ؛ جهان را بانصاف معمور کرد ؛ در تواریخ و قصص مذکور است که هوشنگ
ابن سیامک ابن کیومرث پادشاهی حکمت پژوه و شهریاری صاحب شکوه در بند پیرایه
جهانبانی ملجأ اقاصی و ادانی و در زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی بیت درگهش
کعبهٔ حاجات خلایق بودی ؛ حضرتش مجمع رایات حقایق بودی ؛ هر کجا ذکر سلاطین باقی
فضل رفتی ؛ فضل همت او بر همه سابق بودی شعر اِذا ظُلُماتُ الرَّایِ
اَسدَلَ ثَوبَها ؛ فَطَلَّعَ فِیها فَجرُهُ فَتَجَلَّتِ عَجُولٌ بِبَتِّ

المکرمات

المکرّمات ونشرها فان عظمت فیها الخطوب وجلّت در روزگار دولت وایام سلطنت او
جمهور خلایق از ظلمات بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافهٔ امم در ریاض امن و سلامت
وحدایق فراغ ورفاهیت خوشدل و آسوده شدند شعر کانّ النّاس لین به حجیج
اناخوا بین احسانٍ وجودٍ یفید ویستفید غنیً وحمداً
فاکرم بالمفید المستفید اقبال حضرت عیش در جنت سرای او باقی
و انضرت نضرت رخسار از سبزه زار شرع ابد آرایش گلزار دین را شکفته از نوبهار عدلش دست ستم
شکسته از کلک درر نثارش بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش پهلوی ملک فربه از خزانهٔ
زرارش و در تجدید معالم عدل و معاهد احسان جدّ بلیغ وسعی جمیل بتوجهی نمود که انوار شواهد دلایل
آن بر روی روزگار بذکر بتافت آن نورد ماند شعر فتیً مطلق الکفّین بالجود
والندی غیاث من البلوی امان من الفقر هو الملک
المسئول فی کلّ حاجة وفی نکبات الدّهر اندی من الغفر
لئن مسّ عوداً یابساً بیمینه تعودوا الی ما کان فی ورق
الخضر ولو از مخترعات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقّاد خویش کتابی در حکمت عملی
تصنیف کرده است و آنرا جاودان خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء
الزّلال واحلی من یوم الوصال عباراتش چون موعد عید مبهج ارواح و اشاراتش
چون مورد عید مبتهج ارتیاح شعر معالیه حورٌ فی جلابیب لفظه

لَهَا مِنْ وُجُوهِ النَّيِّرَاتِ بَرَاقِعُ و حسن ابن سهل که وزیر حضرت
و دستور مملکت مأمون بود در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی
و کفایت گوی مبالغت میربود بیت بیند قدر وزیری که در زمانه نداشت ؛ عدیل و شبه بحزم
متین و رای صواب ؛ محیط دور فلک با همه جناب رفیع ؛ نمی‌رسید ز حشمت بدان رفیع جناب ؛
چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظی خوب و عبارتی مرغوب از تازی ترجمه نوشته
و شیخ ابو علی مسکویه طاب الله ثراه که راس و رئیس حکما و قبله و قدوه علمای عصر بوده ترجمه حسن ابن
سهل را در دیباچه کتاب آداب العرب و الفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعه این
فصول دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حذاقت عقل و کمال آداب او ؛ بیت شاهد عدل است
تعلقش بر کمال فضل او ؛ چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب و زمره از امجاد قبایل و دودمان
ملوک عجم او را پیغامبر خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت گواهی
امین وعد الصدق دانند و در دعوات و تجلی از حق مبالغت نمایند و حقیقت آنکه اگر بر صد
یکی از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات غیبی که بدان جوهر بعیت ساعه فرصه
فایض نشد در سلک کتابت کشیده آمده بیاض اوراق از سواد الحاق قاصر گردد شعر
وَالْمَدْحُ فِي حَقِّهِ قَدْحٌ ؛ إِذَا لَا يُحِيطُ بِكُنْهِ صِفَاتِهِ الْمَدِيحُ
به شیدر زران اشتهار یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی
و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریص ملازمان حضرت
بذل دهش

بدرویش پروری و دادگستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر
نوشتی بیت هر جا که عدل سایه کند رحمتی بنه * کین بس بیان ز طوبی اخضر نکوتر است
احکام خسروان نشنیدی که در سمر * کردارشان ز عقد مصور نکوتر است * تاریخ خسروان نشنیدی
که در سیر * اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است روزی خلوتی خاص طهمورث را که ولی عهد
او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و فرزانهٔ ارجمند مرا از حسبانت ذات
و مکانت صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی
تمام و اعتضادی بزرگ است و برای العین مشاهده میکنم و معاینه می بینم که در اصل فطرت نفس تو
پذیرای نقش حکمت است و مستعد قبول پند و موعظت هر چند بر مضمون لَقَدْ
اَبْلَغْتُکُمْ رِسَالَاتِ رَبِّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لٰکِنْ لَا تُحِبُّونَ
النَّاصِحِینَ اما نصح پدر ملایم طبع پسر نیست که گفته اند نَاصِحُ الْمَرْءِ قَادِعُهُ
اما پدران خلاصهٔ نیک اندیشی و نقاوهٔ شفقت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان
مندرج داشته اند و آنچه از خصایص خصایل آنان و فضایل لفظی باشد بحکم اِذَا تَرَعْرَعَ
اَلْوَلَدُ تَزَعْزَعَ الْوَالِدُ در طبع و خوی ایشان مرکوز گردانید
بیت چو هوش گفت زال بفرزند خویش * چه فرزند را دید دلبند خویش * که ای نور
چشم و چراغ دلم * نهال خرامان بباغ دلم * بگوش دل ار بشنوی پند من * سرافراز گردی
بهر انجمن * وگر زین نصیحت بتابی عنان * چو سختی که خواهی کشید از جهان شاه کیومرث از

از گنج خانهٔ فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادگار نهاده است که جوهرشناس عقل با
کمال دانائی و معرفت از قیام مؤدن بقیمت آن قاصر است و ناطقهٔ سخن سرای قلم با چندان جولان
در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بعجز و قصور معترف **بیت** گوهری دارم که صد جان بهاست
جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ، ملک سلطان چیست نزدیک خرد ، عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست
عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر ، اختر و افلاک ارکانش بهاست ، اختر و افلاک و ارکان کیستند
معنی جان سخندانش بهاست ، چندانکه بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد گرفتم در آینهٔ رای
دیدم که سزاواران امانت و شایستهٔ جنان ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینه نیست که وشاح
بر صدر خوبان خوش نماید و زیور لبس از زیب پیکران خوش آید **شعر** و لله در
وَالْیَاقُوتِ حُسْنٌ وَزِیْنَتُهُ ، وَلٰکِنَّهَا فِی جِیْدِ حَسْنَاءَ اَحْسَنُ
ارادت بران باعث میشود که شرط اجتهاد در محافظت آن باقامت رسانی و نقوش حروف
آن بسواد سویدا بر بیاض دیده نگاری تا نور اشرف مرتبت ثبت تقدم بر اقران و اتراب
قصد و ادات حاصل شود **شعر** اَقْبِلْ عَلَی النَّفْسِ وَاسْتَکْمِلْ فَضَائِلَهَا
فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ اِنْسَانٌ طهمورث زرین خدمت و طاعت بپوشید و بر اوراز
زم چنانکه شرم زده کان را شاید گفت ای خدایگان اقالیم سبع وای قهرمان ممالک آفاق
بیت رایت رای تو تا افکنده اند از روی لطف ، نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب ،
روشنان سقف گردون فارغند از احتراق ، ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب

29

بنده از اعداد کدام نیک خدمتان است که چندین نوازش و الطاف پرورش و استعطاف درباره

او مبذول فرمایند و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول انواع عواطف و معمور اصناف

لطایف گردانند **بیت** بودم چو ذره خاک مهر سپهر گشتم بودم چه قطره خورد بحر عدن گشتم

تا بر سرم فلک شدی از لطف خویش سایه چون آفتاب تابان گردون سپهر گشتم اگر نه خداوندگار آن

بنده نواز جانب صنیع ابادی در صنیع الطاف خود را بسط و اجله و حسن اشفاق و یمن تربیت

و مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صفو تذکیر و نصایح محرکه چنانکه **شعر**

تَحَرَّکَ فِی جِیدِ الحَبِیبِ حَمَائِلُ رقیبٌ و قالب او کما شتی کجا امید داشتی

که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بمزید اختصاص

یابد گر نه هر دم تابشی از مهر تابان تربیت سنگ نا هموار در اجزای کان کی زر شدی

ور نه اندر مهد دریا دایگی کردی هوا قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه اطاعت اولو

العزم از فرایض عقلیست امتثال اولی الامر از لوازم شرعیست حیث و قال سبحانه و تعالی

اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولُوا الاَمرِ مِنکُم این دو درخت

بنده را در جنب حضرت کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را بار تبت عز

خویش جل عن التمثیل یکی در سلک تشریک شید الکون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع

منطقه مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته **بیت** آنجا که دست ماست

در و حلقه آن لست و آنجا که پای لست سر سجده آن ماست تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم

گردون در رمه خرد بسک پاسبان باشد   هوشنگ چون الف طبیعی و شوق جبلی طهمورث
در استماع وعظ و اصغای پندش بدید کرد گفت ای خلف الصدق و سلالة المجد
إِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا   سر جریدهٔ اندرز و بیت القصید
وصیت آنست که امضای احکام پادشاه بمقدمات تدبیر بمنزلهٔ قضا و تیر تدبیر بتقدیر ماند
که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت گذرد منع آن
بهیچ سپر عصمت و وقایت قوت در حیز امکان نیاید   حکم قضا و امر شهنشه دو توأمند
هر جا که میکشند عنان هر دو باهمند   پس شرط خدایگان مملکت و قهرمان رعیت آنست که در
امور مصالح جمهور بهیچ حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکم قضا بامضا نرسانند
تا بتأمل و امعان و تدبر و اتقان پروانه و فرمان ندهد که خردمندان گفته اند بیت
نباشد پسندیده شرع و عقل   که بی بینت شاه فرمان دهد   که همچون مضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد   وصیت دیگر آنست که از موافقت و مطابقت
اصحاب اغراض و ایمن اعراض در جنبند که صاحب غرضان از سر دعوی بیمعنی پیرایهٔ الفت
و صداقت کرد آید و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و عقد محبتی و مودتی چنانکه دانی شعر
وَكَانَ مَا كَانَ مِمَّا لَسْتُ أَذْكُرُهُ   فَظُنَّ خَيْرًا وَلَا تَسْأَلْ عَنْ خَبَرٍ
در پیوندند و غائبانه حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ جواهر حسنات را در رشتهٔ
سیئات کشند و فضل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون
آرند

ارند بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش ؛ بناخن مکن سینهٔ خویش ریش ؛ که او جمله یکدی

نکرو فن است ؛ برون دوستدار و درون دشمن است وصیت دیگر ا

ست که ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور دارد و شریر و مفسد را مقهور و دفع دزدان و راه

زنان و شر ایشان و چاه کن در معابر و مرصاد و مناهج و مسالک مستدعی حفظ منازل و نظم

مسالک داند بیت پادشاهان سخت کوش بجور ؛ نشان چیست سست بنیادان

؛ سفلگانند اهل ظلم و ستم ؛ اهل انصاف و اهل معنی دان ؛ تا نکوشی بمعدلت نشوی ؛

هرگز از ملک و سلطنت شادان ؛ روی ملک از دزد ایمن دار ؛ اگر خواهی ممالک آبادان ؛

وصیت دیگر آنست که تا تواند راه خدعت و مکیدت دشمن که عربیه لَیسَ

اَلعَدُوُّ عَلَی حالٍ بِمَأمُونٍ بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم و سگالش

بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و چون کیمیا امکان ندارد

و بهیچ وجه اعتماد ننماید بیت مباش ایمن از دشمن و کید او ؛ مبادا که ناگه شوی صید او

؛ پیام کبوترش و اندر زاوست ؛ که دشمن نگردد بباف نه دوست وصیت دیگر آنست

که بر مصداق مَن کَفَّ لِسانَهُ عَن اَعراضِ النّاسِ اَقالَ الله

عَثرَتَهُ یَومَ القِیٰمَةِ از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد خزی و

بورث نکال است دامن در چیده و زبان کشیده دارد بیت بدنامی خاندان عفاف ؛

اگر داری انصاف پنهان مباف ؛ نخواهی که بد جویدت عیب جوی ؛ بد هیچکس تا توانی مگوی

وصیت دیگر آنست که از بغی و مکر و نکث عهد که ثلثٌ مَن کُنَّ فیهِ کُنَّ علیهِ
اَلبغیُ والمکرُ والنکثُ العهدِ ومصداقها قولُ اللهِ تبارک
وتعالی اِنّما بغیُکم علی انفسِکم ومن نکث فانّما علی
نفسِه وما یمکرون اِلّا بانفسِهم اجتناب واحتراز لازم شمرد و معنی شعر حذا فانّ
البغیَ یصرع اهلَه مصادرهُ مذمومةٌ ومواردُه

پیش چشم
دارد و ابیات مصنف در این باب که گفته متملی بزرگ شناسد بیت سه فعل است بد در
نهاد بشر کز او نفس را سیب باشد بشر یکی نکث عهد است کند رو جود ازان خصلتی بینت
مذموم تر دوم مکر کردن سیم چیست بغی که زان دین و دانش بود در خطر کرت هست بهری ز
و هوش و خرد ازاین هر سه خصلت حذر کن حذر وصیت دیگر آنست که سخن ساعی
و نمام را بحد استماع و محل اصغا نرسانند و از امتثال امر خداوندان نهی که گفته اند اُطردوا
عنکَ اهلَ النمیمةِ فانّهم یبغّضون الناسَ الیکَ
ویبغّضونکَ الی الناسِ تجاوز ننمایند و معنی سبّکَ من بلّغکَ نصب العین
خاطر و سمیر ضمیر دارد شعر فان کنتَ قد بُلِّغتَ عنّی جنایةً فمبلِّغکَ
الواشی اغشّ واکذبُ بقسم بر دان ز بدگوی روی کز او خود سخن با تو آید بگوی
بران ارزد این هر سه بدنام را سخن چین و ساعی و نمام را وصیت دیگر آنست که باید که
گمان که آفت بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر بیند ارزد و بر مضمون اِنَّ الظنَّ لا

یعنی من الحق خود را محل مقت و مظهر غضب ایزد کار لعنت نگردانند **بیت** مکن کس را باندک ظن ملامت
عقوبت تا پشیمانی ندارد ⁂ که چون شک از یقین گردد پشیمان گردی و سودی ندارد و

صفت دیگر آنست که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من
العدل سرعة العذل شتاب زده نگردد و هنگام سورت خشم و حدت غضب
بحکم بئس الاستعداد الاستبداد زمام اختیار بدست
اضطرار در استبداد ندهد و همانند اهل حزم که من فکر فی العواقب امن
من المعاطب نظر از سرحد فکر بپایان کار اندازد **شعر** ان اللبیب
اذا تفتق امره رتق الامور مناظرا و مساودا واخو
الجهالة یستبد برایه وتراه یعتسف الامور مخاطرا مکن در امور سیاسی شتاب
زراه تا نه عنان بر شتاب ⁂ که صد خون بیکبار شاید ریختن ⁂ و کشته نتوان بر انگیختن و و

صفت دیگر آنست که در عموم احوال جاده اقتصاد که الاقتصاد فی الامور
اقرب الی السداد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة بین السیئتین واسطه عقد عادت
گرداند تا اختلال باحوال معاش راه نیابد و از اینجا گفته که در قسمت میان جانبین مالی ستدن
و حکمی عدل بباید و التراضی میان دو خصم بتوسط منصف و قاضی عدل دشوار دست دهد بلکه اگر
حال بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت کشد و فایده مقاسمت عاید نشود
و منصف را در معنی این آیه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک

وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا قطعه غرابت این دو سه بیت
از استجابت **بیت** مبند از سر امساک دست بر گردن ؛ که خصلت است نکوهیده پیش اهل سخن ؛
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل ؛ که هر چه هست بیکباره کنی ز دست رها ؛ چو در میانه این هر دو
قسم این مقدار ؛ تفاوت است که از آفتاب تا بسها ؛ پس اختیار وسط راست در جمیع امور
بدین دلیل که خیر الامور اوسطها **وصیت دیگر آنست** که در سوانح مهمات از مناهج و تبعات
تسویف و توقف و آفات فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و چنان
سازد که آئینه فکرت را از زنگار **شعر** وَلَا أُؤَخِّرُ شُغْلَ الْيَوْمِ عَنْ كَسَلٍ
إِلَى غَدٍ إِنَّ يَوْمَ الْعَاجِزِينَ غَدُ زدوده و روشن دارد و این دو بیت را
که از نتایج مؤلف است در این باب دستاویز بزرگ گرداند **بیت** ای خردمند ز من بشنو
پند ؛ تا نیفتی بتهاون در بند ؛ خار در دیده فرصت شکن ؛ کار امروز بفردا مفکن **و**
صیت دیگر آنست که در میدان امال که بس فراخ مجال است عنان ارزو نیک گرد
و از زی مغتنب که حجاب نعیم آخرت است عاقلانه باز اندیشد و از نیت لعب هوا و سطوت نفس
کبر رایع و ثمره آن حسرت است و ندامت پرهیزد و از دقیقه لَا يُدْرِكُ مِنْ أَهْلِ خُطُوطِ
الدُّنْيَا الْفَانِيَةَ طَلَبَ الْفَوْزِ بِنَعِيمِ الْآخِرَةِ الْبَاقِيَةِ که مدد از صومعه
عقل و حظیره قدس می باید خود را بذهول منسوب نکند و بنظر اعتبار در معنی این کلمات **شعر**
فَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا ؛ وَسِيقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا

فلم

فلم ارها الا غرورا وحسرة ٭ كما لاح في ارض الفلاة سرابها
مشاربها قد كدرت حين قدرت ٭ فيا صاح قل لي كيف يصفو شرابها
تأمل لبیب را واجب شناسد وصیت دیگر آنست که بر مضمون لا صواب مع
ترك المشورة در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید بمشورت عقلا شروع کند و اورا
در حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عدل و مبصری بحق شناسد و خطاب مستطاب
لقحوا عقولكم بالمذاكرة واستعينوا على حوائجكم بالمشاورة
بگوش هوش استماع کند و در امتثال مرسوم وشاورهم فی الامر منطقهٔ مطاوعت و اذعان بر میان
بسته دارد شعر شاور صديقك في الخفي المشكل واقبل نصيحة ناصح
متفضل والله قد اوصى بذاك نبيه في قوله وشاورهم
وتوكل و از نتایج خاطر مؤلف درین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد بیت
در مشورت را چرا بسته ٭ گر مذهب عقل را جاحدی ٭ نه ارباب فطنت چنین گفته اند ٭
که رایان افضل من واحدی وصیت دیگر آنست که بحکم ارذل الملق
الاخلاق واسوء القول الافراط سبب طرف تفریط و افراط که نزد خردمندان از
رذایل شمائل است اجتناب و احتراز لازم داند و باذیال غلو در کارها که سیرتی نکوهیده و عادتی
ناپسندیده است تشبث نماید و دران باب از جادهٔ اقتصاد قدم فراتر ننهد بیت ز افراط و
تفریط در کارها ٭ نیک سوی شر گشت بارها ٭ غلو در سخن تا توانی مکن ٭ سبک روح باش و گرانی مکن

شعر ولا تغل في شيء من الامر واقتصد ٭ كلا طرفي قصد الامور ذميم وصیت
دیگر آنست که یقین غالب داند که صورت مردی و مردمی در آئینه برون نیکوکاری جمال
دهد و مخایل ازادگی در کسوت کم آزاری و شعار مردم داری مشاهده افتد جمال الفتی
النهی کرم و فضل ٭ ولیس جماله عرض وطول بیت ستوده دار خصال
ای پسر نه بعجب جمیلت ٭ نه بکثرت بفصاحت ستوده دار مقال شعر الناس
عرفهم فهم الدمی ٭ والمسك لولا عرفه فهو الدم
که خود را از زیور پیرشانست و پیرایه خصال بایسته عاطل نگرداند و زینت جمال ظاهر بمحاسن اخلاق
باطن قرینه و از حقیقت المرء في طي لسانه لا في طيلسانه عاقلانه باز
باز اندیشد که خردمندان گفته اند شعر والحسن في وجه الفتى شرفا
له ٭ اذا لم یکن في فعله والخلائق وصیت دیگر آنست که در شخص حقیر خلقت
خلقان کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نگاه نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در
هر خرقه مقتدای فرقه ایست رداؤه خلق ورداؤه ٭ کانه فلق وحسد
في درس کاسد في عرس شعر ترا الرجل النحیف فتزدریه
وفي اثوابه اسد یصول ٭ علی ثیاب دون قیمتها الفلس
وفیهن نفس الاناسي بها الانس وثوبك شمس تحت
اذیالها الدجى ٭ وثوبي لیل تحت ظلمائها الشمس

وصف

ومصنف کتاب را در این معنی قطعه ایست **بیت** بس کهن پیراهن خلقان کلیم ؛ گر نبیند جامه
جانش نونست ؛ صورت ظاهر ندارد اعتبار ؛ بشنو از گوشت سخن را پرو است ؛ آنکه در حشمت
گدائی مفلس است ؛ پیش دانا بر جهان خسرو است ؛ بحر در هر حال عالم مضطرب است ؛ شمس در
هر برج صاحب پرتو است **وصیت دیگر آنست** که عدل و انصاف را شعار روزگار و دثار
خویش سازد و در طلب مال که پای مال هر کس دوست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشت
نکند و خدم و حشم را بمطالبت ناوجه لفز و ارزد رکاه دور نگرداند و پیشه شکر و غایت شهب بند اند
بیت گر زعیت شهی که مایه ربود ؛ بن دیوار کند و بام اندود ؛ چه سلطنت و نبوت دو نگین اند
در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت دولت همند یک شکم زاده **بیت** زند خرد شاهی را
پیغمبری ؛ چون دو نگینند و یک انگشتری ؛ گفته اینها است که ارزاده اند ؛ کین دو زیک اصل و نسب زاده اند
ایکه ترا جان سخندان بکیست هر حامی و رامی که خال خود الی یوم موعود بر چهره وجود باقی و پایدار خواهد
همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفته سنائی را
که اهل دل را سنائیست ادای راه هدی و دلیل الضال بملاء اعلی شناسد **بیت** عدل کن کز
در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل ؛ شه چه عادل بود در قحط منال ؛ عدل سلطان به از
فراخی سال تا بواسطه سلوک جاده معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهده مَنْ آتَاهُ اللّٰهُ
مَالاً وَجَمَالاً وَشَرَفاً وَسُلْطَاناً ؛ فَوَاسِيَ مِنْ مَالِهِ وَعَفَّ فِي جَمَالِهِ
وَتَوَاضَعَ فِي شَرَفِهِ وَعَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ كَتَبَهُ اللّٰهُ تَعَالَى

فی خالص دیوان الآباد چون مهر از مشرق سپهر روید و چون آب از منبع پاک دامن بیرون آید و چنان

سازد که پیش از صدمات زلزال فنا و فوات یعنی قبل هجوم هاذم

اللذات چو جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری مستحیل گردد و ماده هیولانی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای

المادر معرض اضمحلال و تلاشی افتد بحکم المرء یفنی والثناء باقی خبر خیر و نام نیک و ذکر جمیل و اثر خوب

و آثار پسندیده یادگار گذارد شعر ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته

ما فاته و فضول العیش اشغال و ابیات محرر این تصنیف که از نتیجه معاونت در این

باب درزده اعلی و عروه وثقی شناسد بیت ای طالب خلود بقا و دوام عمر ؛ باقی بود از خبر

بود نام آدمی ؛ هیچست حکم سلطنت و مال و ملک و جاه ؛ چون عاقبت فنا است سرانجام آدمی

؛ چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد ؛ نام نکوست حاصل ایام آدمی شعر وللفتی

من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما اقتنی

وانما المرء حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی بیت هم سمر خواهی شدن از سا

زی از گردون سریر ؛ هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر ؛ جهد کن تا چون سخن گردی

قوی باشد سخن ؛ سعی بر تا چون سمر گردی قوی باشد ثمر وصیت دیگر است

که صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستخیر ادر نقاب تعویق و حجاب توقف ندارد و تا گل

اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته نشیند قضای حوایج راغبتمنی ارکن

و دستاویزی شگرف دانند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب ظفر او سیلت اقتنای ذخایر

دولت
و در نعمت احوال متغیر شناسد **بیت** وجودی کو غنیمت بشمارم دو نکوئی ماند آن نیکو وجود

نسیم صبح فرصت نگه دارد که پیشک هر هبو برار کو دولت **شعر** اِذَا هَبَّتْ رِیَاحُكَ

فَاغْتَنِمْهَا فَاِنَّ لِكُلِّ عَاصِفَةٍ سُكُوْنُ وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْاِحْسَانِ وَافْعَلْ

فَلَا تَدْرِی السُّكُوْنُ مَتَی يَكُوْنُ **وصیت دیگر آنست** که پیش از آنکه دهر

دشمن روی و سپهر جفا جو خوی خویش اظهار کند و عهد نامه دوستی را که با لهار قسم الفت و صداقت

یافته بطرفة العین كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ در نوردد **بیت** زان پیش که

دست ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر با حرار شربات و لاد خار خیرات که مَنْ

يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَمْ يَعْدَمْ جَوَازِيَهُ سعی بلیغ و جدی نجیح نماید و نیکو کاری

و کم ازاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد و از وعظ يَعِظُكُمْ

لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ این ذکر که وَمَا الْمَرْءُ فِی دُنْيَاهُ اِلَّا كَعَابِرٍ

وَمَا بِصَالِحِ الْاَعْمَالُ اِلَّا كَتَجْرِهِ وَمَا هٰذِهِ الْاَيَّامُ اِلَّا

صَحَايِفُ وَمَا خُطَّ فِيْهَا يُتْلٰی يَوْمَ حَشْرِهِ بر لوح دل نوشته و در روزگار خود داند

و در این معنی که قَدِّمْ لِنَفْسِكَ خَيْرًا وَاَنْتَ مَالِكُ مَالِكَ مِنْ قَبْلِ

اَنْ تَتَلَاشٰی وَلَوْنَ حَالِكَ حَالِكُ تدبری وافی و تاملی شافی ذوی الباب واجب و لازم

شمرد **وصیت دیگر آنست** که بر هفوات اصحاب زلات که وَلَوْ لَمْ

يَكُنْ ذَنْبٌ لِمَا عُرِفَ الْعَفْوُ اشتر بجز زود ذیل اغماض بگسترانند و قواعد عفو

معذرت آن بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت علی عدوك فجعل العفو
عنه شكرا للقدرة عليه ممهد و راسخ دارد **بيت** چو قدرت یافتی بر خصم قاهر
بعفوش بنده کن تابنده گردد • که مذنب کشته افعال خویش است • چه بوی عفو یابد زنده گردد
اگر صورت پذیرد دیگر عفو • چه ماه و مشتری تابنده گردد و از هر که زلتی آید یا ارتکاب جرمی
نماید از بعفو و صفح تلافی و تدارک کند و رمزی و اشارتی که در معنی ینادی یوم القیمة
من كان له على الله حق فلا يقوم الا من عفا از مفتی محکمه شرع بعث
بتحقیق رسند و ذات و صفات را زیور لو علم الناس بما نجد من لذة
العفو ليتقربوا الينا بالجنايات آراسته و محلی دارد و ترجمات این کلمات از زبان
وحی منزل و نص محکم شناسد **بيت** مجرم گر این دقیقه بداند که هر نفس • ما را چه لذت است
ز عفو گناه کار • همواره ارتکاب جرایم کند لعمد • دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار و مؤلف کتاب را
در این باب یاد مناظره ارقم این کلیب مناسب و موافق افتاد که چون دو تن از قبیله معن
بن شیخ بگذرانید بیامد و بازخواست و رسوم خدمت باقامت رسانید و چشم اکرام و احترام
و توقع و تمجید و ترحیب از مکارم اخلاق معن داشت معن گفت ما الذي قادك الي
الم تخش عقوبتي • قال ما قادني اليك قلة المال وجدت المرء
ولكن همتي ابت رقبتي ان تخضع لغير واما عقوبتك فلا
تخشاها اذا الذنب وان تعاظم فعفوك اعظم منه

مرا نزدیک تو قلت مال وخشکی سال بیاورده است لیکن علو همت من رخصت نداده

که جز ترا گردن نهم وغیر ترا اطاعت کنم شعر وَمَا الفَقْرُ مِن اَرضِ العَشِیرَةِ

فادتنا ٭ الیکَ وَلٰکِنَّا بِقُرباکَ نَنتَجُ واز عقوبت تو چندان خائف و ترسان نیستم

که هرچند گناه بزرگ تر است عفو تو از آن بزرگ تر شعر لَاشَیءَ اَعظَمُ مِن جُرمِی

سَوٰی اَمَلِی بِحُسنِ عَفوِکَ عَن جُرمِی وَعَن زَلَلِی بیت

از تو اگر نسیم بخشیدن چنان دشوار نیست ٭ آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است

٭ گر عظیم است از فرو دستان عذر او رگناه ٭ از خداوندان همت عفو کردن اعظم است

وصیت دیگر آنست که اساس جور وراست ظلم مطموس ومنکوس دارد واز

ناوک فریاد مظلومان ستم دیده وملهوفان محنت کشیده بپرهیزد وبرحذر باشد که گفته اند شعر

اَصَابِعَ المَظلُومِ فِی وَقتِ السَّحَر ٭ اَنفَذُ فِی الاَضلَاعِ مِن وَخزِ

الاَبَرِ واز سو رحامت و وخامت عاقبت ظلم که اَلظُّلمُ آدَعیٰ شَیءٍ اِلیٰ تَغییرِ

نِعمَةٍ عاقلانه باز اندیشد و در معنی این دو بیت که از نتایج قریحت مصنف است تأملی سزا

وتدبری با ستقصا واجب داند بیت چنین گفت یک روز آصف بجم ٭ که ای شهریار ملوک عجم

زمن گوش کن پند امروز کار ٭ مکن بد که بد بینی از روزگار واز شرارت اِتَّقُوا

دَعوَةَ المَظلُومِ خود را بغافل موسوم نگرداند واز مهم غیب بدای شعر

یَاظَالِمًا فَرِحًا بِالعِزِّ سَاعَدَهُ ٭ اِن کُنتَ فِی سِنَةٍ فَالدَّهرُ

یقظان بسمع قبول وگوش اعتبار اصغا کند ونقش این کلمات (شعر)

لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا ؛ فالظلم آخره یأتیک فالظلم
آخره بالندم ؛ نامت عیونک والمظلوم منتبه ؛ یدعوا
علیک وعین الله لم تنم نصب العین فکرت وملحوظ بصر بصیرت گردد شاه چون از
از سیاق این فصول واساس این اصول پرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف ویادگار سلف
والآن نرجع الی ما کنا فی صدده بدانکه جد بس رغبت نموده
است در تحصیل مطالب وجهد رنج کشیدن است در اکتساب معاش وعالی همت است که در
تحصیل معالی سرمایه مقدرت وبضاعت استطاعت مصروف دارد لانّ السعادة
امر لا یدرک الّا بعین تفرّق اگر دست ماند بدین کام اندر رسید خود بدولت
کلی که نتیجه فطرت جبلی است فایز ومحظی شد واگر مطلوب روی در حجاب التعذر کشید عذر او
باری نزدیک خداوندان رای مقبول وواضح افتد وسرّ اذا لم یغنک الجدّ
فالجدّ باطل روشن وآشکارا شود الکون ما الحکم بلّغ ما علیک وان
لم یقبلوا فما علیک الخ را شبه نصح ووظیفه تذکیر بود بر مصداق وما
علیک الّا البلاغ المبین کقسیم وبر رسول نباشد بجز بلاغ هذا
بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین طهمورث چون بدید که شاهزاده سلیم
مقام از جواهر الفاظ پرداخته وسلسله کلام از انتظام ترکیب بیان گشاده شد روی تواضع ونیاز (لب دعا)

36

عجز و مسکنت نهاده و حقه دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف آهو معدن در خوشاب
و غالیه دان مشک ناب کرد و گفت بیت ای که ز اوصاف تو شیر فلک روبه است : پایه تخت ترا
ز جاه بر سر مهر و مه است : دم ز شناسیت زد سوسن از آن ابکم است : سرمه ز خاک درت جست
نرگس از آن اکمه است : کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را : کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است
با همه رفعت فلک چاکر این آستان : با همه حشمت جهان بنده این درگه است تا قطب مدار
فلک و سماک سمک و دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مقعر قمر متمیز است دوحه ذات
ملک ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه والا جاه در چمن جلال
بر جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد و بنده درگاه سپهر اشتباهی چاکر آستان فلک فرسای
مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروج روح شادمانی و مفرح
قلب امانی و شفابخش بیماری جهالت و رهنمای بوادی ضلالت و طرازنده لباس نیکنامی
و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه هشیاری و سبب حصول
اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است نه چنان در دل اثر کرده است و در جان جای گرفته
که باختلاف شب و صباح و امتداد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت محو گردد
یا از صحیفه اندیشه سترده شود بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من : بمرور فلک و گردش دوران نرود
قلم شوق تو چون رقم مهر کشید : گر شود گرم تب جان برود آن نرود : و وثوق غالب است و رجا راجح
که اگر توفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس از این یک لمحه بهذاکرت و مدارست این

وصایا که مستجمع فضیلتین و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ نشینم و جز بافادت
و استفادت ازان روزگار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف کتاب گوید **بیت**
اگر باشم این پند را کاربند ؛ بدینی و عقبی شوم ارجمند ؛ وگر سر بپیچم ز گفتار شاه ؛ شود حال
من در دو گیتی تباه ؛ مرا شهریار همایون نظر ؛ بزر و بسیم بخشید و تاج و کمر ؛ بدانش مرا در جهان
شهره کرد ؛ ز آداب و اخلاق با بهره کرد ؛ مرا محرم خلوت خویش داشت ؛ نظر بر من از دیگران
بیش داشت ؛ شدم خسرو گنج و ملک و سپاه ؛ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ؛ یکی قطره بودم چه دریا
شدم ؛ یکی پشه بودم چه عنقا شدم ؛ زاحسان خسرو بمن آن رسید ؛ که بر کشته تشنه باران رسید
؛ همی فضل و تایید پروردگار ؛ زهی لطف و بخشایش کردگار ؛ که شاه جهان سایه بر من فکند
؛ بمن رشک برد آفتاب بلند ؛ بهر سوی اگر صد دهانم بود ؛ دران هر دهان صد زبانم بود ؛ در ازو
تا روز محشر همی ؛ شوم پادشه را ثناگر همی ؛ ز بخشایش بخشش شهریار ؛ یکی گفته باشم هنوز از هزار
؛ چه طهمورث از شکر شاه جهان ؛ بپرداخت درج عقیق از دهان ؛ بدو گفت هوشنگ والا تبار
؛ که ای از پدر و ز نیا یادگار ؛ من اینک گرفتم پی کار خویش ؛ شدم منزوی در بن غار خویش
؛ سپردم بتو ملک روی زمین ؛ تو دانی اگر خاهی در امین ؛ بگفت این سخنها و بشتافت زود
؛ بجایی که کیومرث را جای بود ؛ دران غار تاریک وی کرفت ؛ پی راه اجداد و آبا گرفت
؛ چو ابدال مصروف بودی تمام ؛ شب و روز او در قیام و صیام ؛ گهی در مناجات بودی و ذکر
؛ گهی خامشی پیشه کردی و فکر ؛ اجل تا ز او درس رحلت بخواند ؛ دران غار فرد و وحید ابماند ؛ شنیدم که گا

چو نزدیک شد ⁘ جهان پیش از غصه تاریک شد ⁘ برآورد فریاد و بگریست زار ⁘ بنالید
چون ابر در نوبهار ⁘ که ای مونس روز و شبهای من ⁘ طبیب شفابخش تبهای من ⁘ دوای
دل خستگان نام توست ⁘ جگر تشنگان رامی از جام توست ⁘ در این دم که جان
برکنار لب است ⁘ تن ناتوان زیر بار تب است ⁘ رخ از چهره ام زرد و تن لاغر است ⁘ لب از
حسرتم خشک و مژگان تر است ⁘ روان از بدن رفتن آغاز کرد ⁘ ز تن مرغ جان عزم
پرواز کرد ⁘ ز گفت و شنودم زبان بسته شد ⁘ درونم ز رنج روان خسته شد ⁘ از آنجا که
انعام و احسان تست ⁘ و زانجا که قصد فراوان تست ⁘ بر این خاک لب تشنه باری نمی ⁘
بر این خسته خاطر نهی مرهمی ⁘ در آن وادی از بهر روز معاد ⁘ نه همراه دارم نه همدم نه زاد
⁘ ببخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه و ندارد دلیل ⁘ چو تنها بمانم در آن تیره خاک ⁘ تن
اندر نشیب و سر اندر مغاک ⁘ مرا مونس و یار و همدم تو باش ⁘ مرا خویش و پیوند و محرم تو باش ⁘
در این بستر خاک و بالین خشت ⁘ برویم دری برگشا از بهشت ⁘ کفن حله گردان و خاکم عبیر
⁘ امانم ده از منکر و از نکیر ⁘ چه ناچیز شد صورت مستعار ⁘ تنم را بجان ذکر زنده دار ⁘ در این نیستی
هستی ده مرا ⁘ کز آن هستی آن نیستی به مرا ⁘ گویند نخستین خسروی که باستخراج آهن رز
سنگ مبادرت کرد و در کوره انداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه
و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار کردن آموخت و فرشها در زمین بگسترد و آبها در
جویها راند او بود و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و بعمارت اصطخر که دار الملک پدرش

بود چیزی در افزود و مدت پادشاهی او پانصد سال بود **بیت** این گهر لطیف از خرم فکرت
اوست و این در یتیم از صدف فطنت اوست حرام علی الملک الشکر فانه
حارس المملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه
وقال لا تفتخروا بمال وان کثر وقال
اطلبوا الادب اغنیاء فان کنتم سدتم وان کنتم
فقراء استغنیتم وقال من لا یغفر الذنب ولم یقبل
العذر فلا ترغب فی مواخاته وقال من طلب لسره
حافظا افشاه وقال لا تغتر بمودة الامیر اذا
عاداک الوزیر وقال الذم علی العفو احب الی من الندم
علی العقوبة وقال السوء التدبیر مفتاح
التدمیر قال نعم العشار الامین ونعم القرین الحلم ونعم القائد الصبر واو را کلمات مشتمل
بر مواعظ و حکم بسیار است که ایراد کردن آن در این مختصر صورت عرض را در حجاب تعذر
میدارد فهذه کفایه **ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند** چو هوشنگ در غار شد
منزوی ز عهد دل آزار گوی کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گهر بود و اختر بلند
بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فروزان و
بدر منیر بیاراست گیتی بتاج سریر ز هر سو سواران فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف

داد

داد ؛ بفرمود تا اهل دیوان سه سال ؛ عشر از رعیت نخواهند مال ؛ بروایت درست
ونقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند وخدیوی
بعدل وانصاف موصوف وجهانداری بداد ودهش معروف بهمت بحری موج
زن که در کثرت نوال زقلت مال نیندیشید وبتهور سیلی کوه کن که هنگام تصادم
از فراز ونشیب نپرهیزد ووقت عطا وبخشش چو ابر همه لطف وگاه نبرد وکوشش چون
شیر همه عنف شعر فَیَمْطُرُ یَوْمَ الْجُوْدِ مِنْ کَفِّهِ النَّدی ؛ وَیَقْطُرُ یَوْمَ
الْبَاسِ مِنْ سَیْفِهِ الدَّمُ بیت نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی ؛ حیوة تازه گرفتی از
او عظام رمیم ؛ سموم قهرش در آب اگر نظر کردی ؛ بشیره داغ زدی از مشام ماهی
سیم وَکَانَ لَهُ وَزِیْرٌ مَوْصُوْفٌ بِحُسْنِ السِّیْرَةِ ؛ وَسَدَادِ
الطَّرِیْقَةِ ؛ الدِّیْنُ وَالْمُلْکُ مَنْصُوْرَانِ مِنْ هِمَّتِهِ
وَالْعِزُّ وَالْمَجْدُ مَعْدُوْدَانِ مِنْ شِیَمِهِ اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْ فَرْطِ
رَحْمَتِهِ عَلَی الْوَرٰی جَعَلَ الْأَرْزَاقَ فِی قَلَمِهِ بیت داده ملک بقرارش کار
الکمال
عالم را قرار ؛ داده رای باثباتش ملک دین را ثبات ؛ بوده اندر هنر اقصی نهایات
چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات هُوَ لَمْ یَزَلْ یُرْشِدُهُ اِلٰی
عُلُوِّ الْهِمَّةِ وَنَشْرِ الْمَعْدَلَةِ وَمَعَالِی الْأُمُوْرِ ؛ وَمَکَارِمِ الْأَخْلَاقِ
وَبَثِّ الرَّأْفَةِ ؛ بَیْنَ کَافَّةِ الرَّعِیَّةِ وَمُلَاحَظَةِ اَحْوَالِهِمْ

بِنَظَرِ الْاَشْفَاقِ وَعَيْنِ الرَّحْمَةِ بیت تورنیک خواه چه پادشاه یکدل است؛ عقد امور منتظم و عدل شامل است؛ چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون و حسن تدبیر وزیر پرور و راستی قلم و درستی قول پادشاه شاهی بمکان شاهزاده زینت یافت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال حلم او ملوک آفاق و خواقین اطراف با بخت یار مخصوص گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بلیغ بهیب اقلام شهب و لوا قبه جباه نجوم و کواکب بگذاشت شعر عَمَّ الْبَرِيَّةِ وَالْبَسِيطَةِ عَدْلُهُ؛ فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَالْبَسِيطَةُ دَارُ؛ دَقَّتْ حَوَاشِيهِ وَدَقَّ دَوَاؤُهُ؛ فَجَبْرُهُ وَاَصِيلُهُ اَسْحَارُ لاجرم صیت احسان و آوازه عدل و انعام بر مسرع جهان پیمای صبا بامداد لعبت حب و از بهیب دریا لرزد و شمال کوی سرعت استعجال ربود و هر روز آثار رسیت و سیاست او در دلها متمکن شد و هر ساعت ساحت ولایتش لبطی از زینت تازه یافت بیت زنام خویش سوی قبض او سپرد قضا؛ عنان خویش به تدبیر او گذاشت قدر؛ نه از نهیب بعث او بتافت گیتی روی؛ نه از موافقت او کشید گردون سر؛ کمال یافت بدوران ملک او دیهیم؛ شرف گرفت باقبال عدل او افسر؛ و معجزه فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست جز بشهادت شاهده و بیان و بیان عنان سفر نکرد بیت نهان خشمت

دریا بشرح نیاید راست ؛ گواه حشمت دریا صفت دریاست در آن چند گاه که هوشنگ از
تابِ اعمال جهانبانی دامن درکشید و در کنج اختفا و انزوا شیوه عزلت و انقطاع و طریق
وحدت و انفراد پیش گرفت و بسبب اختلاف مهتران سپاه و هواء اعیان مملکت دکن
ثلمه به ممالک و رخنه بحصن ملک راه یافت و چون در آن ایام آن بیشتر جهدی و زیادتی
الفتی از رفت جوقی از طغات و شرذمه از عصات که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خو
در سکرت عصیان و نشوت طغیان مستمر بودند و در اوقات ایناس در رشد و تشحید بصیرت
مقصر بیت قَومٌ اِذا حارَبوا کانوا اَسِنَّتَهُم ؛ بَتَّ الشَّهاداتِ
لِلسُّلطانِ بِالزُّورِ ؛ هُمُ الصَّعالیکَ اِلّا بَأسُهُم ؛ عَلی
اَلسَّلاطِینِ وَالغَلاتِ وَالدُّودِ و سلوک جاده عقوق و اهمال جانب
حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از ربقه پیمان بتافتند و کلی همت و نهمت بر
ابطال حق و لا نعمت مصروف داشت غافل از وخامت عاقبت و تبعات آن که
اَلکُفرُ اَشَدُّ مِنَ الکُفرِ لِاَنَّ هٰذا واحِدٌ وَذاکَ اِثنانِ
بیت کفران نعمت زان که کفران ؛ چه نیکو نیکی باشد و کفران ؛ در اثبات این
خبر کاندر قیامت ؛ نباید ز اهل کفران بوی غفران ؛ و بر خلاف واقع اصحاب سنتی و اثبات
حججی انشا و مخاطبات اصدار کردند منطوی بر بهتان و دروغ و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب
جمعی که در شر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند مشتمل بر تحفیه استین نقض پیمان و هدم بنیان

بازمالیده و بت الهام تخم حسد کاشته و هرگز بر نداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده
و روزی بوی ثمره مراد نشنیده **بیت** خلقی نه مردم اند نه آدمی نشان ؛ با دیو هم طویله
با وحش هم زبان و در وحشت و تحریص ایشان و قیام نمودن با حشد لشکر و استعداد
عدت و آلت حرب مبالغت نمودند و فصلی بر آن سیاق مبنی بر عهد و میثاق
و مبنی بر وفا و وفاق بپرداخت که اگرچه امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط [illegible]
و کمال مصاهرت وزیر در سلک انتظام منسق است و منتظم لیکن بکرات استماع افتاد که او بسبب
ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران
و اکفا استعفا خواسته است و عذر او در آن باب بقبول نیفتاده و خود دور نیست که اثر وزر
از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب رای او در عقده کسوف اختلال عقل افتد و از شروع در کار
مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون آن صورت بظهور پیوست و از زخم
کعبتین ایام چنین نقشی ظاهر شده موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسند
لَم یَبقَ مِن عَصرِهِ ؛ الّا ساعَةٌ زَمِنیَّةٌ ؛ وَما بَعدَ المَشیبِ
الّا بَلیَّةٌ وَمَنیَّةٌ **شعر** اِذا اسوَدَّ لَونُ المَرءِ وَابیَضَّ شَعرُهُ
تَنَغَّصَ مِن اَیّامِهِ مُستَطابُها شاهزاده کرد کیست نوجوان بجمال و جاه شادمان و بگنج و سپاه
مغرور و بتاج و سریر بسرور رشته طغیان هوا و هوس صورت آمال و امانی و عروس جاه و جوانی
را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در عرش خیال و آشیان دماغ

او بقیه

او بقبضه نهاده روز در تجرّع کؤوس و اقداح راح بر رواح رسانند و شب در اعتناق گل رویان غوانی
الوشاح والتذاذ بتقبیل سمن بویان صباح الصباح پیوندد بیت همه شب تا سحر با گلعذاران
نشیند بر کنار جویباران ؛ ز شادی و نشاط باده نوشان ؛ در اندازند خرقه خرقه پوشان ؛
پریرویان گلرخ همچو لاله ؛ گرفته شیشه و جام و پیاله ؛ پریرویی گران یک شیشه خوردی
بافسون صد پری در شیشه کردی ؛ ز اشک گریه تلخ صراحی ؛ شکر خنده زدی بشّی مباهی ؛
شده در چار سوی مجلس نازی ؛ منادی کردن چنگ خوش آوازی ؛ شرابی در قدح ریزد
دل افروز ؛ که از عکسش شب پیدا شود روز ؛ می اندر سر جهان غواص گردد ؛ که در سر سر
سر رقاص گردد شعر نُبِّئتَ شَمسٌ مُسرّةُ الطَّعمِ حُرِّمَتْ عَلَى الوَغدِ
لٰکِنْ لِلکِرامِ اُحِلَّتْ و بعد از حسو سلاف و رشف عقار عزم صحرا و شکار کند
و از غایت شرزه بصید شیر و گور و شغف باصطیاد آهو و گوزن مجهول و اکثر در مصاید نخچیر باشد
و بیشتر و اغلب در کنام وحوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه
بتیر دیده دوز و پیلک شریان شگاف بپای راند و ضباع بر ثعالب دوزند بیت
شاه این دو کار میکند از کارها و بس ؛ چندانکه میکنیم در احوال او نظر ؛ یا در شرابخانه خورد باده
چو لعل ؛ یا در شکارگاه کند صید جانور ؛ و خود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین
تکلّف و شوق چون بدیهه عقل معلوم است که نگاهبانان کشور و قهرمانان لشکر چون الصاعب
عنفوان شباب در شراب صرف کنند و از وقت فلوح صبح تا دلوج شام و از مقطع شفق

تا مطلع فلق غایب نشود قصارای املیش بر استیفای مطامع حسی و استصفای مطالب شهوی
مقصور شناسد و از حقیقت هَمُّ الملِكِ الهُمامِ فی اربابِ السُّیوفِ لا فی
ربّاتِ الشُّنوفِ ؛ وَفی بیضِ القواضِبِ القواضِب ؛ لا فی بیضِ الکواعِب
وَفی سُمرِ الرِّماحِ ؛ لا فی سُمرِ المِلاحِ ؛ وَفی اتّخاذِ الصَّنایعِ ؛ لا
فی ابتناءِ المصانعِ بسمت غفلت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات ایام
قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون اید
بیت چه خسرو کند سیر مستی و خواب ؛ شود بیگمان خاندانش خراب ؛ معاشات
ریح و لعب کردن است ؛ ایالت نه کاسات می خوردن است ؛ از این انواع فصول بر فضول
تفتیش دادند و در طی کتابت ثبت کرده بر دست قاصدان بادپای که گاه سرعت اتش را از
درستی بالا گیرند و اب کردار از فراز نشیب ایند بیت سرعان رونده چالاک ؛
همه عالم نورد چون افلاک ؛ بفرستادند و آن مخذولان بدبخت و نا اهلان سوخته رخت
اِنَّ الشِّقاءَ بالشَّقیِّ مُوَلَّعٌ ؛ چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان
را باعث و محرض بود و در دار القضاء لِیَقضِیَ اللهُ اَمرًا کانَ مَفعولًا ؛
قضا و قدر تقدیر چنین کرده که از کنف امن و ساحت راحت بمضیق خذلان و سخن جریان لغش
کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان بمالک سپارند آن ترهات با اصل و حجج رقت
نامعقول بسمع قبول اصغا کردند و با اعتصام متمسکی بحبال عشوه و نیرنگ در چاه غصه و بلا رفت

ومنوک

وسفاک هلاک و فنا **بیت** زه از کرشه چو خواهد تافتن سر بدبیاید در سنک کمانکر و جنک را
ساخته و برزدار آماده کشتند طهمورث چون از رقب حاد و سکالش از داد آگاه شد و از
سعادت ساعی و میمنت تمام و کید بدخواه اشتباه یافت خود را بوفور حزم و کمال ثبات
كَالطَّوْدِ الشَّاهِقِ وَالطَّوْدِ الشَّامِخِ برجای داشت خواست
که هیبت برو تا آن جرح را التحام و آن خرق را التیام کند و پیش از فوت زمان فرصت
که گفته اند خُذِ الأَمْرَ بِقَوَابِلِهِ قَبْلَ أَنْ يُدْبِرَ وَيَفُوتَ آن عزم
بامضاء رساند و خانه قدیم و منصب موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضان
قوی دست صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بر مصداق و
ثَمَرَةُ رَأْيِ الْمُشِيرِ أَحْلَى مِنَ الأَرْيِ الْمَشُورِ مشورت کرد و از نور رای ملک آرای و نور
ضمیر مشکل کشای او در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان حزم و فرزانگان
دهر گوید **شعر** وَلِلتَّدْبِيرِ فُرْسَانٌ إِذَا رَكَضُوا فِيهَا أَبَرُّوا كَمَا لِلْحَرْبِ
فُرْسَانُ **بیت** دستور که خسرو ملک ملت است واسطوانه دیوار دین
و دولت بود زبان بدعا و ثنا بگشاد و مراسم تعظیم که در حضرت پادشاه بزرگ بند واجب است
ادا نمود و گفت رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت
است چون صبح پیروز و چون خورشید عالم افروز باد **شعر** تَلَالَا فِي أَيَّامِكَ
الْمَجْدُ وَالْعُلَى وَأَشْرَقَ فِي أَعْلَامِكَ الْفَتْحُ وَالنَّصْرُ بِنَائِكَ أَمْسَى

مِنْ عَصَائِبِهَا النَّدَى • وَوَجْهُكَ أَضْحَى مِنْ لَوَازِمِهِ
الْبِشْرِ تَخِرُّ لَكَ الزُّهْرُ الثَّوَاقِبُ سُجَّدًا • إِذَا لَاحَ فِي ظُلُمَاتِ
أَخْلَاقِكَ الزُّهْرِ • بیت • با جود تو ایمن همه عالم زنیاز • بیت • با عدل تو فارغ همه عالم ز خلل
• کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید • خاصیت باز فرستاد بر آتش بازل • بتوانم که جهان دگرت
خوانم ازانک • او جهانست مقصد تو جهان مجاز • امروز بحمد الله و تیسیر روزگار زیر ران سیاست
و صرامت این حضرت ذو الجلالست و شمشیر حمایت ثغور در عایت رعیت جمهور از فراست
عزیمت و شهامت او و سلوک کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تائید او نظام گیرد
و مصلحت ولایت و رعیت بفر مهابت و فرط سیاست او قوام پذیرد • بیت • در سایه سنانت
تو گردد گیاه سبز • سوزنده چه اخگر و رخشنده چون شرار • آهو گران گیاه خورد قطره‌ای شکست
اندر دهان نافه شود و انهار نار اگر چه هیچ دقیقه از دقایق بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین
و ضمیر باریک اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و بجاذبه الهام الهی و مناجی با مقربان ملا اعلی
از ضمیم اسرار اسرار و اخبار اخبار مستکشف لیکن چون تشریف خطاب شرف استماع کرامت فرموده
آنچه حاکم و ضمیر می آید و اندیشه بشعور آن سامحت می نماید آنست که اگر مزوری از مزورزنی بحکم
و متهوری از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدام نمود و دست حسد نقاب ظن کاذب بر چهره یقین
صادق بست رای ملک آرای خود در معرض معارضه ایشان بنهاد و صورت آن مقالات
بر خاطر اشرف عرض نکنند و بلواد ترهات و سوابق زلات او را محلی ننهند و بر مقتضای آن بیت

که اذا

اِذَا اَنْتَ قَابَلْتَ الْمُسِیْءَ بِمَا اَتیٰ ۞ فَاَنْتَ لَعَمْرِی وَالْمُسِیْءُ
سَوَاءٌ از شیوهٔ مجازات و مکافات بر حذر باشد چو مفتریات دشمن بد سگال در سینه خسک
و طرفای دود خورده بود هرچند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد ۞ بیت
سگالش کردن بدخواه دولت ۞ بصورت گرچه پیچاپیچ باشد ۞ باجزای شرر مانند آتش
کشد بالا ولیکن هیچ باشد ۞ و ان محذور نیز لازم است که اگر در سیاسات اهمال و غفلت را
مجال دهی تدارک ان در حیز امکان نیاید که اطناب سراپرده دولت بمسمار سیاسات استحکام
پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک سیاست حدود منتظم گردد شرع ملک و دولت از قاذورات
فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی میشود و بیضهٔ دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت
بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتد کارها از سنن صواب دور
و از منهج صلاح مهجور باشد هرآینه بظهور پیوندد ۞ بیت بنای ملک بیکبارگی شود ویران ۞ اگر نباشد
تیغ سیاست سلطان اکنون صواب چنان است که از راه مُعَارَضَةُ الْفَاسِدِ
بِالْفَاسِدِ وَدَفْعُ الشَّرِّ بِمِثْلِهِ عدول نماید آیینهٔ رای و رویت را بمصقل این
کلمات غفلت زدای که اَلْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَالْوَفَاءُ
لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ ۞ زدوده صیقلی دارد که خردمندان گفته اند نادان
بعقوبت عاجل و تخویف اجل از هیچ فتنه و اثارت فساد اجتناب ننماید و از سر افعال
نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا ببلیتی از بلیات مواخذ و بعقوبتی از عقوبات معذب

نگردد بیت نکند از در نیکوی پست گرگ تا نشکنند دندانش ۰ ندهد مار ترک زخم زدن تا نکوبند
سر به سنگ دندانش ۰ اکنون کار جنگ را ساز ده و اسباب نبرد و پیکار را آماده شو که این صولت
جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان هنرور منقطع نشود بیت
گمان نیک بر دشمن دریغ است ۰ سزای جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل
بپرداخت و در میدان فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه برجحان عقل و وفور فضل او اقرار
کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقا
دیر سپاه و حشم و ارتیاح بمصالح کافه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصی از عهده کلف
و اهتمام بمناهج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قرار که در
معرض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیشه بکنه آن راه یابد و فکرت بدرک آن محیط
شود بیت تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت ۰ زمام گیتی تقدیر بد همی راند ۰ جهان مایه فاروقی
عقل میشوید ۰ فلک بدست ظفر حبل ملک میتابد ۰ تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی ۰ اگر زمانه نداند
خدای میداند ۰ این مقالت براند و حزام جزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده تدبیر و حیلت
تخلص و تخرج حادثه متعلقه جد و جهد بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح
جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استعمال آلت مبارزت و استعداد روز غدا آورد
و بفرمود تا مال موفور و نقدی بحساب که اوهام دبیران از ضبط آن قاصر آید در وجه مواجب و ادرارات
و وظایف و مایحتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاهیان را بدان حاجت افتد از خزاین و رکائب

درزواید

وزواید اسلحه معد و آماده دارند و چون اسباب لشکر ساخته شد از آن مقام کوچ کرد و با حشمی
انبوه و لشکری باشکوه روان شد بیت سپاهی گروه پیکر فوج بر فوج ؛ چنان کز روی دریا
موج بر موج ؛ سراسر پاسبانهای زره بسم ؛ ز سر تا پای بر آهن شده گم ؛ گرفته هر طرف شیران
جنگی ؛ کمان چاچی و تیر خدنگی ؛ چنانکه در مقدمه جیش او سیصد مرابط فیل بود که وقت جلوس هما
یون او ارزد باز دهند و رندز راسته برگستوانهای دنبال و اسلحه بمثال هر یک بصحابت جبه
کوهی مهیب و بد رشتی بیکل طودی عظیم بیت همه زنده پیلان گردون شکوه ؛ بلندی
چو دریا بهیکل چو کوه و بر این سیاق بر آن صوب نهضت فرمود و چون افلاک سکون در
حراک دانست و نجوم اساسش در سلوک راه و قطع منازل شناخت بیت بجور رسندی
گرفت آن راه در پیش ؛ و از اندیشه می پیچید بر خویش ؛ که آن توسن عاصی ابدیت کدام
رایض زیر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ جای فرالقوت کدام صیاد در دام اشقام کشد و چون
مسافت ما بین جانبین نزدیک شد آوازه وصول مواکب خسروانه بمقصد نزدیک شد آن
مخاذیل را رعبی عظیم و دغدغی تمام در صمیم سینه متمکن و خیال و هم و هراس حواشی ضمیر منعطف
یافتند بوجهی که لوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست ربود و از کرده پشیمان
و از آنچه بادم شد ندامت مفید نیامد و تأسف سود نداشت شعر لَوْ اَنَّ
صُدُوْرَ الْاَمْرِ يَبْدُوْنَ لِلْفَتٰى ؛ كَاَعْقَابِهٖ لَمْ تَلْقَهُ
مُتَنَدِّمٌ پس اتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگذاران خویش فصلها پرداختند و بعد

از آتش رشک و تاب و لفحات زلالان چون زبانه که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر یکدیگر بند
و بلطف حیلت مرغ رضا را از هوای اباء بریزش تیر بند روانه داشت از طوفان آن طغیان محاربه
بجاه و زورق خلاص پناه جست چندانکه در اخلاص ذات البین سعی نمودند و در باب اتفاق
و ائتلاف و مجانبت از جوانب خلاف مشافهت کردند چون تقدیر آسمانی غالب بود و قضای یزدانی
خواست که شر و شور فتنه مشتعل گردد و طوفان سفک دماء و سبی و غارت شعواء اشتعال گردد
برای پادشاه بران قرار نگرفت هیهات من یزرع الشوک لم یحصد
به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن
و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد بیت ندانستی چه حنظل میکاری
که آنجا نیشکر نتوان درودن * بانتظار اندک به تریاک * هلاک جان بود زهر از خوردن شعر
اذا انت لم تدری بما اطبعت سلعة * کذلک ما تدری
بما انت بایع این کلمات فرو خواند و عنان بادپای خاک نورد
آب سیر آتش نعل فرو گذاشت بیت جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی بعالمیت رساند
که اندر و فرداست شعر یستعذبون منایاهم کأنهم * لا ییأسون
من الدنیا اذا قتلوا و چون برق خاطف و ریح عاطف سهول و هضاب سهوب و شعاب آن
در نوشت و بیک گشت بر سر ایشان تاخت تا بیابان که آب از لعاب ثعبان بود
و سبزه جز صفحات حسام نیلوفری نمود و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که بهر یک در

الکمه هی

الکه هیجا شیرزیان و دربیشه کارزار پلنگ دمان بو شعر فیول کالجبال القاصفات
خیول کالریاح العاصفات غضنفر جوش کردون کوش این
پوشش خار اکن مصاف نذور زوجنک فروز اعدا سوز و شیر افکن نامزد کرد تا حصن حرب کاه را بکمات
جیجوش و حمات جنود و پیلان جنکی و اسبان ختکی شعر فکانه بنات نعش علیب
فکانما هو بالثری ملجم استوار کردند و عفاریت
و نقین کار زیی راست شه و طعن و ضرب را اماده بیت دو رویه صفدران صف برکشیدند همه روی
زمین صف برکشیدند زمین از پای اسبان خاک بیز بیخت هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت
دران دشت و غلبه خردن و شغاب از نهر اهر تکاوران و خشخشه باد پایان و حمحمه جیاد و غمغمه اجناد
و قعقعه سلاح و تفیر نای و خروش کوس اشوب صدا در طاس نکون کردون افتاد و اوازه نعره
و فریاد لقمه پروین و قبه چرخ برین رسید بیت خروشهای چون صور سرافیل بکردون شد بر پیش
کوس و پیل چنان شد زخم کوس و نعره جوش که کردون پنبه محکم کرد در کوش سواران
اهنین دل کوه رفتار ز سرتا پای در اهن کرفتار غبار خاک زیر پای باره شده چون زهره در
چشم ستاره شد از کرد سپه خورشید کمراه سیه شد همچو خال دلبران ماه و مبارزان
ببر زهره هنکام جنک چنگ در کریبان اجل زنند و کاه نبرد چون کرد باد هوا در او برند
کالبرق الخاطف والریح العاصف از هر دو سواران شدند بر انگیخته
زنبوران خشم الود بهم بر جوشیدند و دست در کریبان یکدیگر کشیدند و مشوق سنان در تن سپاهیان

و ضرب حسام سر و سینه هم از هم شکافته شد و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می انداختند
و از تلاطم امواج دریا نبرد و زلزال عرصه صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم بر دلاور
ان شده افتاد و سر هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا
زلزالا شديدا معنی خویش آشکار کرد بیت ز هر سو کشته چندان به پیوست که راه
جنگ بر لشکر فرو بست : زمین از خون مردان موج زن گشت : سپرها خشت و جوشنها
کفن گشت : دلیران سپه بر هم فتاده : صلای مرگ در عالم فتاده : تن از اسب و سر از تن
سرنگون گشت : فلک در بازی صحرای خون گشت : همه روی زمین شنگرف برگرفت
ز خون تازه رویان ژرف بگرفت : و ناگاه ماه رایت شاه که با آیت نصرت موشح از افق
معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از زیب لوای فتح پیکر به پیروزی و ظفر موشح گشت
طهمورث بنفس خویش كالليث الصائل والتمساح الهائل
بر باره بیت رسنده تر ز قضا و رونده تر ز خیال : جهنده تر ز جهان و رونده تر ز شمال : لگام او به
بوهه صعب گشته ذلول : بپای او به سر گشته اجل در صف معرکه بایستاد و در حاله لشکر و ساقه
سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند بر مثال مغناطیس که بقوت طبع و جاذبه
صلابت مزاج آهن را جذب کند بقایا که در زوایا مانده بودند بجاذبه قهر از مکامن و مضایق بفضا
ی هیجا کشیدند و یکبار الطریق بسرعت چون مرغ که التقاط کند حبات بمنقار لقارنه چند
و جوق جوق در قید اسر و ذل رغبت گرفتار گردند و برخی بر مثال اشتران از انسلان خنجر خور شدند راه

فرار

فرازش پس گرفت و مانند شب ناچیز و فنا شدند **بیت** چه صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب ؛ نجوم
را نبود به ثبات از گذر گزیر ؛ دران صدد قطرات سحاب را چو محل ؛ که بحر موج براندازد از زری بایر
و بشارت ان فتح ملوک افاق و خسروان اقالیم بقرینهٔ دعوت و ضمیمهٔ تهنیتی روی بحضرت نهادند
و در سلک خدم و حشم و ظلال اعلال ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بحبل هوا و مراد
دولت کمر بستند پس عنان مرکب همیون بعرصهٔ اران که اخذ و مجال اتساع بیشتر داشت
معطوف گردانید و روزی چند جهت استحکام مراکب و رکایب و اقسام و غنایم و رغایب نزول
فرمود و امارات جیوش و قیادت جنود برکسانیکه استحقاق و مباشرت ان شغل و استعداد
تفویض ان منصب داشتند تجدید بفوض داشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حول امین و نصر متین
عزم الطراف بجانب بلاد شرق و اقلیم خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات در رکاب
عزیمت خجسته دست در هم داد و زبان وقت بتهنیت ان فتح نامدار تکرار کرد **شعر**

فَلا زِلتَ مَنصُورَ اللِّواءِ مُظَفَّراً ؛ یَزِفُّ اِلَیکَ المادِحُونَ التَّهانِیا

بیت ای افتاب رایت برافتاب غالب ؛ وی اسمان قدرت بر اسمان مقدم ؛ خال جمال دولت ؛
برنامه هات نقطه ؛ زلف عروس نصرت بر سرهات پرچم ؛ تکبیر فتح گوید سیاره چون برآید
با دولت منصور با نصرت محشم ؛ از حرفهای نعت آیات فتح خیزد ؛ تالیف آیت ازین است
از حروف معجم ؛ در سیر رایت تو باد النصرت هوای ؛ روح خدای کرده در استین مریم و از جمله عجایب
افعال و عجایب احوال او یکی انست که با ناسی چنین بیشمار فزون از اوراق اشجار و قطرات

اضطرار کرد معموره آفاق را باید که یک تن بجمعیت کلفتی و مقاسات شدائد گرفتار نشد و هیچ بنیان از
صدمات آن انبوهی منهدم نگشت **بیت** نه خاکی بخون کس آغشته شد ❊ نه یک مور در
زیر پی کشته شد ❊ و پس از مدتی بمستقر عز و قرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد سعود باز رسید
شعر بِلادٌ بِها نِيطَتْ عَلَيَّ تَمائِمِي ❊ وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرابُها
و نقطه وار در دائره مملکت تمکن یافت خلایق بجدب و قحط مبتلا بودند و در دست تنگی و قوت
و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر غلات بدان پایه رسیده که از آن فرازتر اندر
ضمیر پایه نماند **بیت** گشت چون پروین بقیمت سنبله ❊ کار گندم آنچنان بالا گرفت دیدن
سبب دواعی انتشار و تلاشی بجمهور خلایق راه یافت و جلای وطن که بمثابت جلای
روح است از بدن و در قرآن مجید مقابله عذاب شدید وَلَوْ لا اَنْ كَتَبَ اللهُ
عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا اختیار کرد فرمان مطاع پادشاه
بر الجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران بسیار الطعام شب بالکفاه قناعت
نمایند و معهود خورش چاشت بدرویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه نیز مال خطیر ضمیمه
آن ساخت تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کردند و تا مدت
غلا و قحط سپری شد خود با متعلقان باندک بلغه و سد جوعه قناعت می نمودند و بیداری شب
و گرسنگی روز را شعار روزگار ساخت **حکمت** این هر دو حالت چون بپرسیدند از او
❊ داد یک پاسخ گزارا دو جان گرسنه ❊ گفت من چون خورده باشم سیر و باشم خفته خوش

کی خبر دارد ز

که خبر دارم ز حال مهمان گرسنه تا میامن این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محلّ محل و محط قحط

بمنزل خصب و نعمت و مرابع دعت و راحت نزول کردند و گویند روز هستی بود که طهمورث نهاد

و در عهد و زمان رسول الله صلی الله علیه و اله گردانید و او را دیوبند از ان جهت خوانند که او را ذات غیبی

و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود جنود دیوان نهیب دیو و غولان مهیب را بمقاسات کارهای صعب

مانند غوص دریاهای ژرف و نقل سنگهای گران بر بدین کوههای عظیم عقوبت کردی و تکلیف کار

دیوان جرات است و بیباک و اقدام ز جنبش نا پاک که اِنَّ الشَّیطانَ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ

عَدُوًّا اِنَّمَا یَدعُوا حِزبَهُ لِیَکُونُوا مِن اَصحَابِ اگر نه سهام سیاست یمین

ایشان را چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشان تیر خزی و خسار گرداندی عایم امور مملکت

از شر شرارت ایشان منهدم شود پس چون دور روزگار که مقتضای طبع او استرداد مواهبات

مزاج بگردانید و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتها که بتدریج عناصر دادند

باز خواست و شکی که در خاطر دور اندیش در معنی شعر تَظُنُّ العَوَادِی لَا تُقتَضَی

وَاَنَّ الوَدَایِعَ لَا تُستَرَدُّ مستولی بود بیقین بدل شد و سر این سخن

که خواجه سنائی گفت بیت داده خویش چرخ بستاند نفس الله جاودان ماند در معرض

عارضه صعب افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات

موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفص قالب مظلم قصد پرواز افق

عالم علوی دارد باستحضار قضات ممالک و حکام جیوش فرمان داد جمشید را که ولی عهد بود

طلب فرمود و هرچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تمجید و احترام در حق او تقدیم نمود و کف بدانکه

روح نورانیست از انوار الهی و طایریست از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

بر این طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی عزم پرواز کند و بر مصداق هو الطائر

القدسی هم بوکره قصور عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعاده او متصور نشود

و ادراک و در حیز امکان نیاید بیت چو رفتی و فتی از دنیا و رفتی دگر هرگز بدنیا در نیفتی

چنانکه سیل او قت الحدر از بستین باز داشتن ممنوع است و صدمات زلازل الفوت

اقدام استقرار دادن مستحیل مزاج اگر از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شود و از صوب

استقامت بیک جانب انحراف کرد بحد اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن

در شریعت عقل محظور و از مذهب نقل دور بود شعر عجوز تمنت ان تکون فتیة

وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر تدس الی

العطار میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر

دستکاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که بیت اگر موری سخن گوید و گر موی

روان دارد من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد شعر ولو قلم القیت

فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که

نوبت بانقضا نزدیک شد و دور خلافت بانتها رسید و رای تقدیر متقاضی امانت گشت جهان

بخواهم

میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در باب تأکید ولایت عهد

و تفویض ایالت اثری مرضی که بمقصود مفضی باشد بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر سمت آن مذکور بماند

بجای آرم چندانکه گرد سر و پای اندیشه گشتم و بجیب فکرت باریک اندیش تشبث نمودم و بر رجحان

عقول و عظم اهم استدلال گرفتم سزاوار این منصب ترا شناختم که ثبات قدم تو در موالات

دولت ظاهر است و نیکوخدمتی و ستوده سیرتی تو با احاد ارکان حضرت مزید اگر خواهی که بتقدیم محمدت و تقریب

مکانت و تمهید اسباب حرمت در باره تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر بسط عدل و دیوان

تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی مملکت در قبضه اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق

مستثنی شوی **بیت** و صاحبان هوشمند را کار بند؛ که من کار بستم شدم ارجمند؛ ز اندرز آن

خسرو نامدار؛ بجا آور این گفت زینهار؛ که رای چنین گفت روزی بهوش؛ که پند خردمند را جان

نیوش جمشید زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز اهتزاز نمود و گفت من آن کمترین بنده ام

شاه را که بوسم همی خاک درگاه را ببوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا خلوص طویت و صفای عقیدت و عرفان حق نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه

مخفی نماند که اگر بهیئت گردش خورشید با او لعطیب عمر جاوید بدین محبت نماید و تا انقضای مدت

همواره کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد هنوز از قضای کرمت از مکارم شاهانه ذره

باشد و از عهده عارفه از عوارف او تفصی نکرده **شعر** فَاِنْ اَنَا لَمْ اَشْکُرْ لِنَعْمَاکَ

جَاهِدًا؛ فَلَا نِلْتُ نُعْمَی بَعْدَهَا تُوجِبُ الشُّکْرَا؛ چو طوطیان سخن گوی اگر شوم همه دا

شکر شاه جهانم شکر نثار زبان هنوز گفته نیست صد از صد هزار یکی کرم هر سر موی بود هر از زبان
نصایح شاه مقتضی است بشرف نفس و ادب ذات که اشرف اوصاف انسان است
و شعر با خلاق ستوده و خصایل حمیده که احسن نعوت آدم است مقید و آله که جوامع نیت را حرز
مقصور شناسد و محدود وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد چنانکه
بمعنت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب است و لازم در محافظت آن
غایت جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات از آن
کار بستن بیت نصیحت گوش کردن نیک بختی است * خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش * که حظ از عقل و رای و هوش دارد طهمورث در غایت
عقل و سجاحت خلق و صدق و وفا و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرد و امداد اکرامت
درباره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایا و رعیت را در
موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریص نمود پس روی بوزیر کرد و گفت بیت ندانسته بودم
که وقت رحیل * برد با خود داوری سبیل * جهان با همه زینت و زیب او * بیرزد بدین رنج و آسیب او
بگفت این سخنها و بسپرد جان * بجنت سرای ابد برد جان * گذشت و جهان را بنیکی گذاشت * خنک
آنکه جز تخم نیکی نکاشت * تو گفتی که آن شاه والا نژاد * خود از مادر دهر هرگز نزاد * چنین است
آیین گردنده دهر * که بخشد برغبت ستاند بقهر * و از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بنا است
یکی مهرین و دیگر سارویه و در میان مهرین چشمه الحیات روان که صد هزار آن قنات که چند آنکه منبع از آن

طلب

طلب کردند نیافتند و شهر شاپور از فارس و کهندز از مرو او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی
نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و اسبان را در زرکوب
مسخر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و صقر و عقاب و باز صید کردن آموخت و از
و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام الهی بدانست که خورش ایشان برگ توت است و او بود
و گویند که در عهد او بت پرستی آشکار شد و سبب آن بود که وبای عظیمی حادث گشت
و هر که را عزیزی در گذشت مشابه و تماثیل و صورت ایشان ساخت و بدیدار آن دستانس پیش آن
عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ
وَیُمَجِّسَانِهِ بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند
هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللّٰهِ ؛ و مدت پادشاهی او سی سال بود بیت
این نگین از خاتم تحقیق اوست ؛ وین دُر از آنکه از تفتیش اوست اِقْنَعْ بِالْقَلِیلِ تَرْتَع
النَّافِعُ خَیْرٌ مِنَ الْکَثِیرِ الضَّارِّ و هم از کلمات اوست که گفت جائی که سوا
ل اخوت و عواطف قرابت مؤکد است ابواب امانی کشادن و انواع مساعی او مبذول
داشتن و توفر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم آنکس است که در حق اجانب که
نسبته بجنایت عظیم و خیانت ظاهر التظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت در راسخ دا
و بجرائم و آثام شنیع گران بار شده هنگام فرصت آتش خشم را به آب حلم فرونشاند
و در قدم اغماض بر زلات کشد و از سر هفوات برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب

رای و صاحب فکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا تدارک آن قیام تواند
نمود و در اتلاف چیزی سعی ننماید که باز تحصیل آن قادر باشد بیت اینچنین خشم ران که
گاه رضا ‧ تدارک توان قیام نمود ‧ سر نه چون کند تا بود دگر بتیغ ‧ چون درود دی دگر تواندش
درود ‧ ذکر پادشاهی جمشید و صفت جهانداری او ‧ چو طهمورث از
ملک بربست رخت ‧ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ‧ جهاندار جمشید فرخ سرشت ‧ بیاراست
گیتی چو باغ بهشت ‧ نخستین که در ملک بنشست دوست ‧ در فتنه بر خلق عالم ببست ‧ ز اندرز
طهمورث پاک رای ‧ برون یک سر موی ننهاد پای ‧ بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ‧ نظر بر
وصایای هوشنگ داشت ‧ اتفاق اهل تاریخ چنان است که برادرزاده طهمورث بود چون در دیده
دولت و ساحت مملکت كَسَوَادِ الْعَيْنِ فِي بَيَاضِهَا محلّی موثوق یافت دور دایره
تمکین و حشمت كَالنُّقْطَةِ عَلَى الْخَطِّ وَالْخَالُ عَلَى الْخَدِّ ‧ سمت ثباتی
گرفت اساس هیبت ممهد گردانید مبانی عدل و انصاف مشید و رعایا و زیردستان را
بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار تغلب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز
امداد نصرت و پیروزی و حشمت و فرمان روایی متصاعد شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت
و درایت و صرامت چون دیده برآمد و حق عز شانه در شأن او معجزه وَأَلْقَيْتُ
عَلَيْكَ مَحَبَّةً اظهار کرد دلهای بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر
متمکن گشت و در سن جوانی تجارب پیران کاردیده شهرت یافت شعر لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى ‧

لکبارها و همة العصری اجل من الدهر : له راحة لو ان معشار
جودها علی البر صار البر اندی پس عزم خطه پارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول
ان از اول صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد داشت بروزیکه اختیار اختر شناسان بود بنهاد
بنای چنان محکم و اساسی پاینده بنیاد که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را
مثل ان عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال ان اعمده دور و ستونها پیداست
که از انجمله مناره ظاهر است و چون افتاب عالم بنقطه اعتدال ربیعی رسید خسرو سیارگان
اطناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی برکردن بره بست و از انکه حوت بچراگاه حمل انتقال کرد در
اصطخر مذکور ببهجت و سرور بر متکای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد
و بعیش و عشرت مشغول شد وان روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان
و شمول عدل و داد وعده داد و ظل حفاوت و مهربانی بر قاصی و دانی و ادانی و نواحی بگسترد
و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائناً من کان از محترمه پاکان تا محترفه دکان اسباب
مسرات ساخته و الوان اماده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات
اشتغال نمایند و از دست سقات ملاح مترجح کوس و اقداح راه شوند و داد وقت از سراق
جاریات و جواری ساقیات بستانند بیت بالعدل باب نوشد از صبح تا لب شام
بالعدل یار بوسد از شام تا سحر : و همگنان بر مقتضای فرمان در مورد مرادات و مشارع لذات
بخلاف شرع شروع کردند و تمتع النعیم جاودانی بتتبع شهوات نفسانی از دست بدادند

من البحر

یکی میگفت امروز که مراد نفس حاصل است و مواد انس متواصل بیت بده جام می ای سرو
سهی زود ۞ که زود از ما جهان خواهد تهی بود ۞ می جان پرورم در ده صبوحی ۞ فان الراح
ریحان و روحی ۞ چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال ۞ پر و بالی بزن تا خوش شود حال دیگری میگفت که
اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج نسیم بهشت دارد بیت بیاران باده خوشبوی چون مشک
۞ که همچون ماهی افتادیم در خشک ۞ بیا تا یکزمان دلشاد باشیم ۞ دمی از غم چو سرو آزاد باشیم
۞ بشادی استینی برفشانیم ۞ چو شک مداحب مرکب برانیم ۞ می و معشوق و عشق و روز نوروز ۞
زتوبه توبه باید کرد امروز ۞ دیگری میگفت در این موسم که رواج گل بنفشه یاد نسیم کرد و زبان
عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب لاله بکشود و شمال گریبان غنچه چاک زد بیت چمن از دست گل
پیچها خورد ۞ صبا زلف سمن آشفته کرد ۞ کنار جوی از سبزه پر لبست ۞ میان کوه از لاله
گل لبست ۞ هزاران گل چه لطف نو شگفته ۞ ز برگ سبز لوح نو گرفته ۞ جهان پیرانه سر گیتی جوان شد ۞
زمین از سبزه گوئی اسمان شد ۞ برآری عندلیب از گل وفاجوی ۞ گل از گهواره چون عیسی سخن
گوی ۞ چو دهر بیوفا لوزی ندارد ۞ همی در ماتم و سوری ندارد ۞ برآور های و هوی همچو مستان ۞
زلعل وقت داد عمر بستان ۞ که چون کشتی عمر افتد بگرداب ۞ امان ندهد که یک شربت
خوری آب ۞ بیا تا کام دل با هم برانیم ۞ کز این پس بسنده ایم یا توانیم ۞ و مقارن این حال حکیم ریاضی
لا ابد دریای فیاض فیلسوف زمان ذوفیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقیست لازم حضرت بود
داود دانا بود محقق که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دقت حال برخواند و برز اثبات

رای و اصابت اندیشهٔ ثاقب وی را با حاصل امور ضم کردی و وی خبر دادی بفکر روشن و رای
منیر هرچه فرد انتقش گشتی بر الواح ضمیر چندانکه بکثرت ریاضت و التزام خلوت قاعده دعوت
تمهید کرد اجابت نکردند و او را با آنکه از حکماء عصر بفضیلت مقدم و طهارت ذات منفرد بود
در حقایق اشیا مطلع مسخره گرفتند و امثال این افعال از عامهٔ خلق چندان بدیع نیست چنانکه
قول حکیم بالغ مجدود سنایی بدان دار در دست بیت کز وی رود قبول عامه خود را احترس ساز
زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری ؛ گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان ؛ نوح را باور ندارند
از پی پیغمبری و چون که اقسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود فن موسیقی که جزئیست از علوم ریاضی استنباط
کرد و بر مصداق السَّماعُ حقیقةً نغماتٌ روحانیةٌ انیقةٌ
ملائمةٌ بالطِّباع وکما انّ جوهرَ النّارِ مخفیّةٌ فی الزَّند
یلوحُ بالقدح فکذلک اللهِ تعالی سِرٌّ مخفیٌّ فی جوهرِ القلبِ یلوحُ بالسَّماع
طباع با استماع آن رغبت نمودند و بالحان خوش و نغمات دلکش که مهیج ارواح و مفرح ارباب ارتیاح
التذاذ جسته و خنیاگران در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی و طباع
ث ما به سبب تفریح قلب و ترویح روح میشد و میگفت بیت گرچه چشم بت و روی خوب
دیدن دلکش است ؛ نغمه و آواز خوش دلکشتر است ؛ گر غذا ایرا که از روی تن بنیاد خویش است
آن غذا کز ذوق او جان میفزاید خوشتر است ؛ و چون از او روز چند روز بگذشت و زمان جشن
منقضی شد روی بنظم و نسق کاردانان آورد و بضبط ممالک حفظ الکا و اعانت اولیا و اهانت

و امانت اعدا اشتغال نمود و تدارک تلافی خللی چند که قبل از جلوس بسبب تدبیر بعضی حکام نادان
حادث شده بود نیکو وضعی و محبوب ترتیب داده بجای آورد و رعایا و برایا و اصناف طبقات اربع ارکان
چهارگانه منتظم کرد علما را که فقط چابک سواران قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی اند
امر بهم حفظ و طاعت ایشان در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارند که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت نظام حل و عقد با احکام ایشان بازبسته است و نقض آیت
یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان نزول شده و سر هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون بنور علم و نور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته
معظم مقادیر اهل علوم فقد اوجب الله اعظامهم بیت وارثان انبیا اند اهل علم ؛ رشحه
اقلام ایشان کیمیا است ؛ توتیای دیده اهل یقین ؛ خاکپای وارثان انبیاست و دبیران
و خداوندان قلم را که فقط نوک خامه شکربار ایشان بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک [illegible]
بارش عندلیب اغصان براعت چون بر عذار صبح از زلف شام دام عنبرفام کشند رخ
ملک و چهره دولت خود را آراسته گردد و هنگام آن که طایر زرین طوطی سخن‌آفرین را
شکرین دهند خزانه قارون را در زوایای خانه ودیعت نهند بیت چنانکه تیغ شهنشه
اساس ملک نهد ؛ زبان خامه دستور کار دین سازد ؛ دو توأمند تیغ و قلم که عهد
بپشت گرمی این هر دو گردن افرازد ؛ زینهار تا در حفظ جوانب تعظیم ایشان و تفخیم قدر ایشان
شرایط مبالغت را کار بندند و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایه مقدرت مصروف دارند

وصلحا

وصلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم شناسند چنانکه گفته اند شعر صلاح العباد

و رشد الامم ، وامن البریة من کل غم ، بشیئین ما لهما ثالث ،

بحرف الحسام و رفق القلم ، و لشکریان و اهل سلاح

را کف زبان تیغ سپید ریش ان سرایات فتح و طغرات لمعان سنان فتنه نشان ان

نگاهبان دین و دولت و دلیران روزگارند و جانباران کارزار که برمح خطی و عذبه قنات و سنان

از بر بنات نعش بند و بسوفار تیر ناوک از زبان تیر و کمین از انگشت مشتری ربایند و جواب خطبهم

بنوک سنان دهند و رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان ارند بیت اگر بسوی فلک بازو

کشایند بناوک خوشه پروین ربایند ، چنان شمشیر کین از کف برارند ، که دریا از هیبت تیغ دو

کف برارند لهم فی لحوم المبطلین مطالع ، و فی مهجات المشرکین مطامع

و شرح فضایل ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان

و ارباب حراثت را کفت ابدال مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است الحق بنجاح آمال

و نظم احوال خلق باز کردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطه عقد معاش

بنی ادم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تمییز ربع و وفور دخل متعلق

و معاضدت ایشان مربوط و رجحان که چنان راسیات از تحمل ان عاجز اید احتمال کنند و در

فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام سرما برافرازد و قطرات سرشک ابر اجفان

نرگس انعقاد یابد و ژاله بامدادی در دهان غنچه گل انجماد پذیرد شعر واذا دمت بقیض

عقودا

کاسک فی الهوی عادت الیک من العیون ۔ بیت ۔ ز دیده چشم هر نفسی آب در دهن

ماهی ز عشق تابه گرم اندر آبگیر ۔ خواهد که باز کهنه کند پوستین خویش ۔ روباه حیله باز ز آسیب زمهریر

باز بار بیت به بر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع و ازروای حرث تا هیچ شغل

بر دار ذهن و مشام آنکه سورت صیف از حدت سیف خبر دهد و چو هوا از اشتداد گرما برقد تیر آن

گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید و شوره خاک از تف سموم آتشین شود

جواهر آتش در دل کان گداز گیرد و آید برون چه آب از سنگ میان نهیز تا ز شدت گرما

چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ در اقامت دروده کشت و مقاسات شغل حصاد

عزایم همت بامضارست بذر نهار تا در اکرام مورد و فراق عهدان الزام مواجب حقوق ایشان

مبالغت واجب شناسند که اگر ایشان در حراثت اهمال کنند و لگاسد را در راه زراعت

بجود راه دهند قحط بر خیزد و ماده قوت که سبب حیات است بریده گردد و چون بحکم شعر

جسدًا لا یاکلون الطعام ۔ شعر ۔ اشتهار در شور معده اشتعال

یابد از گرسنگی زحل خلایق زحل رسد و مزاج عالم بتباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد که گفته اند

پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و قطور گوشش از فضله کانس توان رخت و بر عذاب

جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود ۔ بیت ۔ گوشش توانند که همه عمر وی ۔ نشنود آواز دف و

چنگ و نی ۔ دیده شکیبد ز تماشای باغ ۔ بیگل و نسرین بسر آرد دماغ ۔ ور نبود بالش آگنده پر ۔ خواب

توان کرد حجر زیر سر ۔ ور نبود دلبر همخوابه پیش ۔ دست توان کرد در آغوش خویش ۔ وین شکم بی هنر

هیچ هیچ : صبر ندارد که بار دهد هیچ : پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را
با وامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل ائمه دین و تشبث بذیل پیشوایان شرع نمودی
و چون خواستی که در اصدار مکاتبات شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت
و مصالح ملک و تدبیر لشکر با تمضا رسانند رجوع با رای خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان
دین را باحکام شریعت محافظت نمایند ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند تا بنای ملک
بحکمت فرع آثار دهد حدود دین شریعت شعار نو گیرد و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ارزاق
نگذاشتی که به تکالیف دیوانی و تبعات و عوارض بغرض رسانند و هر یک را علیحده در آن حرفت
تربیت کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتر از زر ساخت یکی از آنرا
کار رزم و بر نگین آن نوشت که آهستگی یعنی شروع در کار رزم با احتیاط و حزم باید کرد و در
مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است
و شجاع با متهور ضدان اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است متهور را اسباب جنگ
و ادوات حرب كأنَّ الحربَ لديهِ للبسُ والموتُ عندَهُ خود را با اندیشه معرض معرکه
آرد و بیک حمله بر فراش مرگ جان بمالک سپارد و شجاع با وجود حصول شوکت و استعداد
تمام در محاربت و استکمال آلات مبارزت اول بنظر تأمل بداخل و مخارج راه نگاه باز اند و بعد
از فکرت بسیار و تأمل بیشمار در صف نبردگاه آید و با مبارز در رزم زند بیت شجاع دلاور سر لشکر است
خرد بر شجاعت سنان لشکر است : متهور نبیند به عقد بند : جنون و تهور بمعنی یکی است

عرش

و بر فص دیگر این حرف نقش کرده که ابادانی یعنی عمارت و امارت توامند و جهانبانی و ابادانی
رعیت پروری و حرمت و فواید عمارت همه کس عدالت دست ندهد و منافع ابادانی بر عمارت رعیت صورت
نبندد چه در امثال سایر است لا یکون العمران حیث یجور السلطان
و در کتب مسطور لیس یدوم عمارة الا بالعدل والاعتدال
دو رفیق اند جهانبانی و ابادانی و بر دیگر انگشتری این کلمه نوشته که هین یعنی شتاب بر اور از
این امر فرستادن منهیان است و بریدان باطراف جهة استخبار از کیفیت امور و استعلام
از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت
اندیشی بوسایل منهیان از جوانب اگاه باشد همواره بیداری و تیقظ را سرمایه خویش
و هیچ ثلمه و رخنه بممالک او راه نیابد و رخت دولتش بکنگره نصرت و ذروه
اقبالش چون شرفات گردون رسیده باشد چنانکه مؤلف کتاب در این دو بیت گوید بیت
ز جاسوس و منهی خبر باز دان ؛ که جاسوس و منهی بود راز دان ؛ شهی را که منهی و جاسوس نیست
؛ دیارش ز تشویش محروس نیست و بر فص چهارم این مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه
لازم است که التزام جاده عدل کند و باسعاف تظلم رعیت بپیوندد و بایقان فکر [illegible] بداند
که نیز فلک دولتیاری و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری داد است بیت
از عدل پادشاه چه بهتر نزد عقل ؛ کز عدل او شود متمتع علی الدوام ؛ هم شرع را طهارت و
هم علم را کمال ؛ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ؛ روزی با خواص دولت و اعیان حضرت

لطایف

لطایف صنع آفریده کار و آثار فضل و عواید کرم او شکر مسکفت چنانکه سلسله کلام در هم پیوست
وسخن ذوشجون شد و ملخص کلمات و نتیجه مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان و تجلد
مردان روی نماید و اقبال بزور بازو و بجنبش ارز و بدست نیاید دانای یعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور ∴ چون منشور دولتی را طغرای تؤتی الملک من
تشاء موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف حیلت باشد و نه افتقار بمساعی و عمل
هزاران کوه مهیا بود دولتی را ∴ اگر او بجوید بجویدش دولت ∴ آورده اند که چون خزاین بجواهر و زر
مشحون و عدد سپاه از ذرات آفتاب فزون یافت بر مصداق ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی ∴ علم بی نیازی بر گردون زد و منجوق انا ربکم
الاعلی برسانید و دعوای خدایی کرد تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و خلق را بپرستش خویش خواند و بفرمود تا مشابه و تماثیل هیئات خود
او اصنام ساختند و باطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که او را معبود و مسجود
گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و شماتت حسود و تجاسر اضداد بظهور پیوست
و هر لحظه وهنی و خللی تازه بجوانب مملکت راه یافت و سر ذهاب الدولة و زوال النعمة فی سرعة البغی
العثرات و لزمة العدوات معنی خویش اشعار کرد و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی
و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی و هر قضیه از قضایای الهی صد هزار حکمت مندرج که هرگز عقل را
کنه جزوی از اجزای آن احاطت ممکن نگردد گوش حس سامعه از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از

والزام الف عیسی ابن خطاب عتاب امیز که رسید بیت یا ذا الذی رکبت مرکب
الفساد وعنده انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت
رایک ساهیا او عامدا من ذا الذی رکب الفساد فسادا
بسمع قبول ننوشید و ندانست که آنها که بداهیه دهیا گرفتار شدند و جان شیرین در کام
اژدهای عنا نهادند سبب آن بود که بدایت از نهایت غافل گشته و در اوایل از عواقب
نیندیشیدند شعر ولو علموا ما یعقب البغی اقصروا ولکنهم لم ینظروا فی العواقب
و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او بستوه گشتند باری عزم علاج شداید
عاد را ایشان داشت که برادرزاده خویش ضحاک علوانرا با حشمی انبوه طوفان نهیب دریا شکوه
بقهر و قمع او بفرستاد و معاقضه تداخل و تخارج روی نمود جمشید از صولت لشکر و صدمت
سپاه آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت ندارد و بارو قوت محاربت ندارد
و نیز امارات بخت منحوس و علامات طالع منکوس بهر سو میکرد متحیر و سرگشته شد و بهر جانب
که نظر انداخت و هرجا که استخلاص ساخت خود را خسته اظفار عنا و مجروح مخالب فنا دید شعر
اذا الله لم یحرزک عما تخافه فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب
خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید دانست که تدبیر آن
با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم منیت بارز و آیت ممنوح نشود و لفظ اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل نپذیرد ناچار تسلیم

دل برضا

وتن برضا داد و گردن بر مضای تیغ قضا نهاد و با موبد موبدان قرار برقرار داده لطائف

الغرائد مما لا یطاق ربت بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت بیت

شنیدم که جمشید بیدار بخت ز دنیی بعقبی چو میبرد رخت چنین گفت با موبد کاردان

که ای پرهنر مرد بسیار دان بهفصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فرو زن

مال من بمقالید احکام دلو پری در انگشت کردم چه انگشتری چو چشم بلون گشت واشگفت

حال بدین روز بنشستم از روزگار فلک را خود این رسم و آیین بود که در مهر ورزیدنش

کین بود چو شد کرد صنعت گر حقه باز بجمشید که بگرفت باز بگفت این سخن شاه ضیا

روان وز انجا براه عدم شد روان دلا حال جمشید کیشی نشاه عجب نیست از گرد کس

سال و ماه که این کهنه سقف سفرکش نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد وهب منبه گوید

که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغمبری مبعوث شد اول کسیکه علم طب را

بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس اموخت او بود و گفت این علم شریف است و فواید

و منافع آن عام است زنهار تا بحفظ و دراست آن مواظبت نمایند و گویند وضع گرمابه او

نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم حساب طب از نتایج فکرت اوست و او بود که دیوان از سحر گرد

و جاده ها از شهر بشهر بیاورد بیت این نور از آن چراغ است و این قطره زان سحاب است

وین بوی ز ران گلاب است وین جرعه زان شراب است الایام صحایف

اجالکم فخلدوا فیها احسن اعمالکم وقال بئس الزاد الی المعاد

العباد العدل وانّ علی؛ وگفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی وریاست بکیاست دست
دادی هر زور آوری دستور کشوری بودی و هر کار دانی صاحب دیوانی بیت ای بکوشش فتاده
در پی بخت؛ بخت و دولت بکاردانی نیست؛ هر کجا جاه و مال و حشمت هست؛ جز بتأیید آسمانی
نیست وفرمود چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان گیر آید از ارادت
و مالک زمام اختیار آید نه سوابق تنظر هر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید بیت
گر ابا خرد نیست بیگانگی؛ بناز د بمردی و فرزانگی؛ که چون پای دولت بلغزد ز جای؛ نه مردی
کند یاوری نه رای وگفت مرد ثابت رای قدم بر جای دارد و بهر بادی چو برگ بید ترک قرار
و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات بزهرات ماند فکرهای دراز و اندیشهای جان
گداز بخود راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران خرام و حزم ورزیدن؛ نمی باید بهر بادی چو برگ
بید لرزیدن؛ وقال الحکمة مفتاح السعادات والسعادات ادراک
الامنیات ذکر پادشاهی ضحاک علوان چو جمشید از این وحشت آباد رخت
بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت؛ قضا کرد ملک اقالیم سبع؛ مقرر بضحاک مریخ طبع؛ اساسی که آن دشمن
دین نهاد؛ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد؛ در ایام او این سخن عام بود؛ که ایام او شر ایام بود
مشهور است که ضحاک پادشاهی بود درشت خوی و شهریاری پرخاشجوی سموم خشم که
آب حیات را طبیعت از زد دردی و ژاله را در چشم بر شعله اخگر باختی چون فلک بر زرد جوان
نبخشودی و چون اجل بر خورد و درشت ابقا نکردی عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوت

جبروت

جبروت و شیطنت غرور طمع او را چنان بر لجاج باعث بودند که بنصایح امور و مواقف جمهور
التفات نمی نمود و فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت شیطان نفس بد فرمای
او را بدان سیدایت که از سمت جور و بیداد لغادی نمیحت گوی از خشم خدای آفریده بود
و بشیر مقت و عذاب غضب او بر ورش پایتپه شعر تراه عابسا فی کل حال و مخزونا
علی امر البلیات الی بینه سیزنا که از او خاطری بیاسودی تصور آنکه کسی دوست دار او بودی
چون وعده جمشید باجل موعود منقضی شد سریر ملکداری و سرادق شهریاری بمکانت او زینت
گرفت رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت و معاوضت هوا و طبیعت
آورد بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش قسوت قلب و صلابت پیشانی پیشه
ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا بر انداخت و بر وقاحت و جفا سلاطت دادی و هتک استار
و قتل احرار تظاهر نمود شعر و یأبی الله ان یکون له شکرا و یرفع له فی الخیر
برهانا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان از صفحات روزگار
ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی
در عرصه آفاق سمت اشتهار می یافت و نصیح واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت
و ندامت بر نمی تافت شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلا نفسک
بادیب الادیب و مال و جمال را دولت و بزرگی دانست و پایه مردی بزرگ غافل از آنکه
مال و جمال چون حباب شراب زود میر و اندک لقا است بیت ای شده مغرور بمال

جمال وجمال: این نه جمال است که داری نه مال: مال وجمال تو خیال است وخواب: کس نشود غره

بخواب وخیال. وچون بر این منوال قریب هفتصد سال بگذرانید وزمان شروفور وجور

وبیداد او امتداد یافت دود دلهای سوخته وشرر آتشهای افروخته تاثیر کرد وبعلت طاعون

مبتلا شد ودو سلعه بر شکل دو ثعبان از منکبان او سر بر زد چنانکه از ضربان واضطراب ایشان

بیطاقت شد ووجع آن جز بمغز سر آدمی تسکین نمی یافت کو از زبان خاقانی در وصف حال

ضحاک علوانی این ابیات انشا کرد بیت نه به غذای فرزند از خون حیض باشد: آن ابلیس

برآرد صورت شود مجدر: آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم: نه آخرش بطاعون

شبر نه ماهه خون خون حیضی گر آبله برآرد: صد سال خون خلقی آخر چه آورد بر وبدت

دویست سال دیگر هر روز خون تازه بریختی وهر شب علاج آن درد بمغز سر نوجوانی کردی

ودر مجلس شراب کباب از گوشه جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار رسید وآفتاب

دولتش در عقده کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنکه پسران او را کشته وخاک راه بخون آغشته

از در دکان بیرون جست وچون رعد فغان برکشید وپوست پاره که آهنگران بر ساق بندند

بر سر چوبی راست کرد وگفت بیت چون بیکی پاره پوست: ملک توانم گرفت: فغان بود

در دکان کوره ودم داشتن اگر این صیت زیست که مراست بگوشش صخره صمای اجزای

او چون ذره در هوا منتشر شود واین کر در عقده این داهیه که من افتاده ام فلک دوار افتد

دل در حال چون عود محترق شود وجان در تن دو پیکر کبوتر آب مضطرب گردد صیت

نغر صیت

شعر صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا ؛ صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَا

لِيَا هر قطره خون که در شراین دل محزون مخزون بود از فواره مژگان بیرون شد و هر لؤلؤ آبدار

دمع که در حقه حدقه بصر جمع بود از نایره اجفان سر بدامان نهاد بیت در آب چشم خویش چنان

غرقه گشته ام ؛ کز تن برون ز ناله و افغان پدید نیست ؛ دارم درون حجبه دل صد هزار تیر

پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ؛ اصلاح کار و صلاح حال جز بمظاهرت و مظافرت یاران

همدست و دوستان یکدل میسر نشود و انتقام از چنین جباری مستبد الا بمعاضدت و مساعدت

رفیقان مخلص و حریفان خالص نبندد وَاِنَّ الْمِنْشَارَ لَا يَقْطَعُ الْخَشَبَ ؛ اِلَّا وَلَهُ يَدَانِ

مِنْهُ بیت تنها مرا بر این کار نیست ؛ مرا یار می باید و یار نیست ؛ توان چوبه تیر آسان شکست

چو ده شد بصد مرد نتوان شکست ؛ مدتها بود در پس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع بهر

وقایه بیت گرفته‌ام و روزگار دراز در نهان خانه محنت و زاویه زحمت زندانی شده‌ام تا

اکنون همت مظلومی کارگر آید و دعای ستم دیده بسمع ربانی موقع اجابت پیوندد و سر دعوة

الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ حقیقت خویش آشکارا کند بیت آنکه ملهوفی به نیم شب ناله سحرگاهان کند

ناله از شمشیر شاه حبش دوران کند ؛ مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این ستمکار

ستمکار وجه خلاصی پدید آید و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور او بآرام و سکون بدل

شود شعر مَتَى يَنْجَلِي لِلَّيْلِ الظُّنُونُ الْكَوَاذِبُ ؛ وَيَبْدُو صَبَاحُ

الصِّدْقِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ بیت و چکیده آسمان سال نورد ؛ کار هیچم از

از طریق این باجور اجزای آفتاب روزافزون گردد مد صبح این شب دیجور و چون قصد وادی اصل فرود
خواند بر مثال بادی که عرصه خاک بپیماید و سیلی که از فراز بنشیب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار
و عددی بیشمار با او موافقت کردند و هر چند بیشتر میرفت انبوهی ملک شد که تا با سپاهی
در سپاهی بدان مثابت که وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
نگذارانند که بر خشم تیر باز را از مقعر فلک اثیر باز کردانند و شبان تیره بسنان ماهی را از قعر
دریا بر آورند روز مصاف را شرف داشتند و زخم رماح را التیام پلاح شمرند روان شدند و در
حال مخیم ضحاک در طبرستان و نهاوند بود بموضعی نزه و علف خواری خصیب و چراگاهی با آب وگیاه
شبحون بیت کنار کشت و آب خوشگوارش بهشتی بود و کوثر بکنارش چنان صافی
که خورشید منورش نمودی با صفای او مکدر وزان کوثر بدبست خوش رضوان فکنده آتش در
آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد لشکری خونخوار چون تلاطم بحار زخار گرد از
ازدحام عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل دشت
زمین وحش و سباع را وجوه مضارب مهارب متعذر شد بفرستاد بیت چو مور و چون
ملخ چندان سپه بود که بر رهگذر ماندی ره بود ز نعل بادپایان لگاور زمین گفتی که گردد
دیگر شعر فَكَأَنَّمَا بَعَثَتْ حَوَافِرُ خُيُولِهِمْ ؛ لِلنَّاظِرِينَ أَهِلَّةً
فِي الْجَلْمَدِ وَكَأَنَّ طَرْفَ الشَّمْسِ مَطْرُوقٌ وَقَدْ جُعِلَ الْعِبَادُ
لَهُ مَكَانَ الْأَثْمَدِ و چون سواران طرفین وحی ذات صفین بظهور پیوست و جوانان از

جانبین و نوخواستگان طرفین در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و سمع هوا را از
اصطکاک تقارعات پر صدای شعله کر داشتند و بساط لمع از خون دلیران بر دیباچه
معرکه کشیدند **بیت** دو لشکر صد هزاران پای تا فرق ÷ چو ماهی جمله در جوشن شده غرق
÷ ز پیکان عالمی پر ژاله کردند ÷ زمین از خون مردان لاله کردند ÷ چو تیغ از خون مردان سحب بارا
÷ قلم شد تیغ در دست سواران ÷ روان شد سیل خون تا چند فرسنگ ÷ میان خون سپر دا
چه خرچنگ ÷ و آن روز تا وقت آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف نیلگون گردون راست بایستاد
و چتر لعل پیکر مهر گیتی فروز بر این قبه زبرجدی و قلعه زنگاری بحد استوار رسید جنگ کردند
چنانکه از تابره گرمی پیکار پیکان سلاح بر تن مردان کار چون زر در بوته تفیده شد **بیت**
ز تف تیغ و خنجر جهان بر فروخت ÷ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت عاقبت الامر امارات از عجب
و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور
بقتل آمدند و با تلقاطات سیف و لقای قوم بر بخشیدند و چون آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید جمعیت
حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی شد و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و
جاهلیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت پس امجاد و اجناد سپاه را گرد کرد و گفت
جبر این کسر و سد این رخنه به چه وجه کنیم و التیام چنین ثلمه که بحصن ملک راه یافت چگونه اندیشیم
کفایت اصحاب و دهات آرا خراب متفق شدند که صواب بنیت لقاء و سگالیدن و خود را
بروی غالب دیدن که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته و دل

او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و وفور اسلحه و اتفاق قوم انتظام تمام یافته حال الصلاح آن نزدیکتر می‌نماید
که ما بر جای خویش چون آسیا و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را بمال و عدت مستظهر گردانیم و بر عزم
باشیم و الکفاه از سر بصیرت کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب باتمام رسانیم شاه از این
سخن سر باز زد و گفت این صورت ضعف دل و نقصان قدرت باشد من بدین عجز تن در ندهم
و بدین مذلت هم داستان نباشم بیت إِذَا خِفْتُ صُبْحًا أَوْ خَشِيتُ ظَلَامَةً
فَنَفْسِي عَلَى نَفْسِي مِنَ الْكَلْبِ أَهْوَنُ ، و بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بجلال
و قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج حرب را آغاز کرد
و دیگر بار مصاف را بیاراست و مستعد کارزار شد و در مجمع تلاقی ساقه وار دوری چند بر سر هم
بپیمودند و تیغهای مسلول از سوار و درید مردان مستقی شد و آخر کار که آوازه ظفر یافت و رایت ضحاک
با قمه افلاک برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگون سار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت
می‌نمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند و ندای یَا أَهْلَ الْبَغْيِ وَالطُّغْيَانِ
فَاسْتَبْشِرُوا بِالذِّلَّةِ وَالْهَوَانِ از ملایک ملکوت بگوش اهل خذلان رسید
و معجزه لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ
در شان ایشان ظاهر شد و نص کلام ازل جمال این معنی را که بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ در نظر ایشان جلوه کرد و معنی
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ بر صفحات ایام هویدا و روشن گشت

پس ضحاک

پس ضحاک چون امید رجا با یجا نداشت لب ان مرغ از دام و ماهی از شست بجست و کیستی از
ان شخص مرد رنگ یابند چو کاروان بمغاری زمرگ پلانه کاوه را چون متیقن شد که ضحاک
پشت بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب مالک ملک و زعا
لشکر سخن راند و گفت سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زیب تاج
شهریاری خالی و بدین سبب در طره زلف مملکت پریشانی حادث و خردمندان گفته اند
ملک بی سلطان چون سقفی بی بنیان و جسمی بی جان است **بیت** هر ان کشور که سلطانی ندارد
بود جسمی که او جانی ندارد همگنان گفتند آثار حقوق که ترا بود ما ن دولت حاصل است و امداد
آن سعه (?) شفقت متواصل چون مهر فروزنده و چون روز هویداست رای صواب نمای چنان
می بینند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب ستا (?) و رعیت و مراعات
کافه خلق قیام نمایی و نواصی این صیاصی در قبضه تصرف آری و از زلات اعدا امان در بندگی
کاوه دست رد بر روی ملتمس ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم که
سزاوار مباشرت این شغل نیستم **بیت** مرا سخن همه در کوره است و آهن و دم
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ملک و دولت کسی را سزد که سلالهٔ تاج و تخت باشد و دار
دیهیم و اورنگ **بیت** سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار تا باستحقاق بتوانند
که باشد شهریار من این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آورم تا خلق از
بیداد ضحاک سفاک خلاص یابند و همگنان دم بدم هجوم هلاک ورود دفتار (?) صد بند

وکاوه را معلوم بود که شهزاده فریدون نام از اسباط جمشید با شهر ذمه از سپاه در نواحی
ری و مازندران پنهان میگردند و احکام منجمان نیز بان موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک
بفریدون نامی از فرزندان جم مقرر شده و او در امور ولایت داری و در رسوم رعیت پروری
آثار باس و نجدت و امارت فرزانگی و شجاعت ظاهر کرداند و منشور مردی و سرداری بطغرای
اَنَا اُبنُ جَلاَ وَطَلاَّعِ الثَّنَایَا آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پای افراز بطلب
کرد و استین جهد باز مالید و سرمایه مقدرت مصروف داشت و در هیچ منزل مکث
مقام و فرصت استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاندند و پیش ادکر تربیت
و پرورش نمود و گفت بیت فلک ملک بر تو خرم باد ؛ کار گیتی ترا مسلم باد ؛ از تو آباد جور
ویران شد ؛ بر تو بنیاد عدل محکم باد ؛ در یمین تو خامه آصف ؛ در یسار تو خاتم جم باد
؛ چرخ اگر بارگاه تو نبود ؛ تا قیامت شکسته طارم باد ؛ زهره خنیاگریت اگر نکند ؛ تا ابد سور
زهره ماتم باد ؛ همه سعی تو چون قران سعود ؛ در مراعات نظم عالم باد ؛ پس روی با قوم
کرد و گفت این شهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد پدر او در کشتی شرف
مصاحبت نوح علیه السلام یافته است و زمان طوفان بر کوه جودی معجزه یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی مشاهده کرده
طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا ندهید که او حق این شغل جسیم شناسد
و رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه دین و کلائت حوزه مملکت

سعی جمیل

سعی جمیل نماید و فریدون ترحیب و توقیر و تعظیم و تحیت کاوه از لوازم شمرد و او را از اصناف الطاف و مبرات زیادت
مخصوص داشت و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت گشت و کار
او و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت
و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کار ایشان از
سری تا بسر پا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را که کاوه بر سر
چوب کرده بود بفرمود تا بزر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد اسنی
رنگ و لآلی متلالی مرصع کردند و درفش کاویانی نام نهادند و گفت این رایت فر همای نصرت
و آثار پیروزی و ظفر دارد شعر کَأَنَّمَا الصُّبْحُ مِنْ لَأْلَاءِ غُرَّتِهَا ٭ وَصِبْغَةُ
اللَّيْلِ مِنْ حَلْكُولِ طُرَّتِهَا و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتندی و محافظت آن از فرایض
تمام و منصبی بزرگ شمردندی و استصحاب آن در مصافگاه موجب فتح و نصرت و مستدعی نجح
و ظفر ساختندی و تا الکنون در خزانهٔ یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است مانده بود و چون او گشته شد
و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت امیرالمؤمنین عمر خطاب زینت گرفت
باحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن
تعبیه کرده بودند و گفت هر که نصرت از پوست پارهٔ آهنگران جوید با هزیمت گران گشته شود
چنانکه یزدجرد گشته شد بیت نصرت از کردگار باید جست ٭ تا نگردد عنان عزمت سست
٭ هر که از غیر حق ظفر جوید ٭ وانکه از زید بن عمر جوید شعر مَنِ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللّٰهِ فِي طَلَبٍ

فانّ ناصره عجز وخذلان لانّ تسین نفرمود تا از آلبو جستند و جواهر بخزانه بیت المال بردند برد

ذکر پادشاهی فریدون فرخ وزمان سلطنت وکیفیت احوال او

فریدون فرخ شه راستین ؛ برازنده تاج وتخت ونگین ؛ چه ضحاک جام اجل نوش کرد ؛ ز دل یاد
گیتی فراموش کرد ؛ بروز خجسته سر مهر ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؛ بتایید یزدان و پیروزی
بخت ؛ خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ؛ بدامن زر و سیم و گوهر
فشاند ؛ فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت شعر

مَلِكٌ تواضعة الملوك لعزّه ؛ واطاعة الافلاك والادوار ؛ ومهابة
ممزوجة بمحبّة ؛ دانت لها الاشرار والاخیار

و کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست علم و درایت جمع کرده و صورت حزم و بیداری
و ثبات و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده قواعد مردی و مردمی
در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمکنت فکرت
وقاد نقود معاد و معاش سره کرده و بمعیار طبع نقاد سکه روزگار گرفته شعر ابیات

فریدون لم یکن ملکا ؛ ولم یکن بالعنبر معجونا ؛ بالبرّ
والجود نال المرتبة ؛ فجد واحسن تکن فریدونا

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک
و ز عنبر سرشته نبود ؛ بداد و دهش یافت این سروری ؛ تو داد و دهش کن فریدون توئی
در تاریخ ترک فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود چون اریکه مملکت

وصدقه

و حدیقهٔ سلطنت بنور حسن مبین و نور طلعت منیر او آرایش یافت و بساط عدل و انصاف
بسط کرده و لشکرهای متفرق جمع آورد و بحراست جوانب خلق و لوفور مصالح رعیت و اهتمام
بر قضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بحسب
حیثیت و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق از مداوای انتها بدفع
امراض مذمومه محموده در مسهلات بکار دارد و باز از ابتدا بتدریج مصلحات واجب شناسد
تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح
رعیت مقصور داشت و در حق اجانب که جنایت ظاهر بظاهر نمودند و بمخالفت دعوت
او قدم گذاردند غایت حلم و نهایت بخشش بکمال عفو و اغضا باستظهار رسانید و از سر
بوادر هفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضعفای
رعیت بغصب و تعدی و حیف گرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که آن
جمیع مایهٔ کفر و طغیان بمرور زمان در زمین مملکت نشانده بزور بازوی باس و زخم پنجهٔ قهر
قلع کرد بیت لَاحَتْ أَمَارَاتُ السَّعَادَاتِ بَيْنَهُمْ ❊ وَكَوَاكِبُ الْإِقْبَالِ فِيهِمْ
تَزْهَرُ ❊ چون القاب همایون او طراز سکه و خطبهٔ اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی آن
نواحی بر او بحر در قبضهٔ اقتدار او آمد سپه سالاری مملکت بکاوه آهنگر داد و در اکرام جانب
و تحقیق مامول او آثار کرم و سمحت و انواع مناهج و اریحیت ظاهر گردانید و حال او در بلندی قدر
و علو جاه بمقامی رسید که شرف کسی بیش از آن متصور نشود و مباهات ذات زیاده از آن

ممکن نگردد **بیت** مثال رفعت گردون بحسب رفعت او ؛ مثال پستی ماهی نمود و پایه ماه ؛ کلاه
گوشه قدرت بغایتی برسید ؛ که ز آسمانش قبا بود و ز آفتاب کلاه و از لشکری که در اهتمام
داشت جمع و کرد معموره آفاق برآمد و عرصه عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد
و قرب بیست سال بهر طرف که روی آورد و بهر جا که عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت
در بین نجح و پیروزی یافت و چون این مدت حقوق جان نثاری ثابت کرد و رسوم حق
گزاری باقامت رسانید و بر مشقات و عنای سفر مصابرت نمود منشور حکومت عراق
و ایالت دار الملک صفاهان بنام او موشح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خزاین بسیار
و لشکر بیشمار عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و رعیت را بکرم عمیم و النعم جسیم نواخت
و بقضایای حقوق ولی النعمت و قیام محامات بیضه دولت اشتغال نمود خورد و بزرگ و پیر و جوان
چون روزه دار برؤیت هلال و تشنه لب بشربت زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمان شدند
و بر این منوال ده سال دیگر در ملک عراق حامی و والی بود و پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم شد
و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مبرد که این قایل نظم کرده
است در حق او حقیقت شد **شعر** ذَهَبَ الْمُبَرِّدُ وَانْقَضَتْ اَیَّامُهُ ؛ وَلَیَذْهَبَنَّ
الْمُبَرِّدُ ثَعْلَبُ ؛ بَیْتٌ مِنَ الْآدَابِ اَصْبَحَ نِصْفُهُ ؛ خَرِبًا وَبَاقِی نِصْفِهِ
فَسَیَخْرُبُ و خبر وفات و ذکر واقعه کاوه بسمع شاه رسید تنگ دل شد و سخت
غمناک و نالان گشت و گفت **شعر** اَیَّتُهَا النَّفْسُ اَجْمِلِی جَزَعًا ؛ اِنَّ

الذی

الذی یحذرون قد وقع و خوفی که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من میگشت واقع
شد وطنی که حوادث ایام و لوایح ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون نه تأسف نافع است
و نه تلهف مفید یَفعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَ یَحکُمُ ما یُرِیدُ و یکهفته با اعیان قوم و اشراف
ملک از مقیمان اندرون بارگاه تا ملازمان بیرون از لشکر و سپاه دران رزیت مفجع و مصیبت مدقع
بشرائط عزا قیام نمود پس رسولی بجانب صفهان روان کرد با فرمانی مشتمل بر آنکه صامت و ناطق
و جاری و جامد و مواشی و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را هیچکس از گماشتگان تصرف
نکنند و بموجب حکم توریث بوارثان او سلم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما رسانند
همگنان بر مقتضی فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد بحضرت شتافتند
و از قبول شاه بهره تمام گرفتند و از خواص دولت و ارکان حضرت برجحان ذات مخصوص بسیار
شدند ابن مقفع که مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از زمان پادشاهی فریدون
قریب پنجاه سال بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و مدت سه سال از وی دو پسر
متولد شد یکی سلم و دیگری تور و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور و بیداد
شبیهی داشتند بیت دو خسروزاده از نسل خدیوی ؛ غلط گفتم دو غول از نسل دیوی
و ایرج از ایران دخت در وجود آمد دختر شاه مرد پارسی و او حوری بود در لباس بشر
و ملکی در صورت انسان انچنانکه در خوبی و صباحت و زیبائی و ملاحت بمثل و نظیر و شبیه و عدیل نداشت
بود بیت گل اندامی که حوران بهشتی ؛ ز رشک او بر آتش میراندند کشتی ؛ پریروئی که خورشید دل افروز

؛ جهان بر روی او سپید بهر روز ؛ بغمزه راه بر اختر همی بست ؛ بخنده دست بر شکر همی بست
؛ شکر دهش لب کلرنک او بود ؛ خرد را دست زیر سنک او بود گویی زبان حال در وصف
خوی و خصال و فرهنگ کمال او میگفت شعر وَلَوْ کَانَ النِّسَاءُ کَمِثْلِ هٰذَا
؛ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ پس چون ایرج از قید مهد و قدام بند رضاعت
و فطام رهایی یافت و طور ایام صبی که طور کران تراست بگذشت و مخایل ایل تمیز در سیمای او
ظاهر شد هوس آموختن علم ریاضت و دانستن آداب فراست او را بران داشت تا از
سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمان دران صنعت ماهر و استاد شد و از فضل
نصیبی وافر و حظی جزیل یافت و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت می‌نمود و بیخ مهر و محبت
در دل او می نشاند و شاه بگوشه چشم صادرات افعال ستوده و واردات گفته‌های پسندیده
او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه مبین و غره جبین او میدید و دلایل
یمن و سعادت از حراک و سکون او چون آینه هر آینه می‌یافت شعر رَاٰهُ طَلِیقًا
وَجْهُهُ مُتَهَلِّلًا ؛ کَاَنَّ صَقِیلًا فِی جَوَانِبِهِ تَجَلّٰی ؛ هُوَ الْبَحْرُ اَخْلَاقًا
وَجُودًا وَحِشْمَةً ؛ وَعَقْلًا وَخَیْرُ النَّاسِ مَا اُوتِیَ الْعَقْلَا لاجرم هنوز
در مقدمه کار و فاتحه امر و عنفوان و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد و اسناد
بتقدیم او در فطانت و درایت معترف و در تصاریف ملک و مضایق امور از انوار
هدایت او مقتبس شدند و همچنین هر روز در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشیدند و به

حشمت

حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد پس روزی با موبدان مجلس و مهتران
سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمه آن بزبان عرب اینست
ادا کرد خطبه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْمُلْكِ وَالْبَقَاءِ الْمُتَوَحِّدِ فِي سُمُوِّ السَّنَاءِ
الْمُتَعَالِي عَنِ الْاَكْفَاءِ وَالنُّظَرَاءِ الْعَادِلِ بِالْحُكْمِ وَالْقَضَاءِ الْفَائِزِ بِالْقِسْطِ
وَالْوَفَاءِ اَحْمَدُهُ عَلَى جَمِيعِ الْاَفْضَالِ وَاَشْكُرُهُ عَلَى جَزِيلِ النَّوَالِ وَالتَّوَكُّلِ
عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ الْاَحْوَالِ وَاَرْغَبُ اِلَيْهِ بِالتَّضَرُّعِ وَالْاِبْتِهَالِ اَيُّهَا
النَّاسُ نَحْنُ اَرْبَابُ الْمُلُوكِ وَسُوَّاسُ الرَّعَايَا نَحْمِيكُمْ مِنْ اَعْدَائِكُمْ
وَنُبَادِرُ اِلَى مَا يَدْعُوا بِالرِّفْقِ بِكُمْ وَنَجْتَهِدُ فِي حُصُولِ
مَنَافِعِكُمْ وَدَفْعِ مَضَارِّكُمْ فَالْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ لَمْ
يَكُنْ مِنْ حِزْبِنَا وَلَا يَخَافُ مِنْ بَاْسِنَا اتَّقُوا الْحَسَدَ فَاِنَّهُ
يُورِثُ الْهَمَّ فَاجْتَنِبُوا الْبَغْيَ فَاِنَّهُ يَرْجِعُ اِلَى نَفْسِهِ
وَكُونُوا اِخْوَانًا مُتَرَادِفِينَ وَاَعْوَانًا مُتَسَاعِدِينَ وَ
اَقُولُ قَوْلِي هٰذَا وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ چون درج دهان از جواهر تلقین خطبه بپرداخت
روی بحاضران جمع آورد و گفت بدانید که ضعف و پیری در من اثر کرده است و سنّ به شیخ
و شیخوخت زور آورده سَقَطَ عَنِّي قَلَمُ التَّكْلِيفِ وَتَوَنَّى مِنِّي اَلِفُ
التَّاْلِيفِ قوی ضعیف گشت و اعضا سخت سست و احوال نیک بد خیمه ترکیب کالبد

که به چهار پنج ارکان استوار بود سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن
است حکم اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول
و محسوس است از مدرکات هیولانی و تعقلات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی
و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس محروم ماند شعر وَاِنّی
کَبازٍ قَدْ تَساقَطَ رِیشُهُ ‡ لَهُ حَسْرَةٌ کُلَّما طارَ طائِرُ ‡ زان پیشتر که دست
اجل رخت زندگی ‡ بیرون برد ز خانهٔ نااستوار تن ‡ خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی
‡ بر تخت مملکت بنشیند بجای من ‡ رای شما از این فرزندان در ولیعهدی و منصب شاهی
بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایستهٔ سریر شهریاری کیست حاضران
مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سماء سیادت و اختری بر افق سعادت
و سلم و تور در علو درجت فوق فرقدین و در کمال منقبت نور ماه سپهر برین لیکن ما ایرج را
بشاهی اختیار کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که بصفت عدل موصوف است
و برسمت داد موسوم و باهتمام حال رعیت با رعیت و با اعتنای مصالح زیردستان
حریص و در فنون هنر و آداب متجرد و در جمع میان درایت تیغ و ذلاقت قلم منفرد
شعر اَضافَ اِلَی التَّدْبیرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ ‡ وَلا رَأیَ اِلّا لِلشُّجاعِ الْمُدَبِّرِ ‡
و استدعاهای سپاه و رعیت و خواستاری ارکان دولت خود بالایم و موافق
طبع شاه افتاد و ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود گردانید و هم دران مجلس تاج و تخت

و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را به بخش کرده چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرق
بتور داد و روم و فرنگ و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطنیه بسلم مسلم داشت
و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان بر ایرج مقرر کرد چنانکه مصنف گوید:
بیت بعهد فریدون فرخنده رسم ؛ جهان جمله شد منقسم بر سه قسم ؛ یکی روم و خاور
دگر ترک و چین ؛ سیم عرصه ملک ایران زمین ؛ سلم و تور چون آثار عنایت و اظهار
شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کرده اند و مخایل دلبستگی و تربیت در
باره او پیش از حد خویش یافته عنان اخوت برگردانیدند و بسودای طمع سلطنت
شطط و شیطنت آغاز نهادند و مورد صفای عقیدت خاشاک خداع و مکیدت مکدر
گردانیدند و ایرج بر حسد برادران دندان بیفشرد و آن مماکرت و مخادعت را با غضا
و اغماض تلقی نمود و بر مصداق شعر اِصبِر علی حَسَدِ الحَسُودِ فَاِنَّ
صَبرَكَ قَاتِلُهُ ؛ كَالنّارِ تَاكُلُ نَفسَهَا اِن لَم تَجِد مَا تَاكُلُهُ ؛ جاده مصابرت
سلوک میداشت و سلم و تور بشعار مظاهرت و معاضدت یکدیگر تظاهر نمودند و برید
قصاد و رسل بر اسلات اصدار کردند منطوی بر آنکه شهریار پیری و هرم فرتوت کرده
است و اختلال بعقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ایرج را که هنوز در سن صبی و کنف طفولیت
است بر ما گزیدی و حوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان نکردی که مزاج درشت و نرم
ندیده است و مذاق سرد و گرم نچشیده اکنون میان ما و پدر این خصومت جز بتیغ شمشیر منقطع

زند و این داوری بی توسط تیغ آبدار بامضی مقرون باید که مستعد کارزار شوی و ساز محاربت
آماده داری که من اموال خزاین بیقیاس و مراکب و اسلحه نامعدود در بسیط تفرقه کرده ام و لشکری
که زبان بیان از ضبط و عقد آن قاصر آید جمع آورده باتفاق خون ضحاک از پدر میخواهیم و خون ایرج
چون می در قدح بپاشاهیم سلم رسول باز گردانید و جواب داد که این مدافعت بر من لازم
است و این مخاصمت بر ذمت همت من واجب اینک لشکری که نطاق عقد بنان
از احصای آن تنگ آید و سیاح وهم لب بر حد حصر و عد آن نرسد و مساح فکر بجهت تقدیر
و استخراج اکثر آن راه نیابد عرض داده ام و بر پشت همراه اشتر مراکب خسروانه ایستاده باید
که هر چه زود تر بهم پیوندیم و باتش سم اسپان ما ندار از خاک شده و اطلال خصمان بر انگیزیم
و بتیغ آبدار باد غرور از دماغ ایشان بیرون کنیم چون منهیان این خبر بسمع شاه رسانیدند
و او را از کیفیت تبلیغ رسالات آگاه کردند که شهزادگان قواعد ابوت و بنوت بعقوق
منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سبیکه مروت بگردانیده حال از خشم در چشم او بدید آمد
و نشان چین در جبین او پیدا شد و بحکم اِذَا تَغَیَّرَ السُّلْطَانُ تَغَیَّرَ الزَّمَانُ
همگنان که ملازم آستان بودند بخروشیدند و نفحات چنان بر مزاج او استیلا یافت که در
خود کنج کظم غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید از صحبت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث
شده بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند چاره این فتنه جز بآرایش صف و دم
تیغ نپذیرد و حسم این ماده با اذاقت شربت موت صورت نبندد و بهر کردن که از برادرانه

ادای

اداب عاطل بود و شاخ ان کوهر تیغ ابدار است و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح ان

بلمعه بارقه شمشیر من از این مقالات دامن فراهم نکیرم و از این سخن خصم و تحکم هیچ وجه سر نیفکنم بیت

تو شنیده ای که من کر کینه خواهم ؛ نشنید رد کوه تاب یک سپاهم ؛ و کر لشکر کشم بر کشور روم ؛ نه لشکر

ماند و نه کشور و بوم ؛ ایرج کفت کفتار شاه حق است و صدق و کلام او نص منزل و وحی مبین

و اقدام بر امثال این افعال از شهراه کان بدیع و صورت این تجاسر مشکر و شنیع و اما تا عاصی

مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح نماید ابنیه عفو و صفح فروغ ندهد و مکارم احسان

در معرض امتحان نیاید بیت ز ابتدای دور عالم تا بوقت پادشاه ؛ از بزرگان عفو

بود است و ز فرودستان کناه ؛ خاصه در ایام شاهی کز ید انصاف او ؛ کهربا را نیست ان

یارا که کردد کرد کاه ؛ منکه از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر ؛ زنده ماندم تا بروز حشر از

اقبال شاه ؛ جان من بخشیده شاه است کاندر عصر او ؛ چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه

؛ خسروا یاره کان باید که این شش بیت را ؛ تازه کرداند بنوک تیر بر رخسار شاه ؛ تا بیاموزند

شاهان که زر بخشند و سیم ؛ سیم و زر بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه ؛ و هر چند کرک

ادب است این کلمات در حضرت پادشاه ایراد کردن و بر سبیل وعظ و نصیحت در چنین

موقفی مقالات راندن اما بر ما بندکان مخلص و چاکران مشفق واجب است که چون پادشاه را

در موقف غضبی یا مقام حیرتی یابند وجه نیکخواهی و نصایح پیش اورند و انچه مصالح ملک و نفس او

باز کردد دریغ ندارند که اکر نعوذ بالله از استماع نصح خود را بالغفلت موسوم دارد دیگر روی

نماید که دیگر حاسدان مملکت دران انباز باشند و هیچ لطیفه از پادشاهان خصایص در مقابله عفو نماید و هیچ
خصلت از خصایص ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که لم یزل ولا یزال با کمال عزت و جلال از جرایم
دوزانه بندگان گناه کار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقوبت ایشان اهمال و امهال را مجال
دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و
انابت درآیند و بقدم اعتذار و استغفار بازآیند توبت قبول کند و جراید آثام ایشان را
بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوْءً بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ
مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ بتوقیع عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ توشیح و در قصه مراد ایشان نهاد که گفته اند
بیت اِذَا مَا اَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ ؛ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتَالًا لِزَلَّتِهِ
عُذْرًا ؛ روشن و هویدا گردد اکنون که شاه اجازت فرماید و رفتن بنده بدان صوب
صواب بیند تدبیر این کار چنانکه مقتضای حزم است کرده شود آنچه بتحری رضا و خرسندی
جوانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که مَا دَخَلَ
الرِّفْقُ فِیْ شَیْءٍ اِلَّا وَقَدْ زَانَهُ نه از راه خشونت و درشت خویی که مَا دَخَلَ الْخُرْقُ
فِیْ شَیْءٍ اِلَّا وَقَدْ شَانَهُ بر صلحی که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است
کوشش نماید که هر جا پیرا و صفی و قاعده ایست و هر کاری را نظمی و رابطه بیت وقتی بلطف گوی و گهی
کار قوم را ؛ بر گفتگوی خلق نباید تحملی ؛ وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات ؛ گه گه چنان بکار نیاید که
حنظلی ؛ شاه گفتار او را که سمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هر چند مرا

از این

تو از این میان اصلاح ذات البین و رعایت جانبین است اما گفته اند که ترتیب سخن بر آن
مفید نباشد و ابلهه داری در محلت کوران نافع نیاید مر القتین است که طباع آن قابل سماع
پذیرفتن نپذیرد و مستعد نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست بیت محل قابل و آنگه نصیحت قایل
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال : این همه از بهر امتناع بمهلت رابد
و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد که اگر در تدارک این کار تهاون نمایم و راه وهم و زمام
نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد از آنکه ملک موروث و کتب بر باد اید بسبب آن وضاعت کرم
خود و دراعت در افواه خدم و سپاه افتم و از نصیحت مولف کتاب بی بهره مانم بیت
توانا گاه فرصت توانا ذات : بکن انج توانا تا توانا : اِذا قعدَ الرِّجالُ عنِ المساعی
فما فضلُ الرِّجالِ علی الغَوانی ایرج ذکر بار دران استدعا الحاح و افراح زیادت
نمود شاه ناچار ملتمس او را با جابت مقرون گردانید و او دل بر عزیمت نهاد و از منزلگاه
اجتماع بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضای قضا مجال امهال ممکن
است و رزق مقسوم در دار دنیا باقی مراجعت من بحضرت شاید که باز اتفاق افتد و اگر
خود سفر عقبی میان مقاسمه دنیا حایل گردد من دران مسکن ساکن و دران مرتع مقیم بیت
چو ما پیهم نزد داور شویم : بگوییم گفتار و هم بشنویم : فریدون از این گفتار بگریه افتاد و ایرج روی
براه نهاد و با لشکری نامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد و چون چند مرحله بپیمود خبر
برادران رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی گران و لشکری گران اورده

قلق واضطراب حمیت بر نهاد ایشان مستولی شد وهم در وقت لشکری نامعدود آماده
بود عرض دادند وروی براه نهادند ومیان صحرائی که هوای آن از لطافت جان در طیبت جهاد
ملک سرشت وعذوبت آبش آتش رشک در ماء معین تعبیه میکرد **بیت** سواد او بصفت چون
پرند مینا رنگ * هوای او بمثل چون نسیم جان پرور * صبا نمود بخاکش طراوت طوبی
* هوا سرشت در آبش حلاوت کوثر * بهم رسیدند چنانکه نظر سلم بر آن رخ افتاد واو پیکری
خوب و هیکلی محبوب داشت **بیت** ز سر تا بپای حسن و دلبری بود * چو عقل و جان ز هر
عیبی بری بود که بزبان روزگار در وصف چهره و رخ رو و شیوه و رفتار او میگفت
شعر هُوَ البَدْرُ لکِنَّهُ المَعُ * هُوَ اللَّیْثُ لکِنَّهُ اشْجَعُ **بیت** بدین قد و بدین
منظر که او راست * بسروری و بجاهی مانند او راست * شیفته جمال خورشید مثال و مفتون
دیدار بهشت آثار او باشد اما تور را از سر غرور واعتزاز بعزت ملک واعتزاز بنخوت پادشاهی
در وی نظر میکرد ومیخواست که بحرمتی واذلال آغاز نهد واو را غاشیه بر دوش در رکب
پیاده بدواند از آن نقش نفس خبیث او باز دید و دانست که جز بمدارات آتش آن عدوان
فرو نشیند و بر وفق مراعات صرصران سعادات آرام نگیرد از بارگی حشمت فرود جنب
وسم سمند ولغث تگاور او را بوسه داد و چند گام پیاده رفت وآنچه شرایط فروتنی و تذلل
دل بود بجای آورد لیکن چون آن وحشت استحکام یافته بود وکینه در اندرون راسخ شده
هرچند از روی امحاض بندگی واخلاص چاکری پیشتر شتابت کرد اقدام بر عذر و ماحفظی زیاد
نمود

نمود شعر اِذا بَرِمَ المَولیٰ بِخِدمَةِ عَبدِهِ ✿ تَجَنّی لَهُ ذُنُوباً وَاِن لَم یَکُن ذَنبُ

تا نیم شبی که نور باصره از مطالعهٔ اجرام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و سدی ظلمانی پیش مردم

چشم و انسان عین حایل گشت بیت عروسان فلک در پرده ماندند ✿ شدند انگشت زنان

انگشتری باز برای تقدیم نیستی و اتمام مصلحتی که بر آن متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او در آن

دعوت متردد بود و بر مصداق استفت قلبک از دل رخصت جازت و اجابت نمی یافت

اما از امتثال هم چاره نداشت که گفته‌اند بیت چو در کاری دولت فتوی دهد ✿ ز صد مرد

گواهی ده به آید و جز رجحهٔ القضا در رفتن طریقی دیگر ندانست قصیره عن طویله رفتن همان بود

و بیاض عذار رشش بمجاجهٔ اوداج خضاب گشتن همان و نازنینی که غرهٔ شمایل و قبلهٔ قبایل بود

در عقابین دو عقاب جان شکار و دو نهنگ مردم خوار عرصهٔ هلاک و نهزهٔ بوار شد شخصی

که از ناز اگر در لباس حدقهٔ خورشیدی گفتی نیش در رست دور گشتی بیت رخی

کز برگ گل آزار همی یافت ✿ شی کز تار مویی بار می‌یافت ✿ بشمشیر ستم شد کشته ناگاه ✿ بخون

در خاک شد آغشته ناگاه ✿ و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال صبح باز گشاد آوازهٔ

کشتن ایرج در افواه چشم و سپاه افتاد و وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که

عقول حکایت آن نیست هده مقبول ندارد و بیان آن جز لعبان را نشاید بیت سینه‌ها از

ناله‌های زار شد مانند رعد ✿ دیده‌ها از موجهای گریه شد همچون سحاب ✿ آن یکی گفتی دریغ

آن قامت مانند سرو و آن دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب ✿ و چون شاه از آن

واقعه آگاه شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامگاری در عقدهٔ
کسوف صروف گرفتار شد بجای جامه سینه را بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد و از
لذت عیش و فایده حیات دست شست و نزدیک بود که از آن حرقت در معرض مرضی
مهلک افتد و آن حیرت مفرط جنونی مولد جنون مفرط گردد شعر صُبَّتْ عَلَيهِ مَصَائِبٌ
لَو أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا بیت هر زهر که دست دهر بیمهر آمیخت در حلق
فریدون جگر سوخته ریخت یکی از فیلسوفان عصر در استمالت رقعه بحضرت او نبشت و این چند کلمه در
متن آن درج کرد که إِنِّي أُعَزِّيكَ بِأَكْرَمِ بَنِيكَ وَهُوَ الصَّبْر همینا بصبرت
اولیتر است که روی نسبت إِنَّهُ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الرِّجَالِ دارد که علما گفته‌اند
الالْتِجَاءُ بِالصَّبْرِ أَسْهَلُ مِنَ الاسْتِرْسَالِ إِلَى الجَزَعِ و از فواید مقالات حکماست که مصیبت
بصبری صعبتر است از مصیبت بفرزندی فریدون گفت این درد را که در وی کاس
روزگار است اگر نه درمان بشرع و رازی کنم دل را از زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون
رود و این عقده را که گنبد دوار بر سینه افکند اگر نه از گریه گره‌گشایی سازم عنان تمالک
از دست تصرف بستاند بیت نه آن حبیس و انیس از کنار من رفتست که بعد از این
متصور شود شکیبایی و تا آن زمان که نوبت سلطنتش با نقضا نزدیک شد و در خلافتش
با شهاپوست روزگار در این اندوه بیمار بسکدانست و براقامت طاعت پرداخت و انقطاع از
خلق توفر نمود و میگفت بیت چو من شاهی که زیر این کهن دیر شاهی میزدم لاف و لا غیر

زلف

زتف برق تیغ نامداران * سپر بر آب افکندی چو باران * چنانم نیزه گردون در جنگ * گر از آتش

شدی سیماب در سنگ * کنونم دست عجز از باد در آورد * چو زنبوران دلم غوغا بر آورد

ندانم تا درین ماتم چه سازم * دل مجروح را مرهم چه سازم * الهی سخت میترسم بغایت *

که دارم پیش راهی بی نهایت * چه در بندند در از خاک و خشتم * دری بگشای بر رو

از بهشتم * اگر چه بر عمل خواهی جزا داد * تو از کرم بفضل عطا داد * و لا فضل تو چون بفضل افتاد

بهر که افتاد صاحب دولت افتاد * بر دن بر از دو کونم ای نکوکار * درون مقصد صدقم فرو دار

هم از خود سیرم و هم از دو عالم * ترا خواهم ترا والله اعلم * زبان چون از سخن گفتن بپرداخت

ز گنج جان سرای تن بپرداخت * برفت و نام نیکو یاد بگذاشت * جهان از معدلت آباد

بگذاشت * گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت و ساز جنگ ترتیب داد و در فن

علم نجوم بکثرت اندیشه کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان بحث از کیفیت مزاج

کرد او بود **بیت** این زلال عذب از سرچشمه ادراک رست * وین نهال از بوستان خاطر

ادراک رست قَالَ مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اسْتَغْنَى عَنْ اَعْوَانِهِ وَقَالَ

آفَةُ الْاُمَرَاءِ سُوءُ السِّيرَةِ وَآفَةُ الْوُزَرَاءِ عُجْبُ النَّفْسِ وَخُبْثُ السَّرِيرَةِ

مدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال بود

ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستن از سلم و تور

منوچهر چرخ معالی که چهر * ز چهرش منور شدی بر سپهر * چه تاج کیانی بسر بر نهاد * همه مردمی

کرد و مردی و داد؛ بهم گفت بر بخت گردان سپهر؛ هم خشم و جنگ است و هم داد و مهر؛ ابا

این هنرها یکی بنده‌ام؛ جهان آفرین را ستاینده‌ام؛ کنون داستانها ز یزدان بریم

دم نیک مردی و مردان زنیم؛ براه فریدون فرخ رویم؛ بنام او کهن بود اگر ما نویم؛ منوچهر پاد

شاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا همت موصوف بغزارت کمال کرم

و فضل و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال حضرتش مجد رشفاه جباران بود و درگاه

معفر جباه جهانداران شعر وَمَا خُلِقَتْ كَفَّاهُ اِلَّا لِاَرْبَعٍ؛ وَمَا هُوَ مِنْ اَهْلِ الْبَرِيَّةِ

ثَانٍ؛ لِتَجْرِيدِ هِنْدِيٍّ وَاِسْدَاءِ نَائِلٍ؛ وَتَقْبِيلِ اَفْوَاهٍ وَاَخْذِ عِنَانٍ؛ قِيلَ

لَمَّا مَاتَ اَفْرِيدُونُ اِسْتَقَرَّ مَنُوچِهْرُ؛ عَلَى سَرِيرِ الْمُلْكِ وَتَسَارَعَ

النَّاسُ اِلَى طَاعَتِهِ؛ وَاَصْفَقُوا عَلَى بَيْعَتِهِ؛ وَاَخْلَصُوا الدُّعَاءَ

لِثَبَاتِ دَوْلَتِهِ وَدَوَامِ مُدَّتِهِ؛ وَبِجِدٍّ فَحَدٍّ وَجَدَّ؛

فِي عِمَارَةِ الْعَالَمِ؛ وَيَقْتَفِي اَثَرَهُ فِي بَثِّ الْمَعْدَلَةِ

وَتَحْرِيضِ الْخَلَائِقِ عَلَى عِبَادَةِ اللّٰهِ تَعَالَى وَالتَّنَكُّبِ

عَنْ مَعَاصِيهِ وَاتِّبَاعِ اَوَامِرِهِ وَاجْتِنَابِ نَوَاهِيهِ؛ جمعی گویند پسر زاده

ایرج است و بدعای گروهی آنکه دختر زاده چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر

شاهی نشست و موارد ملک موروث از شوائب اضداد مستصفی یافت بقدمی راسخ

و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی

نصفت

لصفت توجهی کرد که آثار احسان فریدون در ازای آن مکتوب به صفت عدل نوشیروان را در جهان
آن معدوم نمود **بیت** چو دستش کف عمر بخورد و برزگ داد؛ عدلش حیات تازه بجهانی
بعام داد؛ جلیتش خراج خطه چین و خطا ستد؛ حکمش قرار مملکت مصر و شام داد
؛ کوبش سحرگاه چو تکبیر فتح گفت؛ خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد؛ روزی
گاه آسود و غزاة جنود را پیش خواند و وعده‌های خوب داد و به مزید اقطاعات مستغبط شد
و هر یک را بکرامتی خوب و بنوازشی جمیل بنواخت و گفت امروز بمدد و معاونت شما سینه
از کینه خصمان بپردازیم و خانه اعمام را لگدکوب قوایم و اقدام انعام کنیم آنچه بشرایط قضای حقوق
متعلق است تقدیم نمایم و از عهده حقی که در این مهم ثابت شد بیرون آیم همگنان روی
بر زمین خدمت نهادند و گفتند ما در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام بتقدیم
ملتمس منطقه مطاوعت بر میان جان ببندیم و عذر دشمنان بزبان تیغ و سنان بجواب اهم
داو لشکری خونخوار چون تلاطم بهار رخسار هامون و کوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت
و انبوهی ایشان تنگ شد فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد **شعر** جُیُوشٌ اِذَا
سَارَتْ عَلَى الْاَرْضِ فَیْلَقًا؛ یَضِیقُ بِهَا قِیعَانُهَا وَشِعَابُهَا چون خبر ورود لشکر جمهور
بسمع نوذر و سلم رسید و از چگونگی نهضت او و صورت انتقامی که بر صفحه خاطر مصور
کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که
بعقل مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد بر کار محاربت که عواقب آن در

در پرده غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت و حشمت و حضرت و نصرت
و نصرت نشاید زد که این همه از فضیلت رشد و نهج عقل و درایت دور است و در مضایق حرکت
کسی افتد که مجال تردد و حرکت تمکن در فسحت رای و عرصه صلح او تنگ بد بیت اگر الصلح خیر
شود که با دشمن ؛ ره وفاق روی آشتی به از جنگ است ؛ و گر مجال نیابد با شتی
چو کلوخ ؛ گرفت خصم بدا حجر جواب او سنگ است ؛ صواب چنان باشد که ما در مقدمه
راه اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان
سفیران تبلیغ رسالت کنیم که تحت نظر ما در اصلاح این کار بر صلاح طرفین و فراغ
جانبین است تا بواسطه عبور لشکر جرار معمورهای ایران خراب نگردد و کار رعایا چنین که بکثرت
سپاه و رعیت و طیب عیش و خصب نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج
نیفتد و بموجب خون خلقی ریخته نشود اگر ملتمس مبذول و درخواست مقبول افتاد خود
ماده نزاع منقطع و حجاب گفتگوی که سبب قطیعت رحم و پیوند است مرتفع شد و الا
عذرها باری نزدیک خلق واضح تر باشد پس رسولان بعزم پیغام گذاردن روی براه
آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان مطلع شد بفرمود تا فراشان خاص خیمه
بصحرا بیرون زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم
بود نقش بندان نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و مجاهران
صبا و شمال کسوتهای ملون و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف عروسان بستان

کشیده

کشیده واطراف واکناف جویبارها را از مناهل وموارد چشمه سار صفت جنات عدن
تجری من تحتها الانهار گرفت بیت مرجان وعود سوز در روش شاخ نسترن: بنای مشک
سای در او برگ ضمیران: در دست باد عنبر سارای سیمپاس: در چشم ابر لؤلؤ شهوار
بیکران شعر علی اوراقها وشبهات طل کجوهر قد تعرق واجنتها: وچهار هزار غلام ترک
وقبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند وتیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهاده
بیت همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک: همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن شعر قوم اذا قا
بلوا کانوا ملائکة: حسنا وان قوتلوا کانوا عفاریتا
ودر پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه وافتاب بایستادند ودستها بعلاقه شمشیر ودستهای
تیغ یازیدند وچشم وگوش با بشارت وخطاب گماشتند وعامه لشکر زرههای داود
بپوشیدند ورجاله سپاه سلاحها بر تن راست کردند بیت تو گفتی اختران لشکر کشیدند
زماهی تا بمه صف برکشیدند شعر وکل فتی فی الصف فوق جبینه: من الضرب
سطر بالاسنة معجم: وپس پشت ایشان تعبیه خیول وتعبیه فیول بپا داشتند
شعر خیول کالریاح العاصفات: فیول کالجبال الراسیات
بیت گام زن اسبان چون باد صبا صحرا نورد: کوه کن پیلان چون سیل ورزم آهن
گذار: پس رسولان را بار دادند واز هیبت آن بالشوری هر چه تمام تر بپایه تخت رسیدند
ولشرایط خدمت ووظایف طاعت قیام نمودند واز انجا بر سر خوان ضیافت رفتند

الانهار

بهشتی دیدند آراسته با طباق منضد و اوانی مرصع یکی مملو به بیضهٔ عنبر و یکی مشحون بنافهٔ اذفر

بیت بجوز افکنده در سرها بخاری ؛ ز مشک افتاده در مجلس غباری ؛ زده گرد زر گلوی سیمین

دهان شیشه پرتا بکردن ؛ چون بنیاد ملاهی و معازف نهادند و درهای عیش و نشاط بکشادند

قیان موزون حرکات شیرین نغمات بیت پریرویان دلبر همچو لاله ؛ گرفته

شیشه و جام و پیاله ؛ پریرویی گران یک شیشه خوردی ؛ بافسون صد پری در شیشه کردی

شعر كانّما خدّهم من راح وجنتهم ؛ صاحٍ وناظرهم من

سحرهم ثمل ؛ رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک چون زهره

زهرا از قبهٔ خضرا افتاده شدند و از نفایس ملبوسات و مفروشات و چاشنی مطعومات

و مشروبات در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیر آن

در هیچ عهد و زمان ندیده ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر

على قلب بشر بوقتی خوش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشان را با تشریفهای فاخر

و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز گردانید و از سر خشونت

پیغام داد که پادشاهزاده ایرج که در کسر مراجم و دفع نوائب دل بر جهاد بسته بود آن

حال مشاهده افتاد که تا منقرض زمان و سنتهای دوران باز گویند و ذکر آن واقعه که از

اعجوبهای روزگار است بسبیل تعجب کنند با این که تیغ انتقام از نیام آهیخته و کار حرب را

ساخته توان دانست که بچه وجه لقا و چه پایه محاربه رود بیت برادر که هم پشت و هم زاد بود

وزاد

نژاد خانهٔ دولت باد بود ۞ همه مردمی بود و صدق و صفا ۞ همه مکرمت بود و مهر و وفا ۞
پسندیده خو بود و پرهیزکار ۞ نبود از فریدون جز او یادگار ۞ بدبخت شما وقت کشته شد ۞
کجا کرد بخون اندر آغشته شد ۞ مرا چشم مهر از شما داشتن ۞ بود تخم در شوره گل کاشتن
۞ کسی پشت گر ساکنید بر کسی ۞ که در زار دل رو نیاید بسی ۞ نخست از شما خواست خون ریختن ۞
جفا جستن و فتنه انگیختن ۞ و بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده اند که هر که بد
کار عنان بدبخت اضرار دهد و در ورطه جلال افراز دو خردمندان دانند که وقت
جان در کام افعی هلاک نهند و پای لوث آن صید نهنگ فنا شود من اینک پر و بال از باد
شمال حاربت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد
در تیسیر این مهم مساعدت و مساعدت نماید هر چه در قوت بشریت گنجد از تشید و تاکید
مبذول افتد تا فتح این لوث و فضیحت این عار از ذیل شعار فریدون محو شود شعر فَاِمَّا
یَنَلُ غَایَةِ مَا اُرَجِّی ۞ وَاِمَّا اَنْ تُوَسِّدَنِی الْمَنِیَّةَ ۞ بیت یا کار بکام دل مجروح شود
۞ یا ملک بدن هلاک روح شود ۞ خلاصه سخن و لب القصیده بیان آنست که چون منهیان
مراجعت نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت درس و مرد
نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بندی و فواید کلمات او باز
گفته شد بیت بسلم از سر راستی گفت تور ۞ که بیار رشت دیو شاید نهفت ۞
از آن پرهنر شهر چون تور بود ۞ که اسرار کارش فریدون بود ۞ پس ناچار لشکری بیشمار از

پیاده و سوار بسوی آن حدود شدند و لشکر در مقدمه سپاه روان شد و از این جانب
نیز منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزم خواه : بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه : سراپرده فراش
بیرون زنند : درفش همایون بهامون زنند : بحکم شهنشاه گردون شکوه : بجوشید لشکر چو
دریا و کوه و در اواخر خریف آن سال بظاهر شط جیحون نزول کرد روزی که بادهای سرد
برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جاده انباشته شده شعر یَوْمٌ
مِنَ الزَّمْهَرِیرِ مَقْرُورٌ : عَلَیْهِ ثَوْبُ الضَّبَابِ مَزْرُورٌ : کَاَنَّمَا حَشْوُ
جَوِّهِ اِبَرٌ : وَاَرْضُهُ فَرْشُهُ قَوَارِیرُ : و میان هر دو لشکر بمقدار
دو فرسنگ مسافت بود و بسبب غلبه باد و صدمات دمه اتفاقا که جرم سحاب از
نور آفتاب منفسخ شد و جهان مظلم بلباس ضیا و کسوت نور متقنع جنگ جویان چون
قضا نافذ عزم بر باد پایان چون عمر سبک پی بیت همه جانکش و رزم آزمای و تیرانداز
همه سار زره جوشن شکاف و سندان دوز : همه چو شیر بهنگام جنگ حمله گذار : همه چو شحب
صفت گاه کینه دشمن سوز شعر وَسَابِحٍ مِنْ بَنَاتِ الرِّیحِ مُنْتَعِلٍ : بِالْبَرْقِ
لٰکِنَّهُ کَالرَّعْدِ اِنْ ضَبَحَا : اِنْ یَعْدُ یَسْبِقُ مِنَ الزَّمَانِ سَابِقَهَا : وَیُدْرِکُ
الزَّمَنَ الْمَاضِی اِذَا کَبَحَا آتش و در رو آب رفتار بر عرصه خاک چون باد در حرکت
آمدند بیت چنان راندند مرکب در بیابان : که بر روی زمین باد شتابان : ز بانگ
کوس و از زخم چکاچاک ز هر سو بانگ بر و ابر و برخاست شعر وَغَمَّ السَّمَاءَ النَّقْعُ

71

حَتّی کَاَنَّهُ دُخَانٌ وَاَطْرَافُ الرِّمَاحِ شَرَارٌ خدنگ صخره شگاف در چشم بادام
شکل بتان معرکه نشسته مرد جنگی از نیلک دیده دوز مانند خار پشت بر خار پیکان
می شد و مقارن این حال در صف معرکه و قلب رزمگاه راند و شهابا شهادت برد
ی منود که دلیران رجال و فحول ابطال اهوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون ریخت
که مهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و از روز از وقت آنکه شاه سیارگان
از افق شرق با یوان غرب خرامیده جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری
شد پیش رخ وسمه رنگ نیل اندود چو ابروی مه نو روی بنمود سیه پوشان
شب لشکر کشیدند ز ماهی تا به مه صف بر کشیدند خون از تیغ چون باران از میغ بیارید
و از جوارح و اعضای کشته کان مجال عبور و طریق رفتن تنگی پذیرفت و از نهیب کل
دان مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون با گردون حکم ثوی گرفت و سر شعر
الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِیمٌ حقیقت خویش روشن و هویدا کرد و خذلان کفران نعمت
و اخفار ذمت در روزگار ایشان رسید و بیک صدمت لشکر سلم و تور پایمال
فتنه قهر گشت و لوزاران هزیمت غنیمت توران زمین کرد و سر این سخن که فارسان
میدان بلاغت رسیده مثلی ایراد کرده اند در باره او حقیقت شد شعر وَلَیْسَ فِرَارُهُ
الْیَوْمَ عَارًا عَلَی الْفَتَی اِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْاَمْسِ
و چون ستاره که ز انسلال تیغ آفتاب گریزد راه فرار پیش گرفت و عار فرار اشعار

روزگار خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شبکهٔ اسر نجات یافت غافل از این
معنی که بیت سنان نیزه زبر دستی و اگر مثبت حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مارش
شعر فما یترک الایام من هو آخذ ٭ وما یأخذ الایام من هو تارک ٭ قباد با گروهی
مردان کار و دلیران کارزار بیت بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی ٭ در صف
جنگ هزیمت افراسیاب دیگر شعر غناء وهم جمجمة الافراس ٭ اناء وهم
جمجمة الراس ٭ چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند در پی او شتافت
دل او را در حدود بلاد شرقیه یافت و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت افتد و کرم قز
لعاب دهن بر روی کفن کرد و بستهٔ بند بلا و خستهٔ تیر عنا شد و از جانبین کشش
بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و سمع هوا را
از اصطکاک مقارعات پر مشغله کردند و بساطی لمع و فرشی ملون از خون مردان
بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند بیت چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان
٭ کاجزای خاک تا به ثریا عنم گرفت ٭ و منوچهر در این حالت با مواکب قارن و قباد انضمام یافت
و بنفس خویش کاللیث المصور والتمساح الصؤول بیت
تکاور از پیش صف برانگیخت ٭ دلش از کین چه دریا کف برانگیخت ٭ سمندش باد نو
بر خاک می‌بست ٭ کمند فتح بر فتراک می‌بست ٭ ظفر با تیغ او هم پشت می‌شد ٭ و شب
هنگام دیگر که هندوی ظلام بر جبین ضیا ترک تاز کرد و غراب غروب در لغزه و لعب آمده

بیت

بیت چو شد در قیروان خورشید غرقاب ✽ برون بردار نشام چرخ سیماب ✽ جهان را
چهره قیراندود کردند ✽ ز ماهی تا بمه بر دود کردند ✽ بقایای لشکر تور در میان خفتگان و کشتگان
تیغ مختفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود و خود را بجهد از آن غرقاب محن بساحل نجات
اندازند سر بر نجوم و سر در وجوم بودند بیت همه شب خستگان تیغ بیداد ✽ ز بس
ناله میکردند و فریاد ✽ که ای شب گر نه روز رستخیزی ✽ چرا آخر سبکتر برنخیزی ✽ و در روز سیم که
سفینه صبح از لجه تاریک شب بر ساحل افق افتاد فلک سیمرغ شب را گر در پنجه بر انداز زال
زر از کوه کشیده دگر بر فرق چرخ سر کشیده نهادند این کلاه زر کشیده کماة جنود و اعزه
جیوش صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست کردند چون زنبوران خشم آلود در هم فتادند
و بحدود اسیاف حدود اشراف بشکافتند و بنوک سنان مفاصل اماثل مشبک نمودند [?]
تا اغلب آن جمع بر عرصه نبردگاه ضجیع تراب و الکین غراب شدند بیت از فیض خون کشته
ملمع شده زمین ✽ وز گرد سم باره مقنع شده هوا ✽ ارواح سرکشان همه چون باد بخطر ✽
اجسام پردلان همه چون خاک بخطر ✽ بر دستها نهاده فلک جام اجل ✽ بر شخصها دریده
جهان نامه بقا ✽ سرهای سروران همه در صحن معرکه ✽ چون کنده نادروده بلیغ چو کنده ناد معظم [?]
سپاه تور چون امارات فتور بر صفحات بر صفحات احوال معاینه دیدند منهاج حذر و طریق
نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر منخرط شدند و تور از آن حادثه تنگ نهاد
و خوف اجل رخت رجای او در وحل انداخت و راه خلاص و نجات بر خود اصعب و

من بیاض المیم واضیق من صلة اللئیم خواست که کرسن و تقدم ذات قرابت و سببت سر شاد زد
بعشوه و فنون سپری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنهای
نامقبول تمسک نماید دانست که جنایت اگرچه زمانی مهلت یابد آخر کار در دام بلا افتد و جزای
بدکردار بر آن زه گریبان ربقه رقبه او گردد و قاتل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را بزاری
بازکشند بیت عیسی رهی دید یکی کشته فتاده ؛ حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
؛ گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ؛ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ؛ انگشت مکن رنجه
بدر کوفتن کس ؛ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ؛ الخیر مصنوع لصاحبه
فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر مفعول بفاعله فمتی
فعلت الشر اعطبکا ؛ و در اثنای این مناظره و مشاجره بیک صدمت دست
و تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام
اسر و قید خوار چون مرغ گرفتار کرد شعر فاخذته اخذ المقصب شاته ؛
عجلان یشویها لقوم نزل ؛ و از فرط هیبت پادشاه و لوای فتح پیکر و عظمت
کوکبه او ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار و باران مخاذیل حکم هبا
منثورا گرفت و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و
معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له ؛ بتحقیق پیوست و لشکر
منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و فر

دو بیت

دولت هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و باقی
رابع و بجای ثالث و جواستین ولضرت شتین كالبدر في بهائه والسيف
في مضائه والرمح في استوائه فتوج بالعلياء فرق سروره
وحاز فتوح الدهر فوق سريره بیت برجیس حکم افلاک
ظل او درس جان جریده دل از خط کل تا شط کل عالم بشبنها داشته خوانده بحرز
شه برجرخ اية الكرسى زبر همچون همای زیر پر جرخ معلا داشته و ذکر الغزا
برجراید تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازه ان طرف في الشرق و
الغرب وحاشيتي البر والبحر بپیمود و چون دل از کار ربع بپرداخت
و سینه از کینه خصمان او فارغ کرد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق شعر
احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الإ
نسان احسان بار زنه احسان الشان را منقاد کرد و بسط عوارف و نشر صنایع
دلها بدست اورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید
و بمیامن معدلت مستفیض نازلان معموره افاق در ریاض فراغ و رفاهیت
خرامان شدند و بجراحت شمشیر ابدارش ساکنان ربع مسکون در پناه امن
و امان جای گرفتند شعر الناس كلهم رغيد رائع في خصب مرعاه
وصافي شربه فالكل يصبح شاكرا لزمانه والكل يمسي امنا في سربه

و مدت بیست سال روزگار بدین منوال روزگار شریف او بسط جناح رافت بر ضعفای
رعیت مصروف بود هر کجا کسی را پای از مزلهٔ اخطار زایل شدی دست در عروهٔ
وثقی حضرت او زدی و هر که را انیاب نوایب بسموم هموم خسته کردی بتریاق
اشفاق او تداوی جستی بیت خستگان جفای گردون را ۞ سایهٔ عدل او دوا
بودی ۞ تشنگان حرور حرمان را ۞ شربت لطف او دوا بودی ناگاه روزگار جفا
پیشه که بر وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان بند
عیار عدت بگردانید و عقد عهد بگسست و افراسیاب را در معرض معارضه
آورد تا ثانیت بار رزمی مخاصمت بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان
کرد دندان طمع در ملک موروث و مکتسب فرو برد و ناگاه با سپاهی انبوه شهاب
زخم ثریا گروه سیل نهیب دریا شکوه از بلاد ترک روان شد بیت ستاره
جنبش یاجوج فوج دریا موج ۞ زمانه بسطت گردون توان و چرخ شمار ۞ و سبک
رکابت باران زمین تاخت منوچهر چون از ورود فرسان و رجاله و هجوم عرم
رجراجهٔ سپاه او خبر یافت دل بمقاومت نهاد و مستعد و مشمر بایستاد و لشکر ببا
بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شد و در
کرهٔ اولی از جانبین مصاف دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم
ببیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن

جز نمش نهد

جز بشده راست نیاید و بیان آن بمعاینه در حیز تقریر نگنجد منوچهر بگریخت و بقلعه طبرستان
تحصن ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبله فلک توان چید و از غرفاتش
زمزمه ملک توان شنید قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ بُنِيَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَّاءَ عَلَى قُلَّةِ
شَمَّاءَ در استحکام و استواری آب روی سد سکندر و از کمال ارتفاع و بلندی
دست در حمایل ناهید و کمر بسته دو پیکر زده بیت با اساس بیستون در استوا
ری توامان ؛ با عنان آسمان اندر بلندی همعنان و در پای آن قلعه خندقی چون در
یای عمان عمیق و لجه بحر محیط پر امواج مخوف بدرختان پیچاپیچ و در محفوف بنخلهای سر
کش که آفتاب از فرجه اوراق بدشواری بر زمین افتادی و باد در مضایق اغصان
بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترک از شارع و ممر كَاِحَاطَةِ الْهَالَةِ عَلَى الْقَمَرِ
پیرامن آن محیط شدند و مدتی دراز و عهدی دور بمحاصرت آن قیام نمودند و
آخر کار قوت و قدرت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان
وقوف فراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت ستوه
شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار از طرفهای حریر و ظرفهای دیبا و اوانی
سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضه عنبر و میوه های لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن
ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این قضیه ایست
که باستعمال حیل و نصب حبایل و نصرت جوارح در قید آید و نه آن دلو که تسخیر او بافسون

رای دقیقه کاهن صورت بست که عرصهٔ این دیار در ارتفاع ارکان و استحکام بنیان از ایوان
کیوان و بناهای هرمان بالاتر مخصوص شده است و روندگان آفاق و سیاحان اطراف
فضای فسیح تر و ساحتی وسیع تر از این مشاهده نشنیده خود را پیش بحیثی سودای خام
و غشوه و غرور و طمع محال در میدان هواجس ظنون مجنون وار و سراسیمه کردن آب در هاون
سودن و آهن سرد کوفتن است بیت اِنْ کُنْتَ تَطْمَعُ فِی عَصِیدَةِ
خَالِدٍ هَیْهَاتَ تَضْرِبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدِ بیت بود ممکن بسر طایر چرخ ز عصفو
ران انجم فرقه دادن کلاه نیم ترک شاه توران بر تارک گردون نهادن ولیکن ممتنع باشد
بر عقل حصار قلعه اندک شدن افراسیاب از استماع این کلمات جبین در هم کشید
و آثار خشم از چشم او مشاهده افتاد شعر وَفِی عَیْنَیْهِ تَرْجُمَةٌ اَرَاهَا تَدُلُّ عَلَی
الضَّغَائِنِ وَالْحُقُودِ و بتدبیر و تفکر و تدبر در طریق صلاح و صواب از کار مشغول شد
و چند آنکه می اندیشید آن دیار نه باندازهٔ مساحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر رسات
او و با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد و ز آنکه ملازم حضرت بودند خواستند که مادهٔ
لجاج از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را بلطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند و گفتند
باید که شاه از این معنی مرتدع نشود و این سخن را بدیع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان
و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در محکمی آن اشتباهی افتد
اگر پادشاه دیگر در این مقام اقامت نماییم راه زاد و علیقه بر ما بسته گردد و مادهٔ حوادث روی

در ازدیاد

در ازدیاد نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهارند بکلی مستاصل شوند
و حاصل آن جز ندامت و خامت جز و خامت نباشد گفت من بحصول مقصود بعار
رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای آن ابیات حفیه من فوقه خود را بدنامی موسوم نکنم بیت
چو گفت آن شهنشاه نیکو سخن ؛ که بابدلی پادشاهی مکن شعر وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ
الْمَوْتِ بُدٌّ فَمِنَ الْعَجْزِ أَنْ تَكُونَ جَبَانًا ؛ که هر که از مقاومت دشمن عاجز آید
در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار شد و من خود چگونه از همت خود در حضرت
بایم که در صدمت او و صولت تحت این خواری بخود راه دهم و اطراف کار را که در تهیه
و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه مصرع اِصْبِرْ عَلَى أَحْوَا
لِهَا لَا مَوْتَ إِلَّا بِالْأَجَلِ خود را باغفال موسوم کنم فکر من در تحصیل این مطلوب
دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر عَلَى الْكَفِّ دَيْنٌ لِلْأَسِنَّةِ وَاجِبٌ
شعر وَلِلنَّاسِ طُرْقٌ غَيْرُهَا وَمَذَاهِبُ ؛ عَجِبْتُ لِمَنْ يَصْبُوا إِلَى
لِينِ مَضْجَعٍ ؛ وَفِي الدَّهْرِ مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ وَصَاحِبُ بیت کسی بردن مقصود دست
حلقه کند ؛ که پیش تیر بلا سپر تواند بود ؛ وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شه
بر اقامت در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که پشت
برداشند و روی بمهم معین آوردند و از آن ورطه بساحل ظاهر مستظهر شوند و از اسباب
رزان سگالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان

گرد و گرد سپر و پای اندیشه گشت صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام
بحال ایشان شناخت که گفته اند **بیت** ملک را بود بر عدو دست چیر ٭ چو لشکر دل آسوده
باشند و سیر ٭ خوار الملک از بد بدسگال ٭ بلشکر نگه دار و لشکر بمال ٭ چون بضرورت راه وفاق
پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه ماوراء النهر از عمرانات و بایرات و ما یتعلق بها
اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و ولایات خراسان تا عرصه یثرب و بلاد مغرب
در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد پس منوچهر آرش را که نظام عقد و اساس کار لشکر بود
و بنوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هندو ببرد **بیت** بفرمود تا از کمان سه ٭ کشید
یکی چار پر تیر نی ٭ پس آرش سوی قبضه یازید دست ٭ کمان را بمالید و بگشاد شست
٭ هم آنجا که ناوک شود جای گیر ٭ از آنجا بود ملک قسمت پذیر ٭ بینداخت تیر و بپیمود کام
٭ بر ایشان جهان ختم شد و السلام و افراسیاب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون عبور
کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق با عمال و مضافات با سرها در تحت تصرف و حوزه دیوان او
منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش را
بجانب ری فرستاد و بتجدید بیعت طبقات لشکر سلطنت و پادشاهی او ممهد
گشت و او خزاین موروث و ذخایر مدفون بر سواد و حکما و زهاد و علما و انجاد و قواد
لشکر تفرقه کرد گویی زبان اهل زمان در بیان شان و لغت مکان او میگفت **شعر**

كَاَنَّ اللهَ لَمْ يَخْلُقْهُ اِلَّا ٭ لِنَشْرِ الْعَدْلِ اَوْبَثِّ الصِّلَاتِ پس با سخنان

جمهور را نام

جمهور انام از خواص و عوام تا پوشیدگان معجر و خمار و منتقلان بکلاه و دستار مثال داد و موبد

موبدان را بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند و خود برخاست و گفت ای قوم بدانید

که هر کاری را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی که جز بران نهج رفتن است بارها در خاطر آمد که

عندلیب زبان را در ترنم ارم و رواج لصایح در بنشم و از مستنبطات فکر بکر و مستعدات

فکرت جواهر کلمات روحانی بر مصیب و مخطی و قاضی و دانی نثار کنم چندانکه طبع مستعجل بر بدیهه

با خود زمزمه میکرد چون دران حال لکل مقال مقامٍ سخن را امکان مجال نبود رغبت

نفس فاتر و داعیه خاطر قاصر میشد که گفته اند تا اینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات مقبول

نیاید بنا بر این موجبات امروز الهی از ورای پرده غیب سر انگشت تشبیه بر پهلوی ارادت

میزد و متقاضی فکرت بزبان خیال میگوید که حکمای فیلسوف و علمای معروف حاضر اند

اکنون شما هر قوم بجای خویش قرار

بیت ز قعر قلزم امواج خاطر لغواصی برون آری جواهر

گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر مقال من دارید تا من لالی معالی در جیب جانها بهم

و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنم **بیت** حاضران از ارشادات خسرو پرور نا سخن

بیهوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس سر و تن جمله چشم و گوش شدند و سخن

ستایش یزدان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست

که نو عروسان مجددات از معدن و حیوان و نبات بمظاهرت مصاهرت هیولی

از حجره امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات و مرسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف

وچون انتظام داد مقدری که جرمی منور در جسمی بدور برای نظام امور ممالک سماوی
وانضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب وبعد اجرام بمقادیر طلوع وغروب
او منتظم باشد واختلاف اشکال بدور هلال وهیئتهما من سائر الاحوال رجعت واستقامت
او [illegible] نظم تقدّس الله بالتقدیر ما اشرکت فیه نجومٌ ولا شمسٌ ولا قمرٌ
والخیرُ والشرُّ منه جاریان علی ما شاء لا حیلةٌ تغنی ولا حذرٌ
وچون مساعی اهل عالم مقصورست بر استطلاب معاش ودر ان هر یکرا صوبی وسمتی
والتی وجاده ایست که بوسیلت ان بر مقاصد پیروز گردد وصورت مطالب در کسوت ظهور
مشاهده نماید وهر کرا مزاج اصلی معتدل تر وبنیت طبیعی قوی تر هرائینه کمر سعی واجتهاد بندد
تا خود را بمقامی بلند ومنزلتی منیف رساند نظم یرومُ من المعالی منتهاها ولا
یرضی بمنزلةٍ دنیّةٍ: پس بر خردمندان واجب است که بهمت عالی اکتساب
سعادات بر بستر کسل نیاساید وهمت او بر هرچه رقم عدم دارد التفات ننماید وچون
داند که عاقبت وجود فناست وخاتمت زندگانی تعطیل حواس وفتور قوی غبن تمام
وعیبی بنام شناسد که وجود را بالعدم وفانی را بباقی معاوضه نکند بیت زر نیست باشد
پیش عاقل زر بدل کردن بسنگ: غبن داند مرد دانا گل عوض کردن بخار: هرچه بر روی خط
دست فنا معدوم دان: هرچه در پوشد لباس عاریت فانیش دان: نیک بخت ترین
بادشاهان انست که بر مصداق اسعدُ الرعاةِ من سعد به رعیتُه: اوقات

درست

وسعت بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای
حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف و بموسر و معسر تعدی کند و شایح او بتوانگر و درویش عاید
گرداند و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض متعین و قرضی متوجه شناسد و بار رعیت
جز بباد معین و قانون متقن خطاب کند و رسمی نو و قرار محدث که مال آن اندک و وبال آن
بسیار نهد چنانکه مؤلف کتاب گوید بیت هر که پس از حادثات رسم محدث نهد ؛ چون
بر ممالک یافتی دست ؛ امیری کو نهد بنیاد بدعت ؛ بدست خود کند بنیاد دولت
وحقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم
او غایت مجهود بذل کند و طاعت مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال مراسم
بندگی را متقلد و شرایط وفاداری و حق گذاری را متکفل باشند و در هر حین و زمانی پای
از نهج بندگی و جادهٔ فرمان برداری یکسو ننهند بیت ادای خدمت سلطان جهان
بجای آور ؛ که فرض طاعت یزدان بجای می آری ؛ تو نیز کار رعیت چنان که شرط بود
بساز تا که کنی دعوی جهانداری پس چون پادشاه درج دهان از جواهر بیان بپرداخت
مؤبد مؤبدان برخاست و گفت تا مدرکات عقول و ذوات مجرده از سمات و مدرکات
حواس و روایح و الوان و اصوات بیت ای شاه تاج و تخت بتمکینت خجسته باد ؛ امهات از
حوادث ایام رسته باد ؛ کیوان موافقان ترا گر جگر خورد ؛ نشتر ز چرخ را جگر جدی نشسته باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند ؛ یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد ؛ مریخ اگر بخون حسود

زانکه ز خورده مغز وجودش گسسته باد؛ ور در رفته روزن بدخواهت آفتاب؛ گرد کسوف گرد
جمالش نشسته باد ور زهره جز بزم تو خنیاگری کند؛ جاوید دف دریده و بربط شکسته باد
ور نه نامه دهد نه پروانه هر شعله‌اش فروکش ده و دستش بسته باد ماه ار نخواهد که بود نعل مر کمیت
وز ناخن محاق ابد چهره خسته باد؛ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ؛ که غرهات
بدو تفیند دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغای
بیان است و باصره سواد ادراک الوان سخنی بدین لطف و عذوبت نشنیده است و از کیستی
بدین فصاحت و بلاغت و تعقبی بدین عبارت و استعارت ندیده اَنْتَ لِوَدَائِعِ
اَسْرَارِ الْبَلَاغَةِ مِدْبَاعٌ وَلَكَ فِي سَاحَةِ الْعِبَارَةِ خُطُوٌّ وَبَاعٌ وَاَكْنَافٌ
وَرِبَاعٌ اَحْيَيْتَ رِمَامَ الْآدَابِ وَانْشَرْتَ عِظَامَهَا وَشَيَّدْتَ
اَرْكَانَ الْفَضَائِلِ وَطَرَّزْتَ اَكْمَامَهَا؛ بیت: تو اسیر کلام و خدایگان سخن؛ تو بود که هست زبان تو ترجمان سخن؛ مجاهران ضمیرت ز مصر جامع فکر؛ بشرق باد
عرب روان کرده کاروان سخن؛ ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا و خیبت
و رجا دعای دولت تو فرموده ایم و بدین جانب جا اکه نقطه دایره معالیت سپهر بود
و حصول امال و ترفیه احوال خویش در حق گزاری این آستانه شناخته و نهال بندگی و
خدمت باداشت شکر نعمت تازه و شاداب داشته؛ بیت: بصحبتهای خسرو بادگاه است
که در هر گوشش همچون گوشوار است؛ گرامیداشت کتاب جهان را نایاب زرنویست این

داستان را برزکاذکه بر کردون رسیند برزبر کردون می نویسند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر برین منوال صد و بیست سال بگذرانید و اوان وفاتش نزدیک رسید

جاءه المنجمون وانذروه بتقارب اجله وانتهاء عمره فجمع المرازبة والامراء والاجناد ودعا بولده نوذره فوعظه ونصحه وقال ان العاقل لا يغتر بالامر والنهي ولا يغتر بالملك والمال فاني قد شيدت الدور والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من العبث والفساد وها انا كاني لم اكن من اهل الدنيا وقاطنيها شعر واني رايت الدهر يلعب بالفتى وينقله حالان مختلفان فاما التي تمضي فاحلام نائم واما التي تبقى له فاماني فلما فرغ من مقالاته هذه جرت دموعه على وجهه ووقع البكاء والشهيق على ولده فتنفس منوچهر وغمض عينيه ومضى بسبيله حميد الاثر رضي السير مشكور المورد والمصدر وكانت مدة ملكه مائة وعشرين سنة در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او شعیب علیه السلام باولاد مدین مبعوث شد و موسی و هرون

علیهما السلام بفرعون گویند حفر نهر فرات او کرد و آب فرات بعراق او آورد بیت

این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست ٭ وین زلال از منبع گفتار گوهر دار اوست

مَنْ تَوَرَّطَ فِی الْاُمُوْرِ بِغَیْرِ نَظَرٍ فِی الْعَوَاقِبِ تَعَرَّضَ لِمَقَادِحَاتِ

النَّوَائِبِ ٭ وَقَالَ عَفْوُ الْمَلِکِ اَعْظَمُ مِنْ مُلْکِہِ وَقَالَ الْجُنْدُ لِلسُّلْطَانِ کَالْاَجْنِحَۃِ

لِلطَّیْرِ ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران زمین و حکم او خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد

ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر و الاحیاب چه شد سلطنت حق افراسیاب ٭ در شش و

بد خود را آغاز کرد ٭ در فتنه بر مملکت باز کرد ٭ به بیداد و بنهان همی ناتوان ٭ ستم

کرد و بیداد بر ناتوان ٭ اگر کهنه و رزید دگر مهر داشت ٭ نظر بر خلاف منوچهر داشت

ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید چون ایالت اقلیم عالم و کفالت

مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و روز غایت خویش دارای

و رزم خود رکم رزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان

تقصی شوالت نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه

یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عقد

و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد

و از حقیقت مَنْ طَلَبَ الرِّیَاسَۃَ صَبَرَ عَلٰی مَضَضِ السِّیَاسَۃِ ٭

غافل ماند و بر آن قول مؤلف کتاب که گفت بیت نه شاه نه سالار لشکر بود

که مارکت

که نازک تن و نازپرور بود ◦ ترا افسر و گنج و فرماندهی ◦ حرامست اگر سر ببالین نهی طاهر
و هویدا شد ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجامید و آتش
فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذره بیکران که فضای
جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و بنان از ضبط عقد و احصای عدد آن عاجز شد
بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ ◦ گرفته همه کوه و هامون و شخ ◦ بر مثال طوق بر این
مملکت نوذر در آمد و فذلک حال او بر موجب اسلاف بپایان رسید بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد ◦ بسبزه جهان گفت او نیز شد ◦ و چون خبر لطوس و گستهم آمد
که افراسیاب لعین نوذر را از بنیاد و رخت هستی او از منزل وجود بتاراج باد عدم
بردم فَوَاجَهُوهُم وَقَطَعُوا شُعُورَهُم وَكَأَنَّهُم بِلِسَانِ
حَالِهِم يَقُولُونَ دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال انتقال
کرد و ماه آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود در
بیت دریغا که سلطان کشور نماند ◦ دریغا که شهزاده نوذر نماند ◦ دریغا که خالی شد از
شاه تخت ◦ دریغا که شد ملک شوریده بخت ◦ دریغا که از باغ شاهنشهی ◦ بناگاه بشکست
سرو سهی ◦ و چون افراسیاب دید که ملک ایران را از مالکی با استقلال نیست و ساحت آن
از قصد منازع و معارض خالی است در بسط ایالت راه مغالبت پیش گرفت و بیک
زمان اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در مدت

قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مرائر عدل و ابطال معالم علم انچه غایت جهد بود بجای رسانید
چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد گشواد را از استماع این خبر اتش غیرت
در نهاد افتاد و گفت حدیث این حادثه جز بقهر و استیلا منقطع نشود و حسم این ماده جز بنوک
شمشیر ابدار در حیز امکان نیاید بیت حیاءً لنفسی عن مضاجعة العراب ومعاذا
ان یکون مثوای غیر صهوات الجیاد وان اقتل الا فی
ظلال الرماح شعر بباد دادست ازین پس گرفتن جز عنان نتابد دست تیغ را
زین پس غنودن در نیام گر نهم یک لحظه بر هم دیده تا بر زیر خاک خون دشمن خواب
نوشین باد بر چشم حرام قارن رزم خواه که از اسرار ملک اگاه بود و نیک و بد ایام دیده
و شیرین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت باصابت رای و متانت حزم ان نزدیکتر
مینماید که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد سپاه اغریرث که برادر افراسیاب و گوهر دین و ملک را
سیاب خبر دهیم و سر بتصمیم عزیمت حرب و اندیشه بسیجیدن جنگ با وی در میان نهیم و از
برای باریک بین و حزم دوراندیش او دفع این حادثه و رفع این غایله مشورت خواهیم تا از
فواید شعر اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حا
زم محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار
خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که امروز بحمد الله زال در زاولستان بر سریر پادشاهی
متمکن است و عرصه ان ولایت بفر و شکوه او مزین و جمله امراء ایران زمین مانند برزین و خراد

و قارن

وقارن وکشواد در ظلال رایات همایون منتظم ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری
و عبودیت مستقر بیت نشست است بر دست دستان سام * کمر بسته بر درگهش خاص و
عام * همه زاولستان بفرمان اوست * چه زاول که ایران زمین زان اوست * شعر
تجاوز اوج الشمس عزاً و رفعةً * و ذلک فخراً کل من قد تمدکا * هرآینه این ملک را
در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفای
آن بجای آرد فان رایت ان تمن علینا معاشر الاساری بالاطلاق و فاینا
بالاعتناق بیت همه شکر گوییم تا زنده ایم * که ما خود بشکر تو تا زنده ایم * اغریرث بعد از وقوف
بر رسالت رسولان را باز فرستاد و بدلیران سپاه و کماه لشکر پیغام داد که التماس شمار
این سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار معادات افراسیاب و موجب اصرار نمودن
بر مخالفت اوست و بیشک پنهان خلاف پادشاه مثمر خذلان و نکال و مشعر بعذاب و وبال
بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک نار فی الآجل و عار فی العاجل *
لیکن اگر زال عنان عزیمت بطرف ری و اسحذو دمایل گرداند و بر منهاج یکدله و جاده
یکرنگی متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری کشد
امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه اسیران از بند اسر و قید
رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات داهیه که موجب بدگمانی و سبب هایب عرض و
اهانت نفس باشد بهیچ آسیب نرسد بیت در حضرت ملوک درست اعتقاد باش *

تا بر تو بد گمان نشود رای پادشاه ٭ زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر ٭ خواهی که سر بریده نباشی رو

سپاه ٭ پس چون رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگذاشت ٭ جمهور سپاه و کافهٔ رعیت

بر حسن این تدبیر آفرین کردند و برفور شخصی چند از خاصان جهة آنها با نخای زاولستان فرستادند

و زال را از استحال کاهی دادند فلما وصل الرسول امر باحضار الامراء والقواد

واخبرهم من وقوع الحال ٭ وقال من تکفل بهذا الخطب

الجلیل ٭ والامر الخطیر ٭ کشواد که استاد آن حرفت و واضع

آن صنعت بود برخاست و لب خدمت زمین بوسید و گفت من شغل متکفل و آن

مهم را متقبل میشوم که اگر مبالغی پیش باید و مکروهی روی نماید در تحصیل آن مطلوب و تنفید آن

فرمان هیچ فرصت بجز از راه ندهم و چنانکه آن محب جانباز در حسب و جوی محبوب دلنواز

گفته است بیت ز پای ننشینم تا بدست نارم یار ٭ بپای خود به بلا میروم زهی سر و کار

یکدم قرار نگیرم پس با سپاهی نامعدود که کیفیت آن جز بمعاینه در خبر ادراک نیاید روی بمقصد نهاد

و چون اغریرث از وصول کشواد آگاه شد بر مقتضای وعده که داده بود در راه موافقت کرده

و اسیران را با سر هم اطلاق کرد و از سر رویت رای بدانکه پای در میان نهند روی برگی نهاد

و کشواد در طلب لقبهای اسرای آلشاد که بود همگنان را جمع کرده بجانب زاول روان شد

و چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بند بازار زدام غربت بمقام قربت رسانید خرم شد

با سپاه و لشکر استقبال کرد و ماتم نوذر از سر گرفت و آنچه تعلق برسوم عزا داشت از ضرب جدود

دقطع

وقطع شعور وشوق جیوب باقامت رسانید و در اثنای حال از منهیان استماع افتاد که افرا
سیاب برادر خویش اغریرث خشم گرفت و چه او را بجرم اطلاق اسیران و گناه مواضعت
باکشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال را انباز کار ز وقوع ان حادثه نوایر خشم و غضب
مشتعل و جمرات اتش ضجر و اسف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب و استکمال
الت جنگ اشتغال نمود و هم در وقت مداخل و مخارج ان نواحی بمردان کاردان فطان
هشیار سپرد و خود چو سپید که از فراز عزم نشیب کند در حرکت امد و بمدتی اندک راهی
دور قطع کرد و از این طرف افراسیاب نیز چون عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس آگاه شد
همچنین لشکری کوه پیکر گردون شکار عفریت منظر اهرمن دیدار پر جوش و خروش صاعقه
کردار **بیت** لشکری ناکشیده قهر شکست ؛ سپهی نا چشیده زهر فرار ؛ همه را با رماح خطی شغف
همه را با حسام هندی کار ؛ **شعر** لَقَدِ انْتَضَوْا هِنْدِیَّةً مَصْقُولَةً بِیضًا ؛ وَ وُجُوهُ
الْمَوْتِ فِیمَا اسْوَدُّوا مُسْتَحْضَرُ ؛ که تعداد ان در عدد هندسه فکر نگنجد تا عقود ابهام و خنصر
محاسبان دران معرض چه سنجد عرض داد و چون التقای محاذات صفین و موازات
طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد امدند و دلیران معرکه اهنگ جنگ کردند و مردان
روی بمیدان اوردند و غباری برخاست که گوئی لطائف نیلگون از اجزای خاک بر طباق ذره
افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه بنور شموع رماح و عکس سلاح استضائت
بنمودند **بیت** از غلغل کوس شد سقف هوا پر شعله ؛ وز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

و از بوارق سیوف آتش‌فشان و صواعق سهام خون‌پاش زرد ها در اول وهلت لوای شمن
دولت زال وزیدن گرفت و از اسباب رحال و مال با اختلال و احتلال کشید و چون
مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بگردانید تا بحدود
ولایت ری رسید در آنجا کمک گشت ولیکش راه مجال ندید بیت چنان بجست که تیر از
کمان چنان بجهید چنان برفت که باد صبا چنان نرود و چون زال صفحات رایات
بابیات وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ ٭ موشح یافت و از فرار افراسیاب
و انهزام جیوش او آگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست که بتدبیر ملک
و اهتمام مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید دیگر از آزار وسمه
سلطنت و دود و دمان دولت که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در
طالبت امور شهریاری مردانه بر سریر سروری و اریکه خسروی جای دید بیت
یک شب از آن زمان که فلک طره رواح ٭ برتافت تا بروشنی عهده صباح
ز جهاد اندیشه خلیف فلک دوار سپهر اختر سیار بود و بالباس فکرت جواهر القاس
ملیقت و این ابیات از منظومات مؤلف کتاب میگفت بیت بملک بابرع ملک
معمور است ٭ بملک چشم ملک پرنور است ٭ کشوری را که هست سلطانی ٭ بحقیقت
هست بجانی ٭ لَابُدَّ لِهٰذَا الْجَمْعِ الْعَظِيْمِ ٭ وَالْاَمْرِ الْجَسِيْمِ ٭ مِنْ مَلَكٍ يُقِيْمُ سَرِيْرَ
الْمُلْكِ ٭ حَتّٰى يَنْظُرَ دَقَائِقَ الْاُمُوْرِ ٭ وَيَكُوْنَ جَنَابُهُ مَوْئِلًا لِلْجُمْهُوْرِ ٭

پس شجره

پس شجره دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی رجوع باوامر
و نواهی آن کردندی نمودندی و معقول و منقول از امثال وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمرد
در نظر آورده و تعداد اسامی احداث قوم و نوخواستگان قبیله سیکرد و سکفت
بیت جهان زان نیا شد ز خسرو گریز شهی کو سزاوار تاج و سریر گر آینده با شیم و گردن نهیم
گر آن تاج و دیهیم و افسر دهیم ز نوزستگان بر شمردند بس بیت گز آنها نه شاهی برازنده
کسیت تو گویی یکی هاتف غیب دان بدو گفت کای نامور پهلوان ز تخم فریدون
فرخ روانست که شایسته تاج و تخت و لواست از آن فکر و اندیشه چون گشت باز
مهان را طلب کرد و بگشت دراز که از راه عقل و ز روی خرد روا نیست آنکه از خسروی گرد رسید
شما را اگر هست رای دگر بباید زدن نیک باشد نگر سران جمله گفتند شایسته اوست
که عهدش درست است و خویش نکوست پس آنگه بحکم سران سپاه همی زاب طهماسب
شد پادشاه بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جمله گی شد منور بزاب
وزاب از اسباط منوچهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت
بنور طلعت او جمال گرفت خواست تا بدیر پرانه شکستهای سپاه افراسیاب را درست
گرداند و اصلاح فساد و تلافی خرابها ادا توجهی کند که رعیت را رغبت در طاعت او بهر
ساعت زیاده شود سپاهی بهم کرد و کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را
تا حدود بلاد ترک و دیار شرق بتاخت و بابخ مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات

وصلات بر درماندگان بپاشید وعوارف ومنایح بر پای توشقان صرف کرد شعر

صادت رباع الارض فی ایامه معمورة الاطراف والارجاء فاضت

ایادٍ من یدیه علی الوری فیضا کفیض المزنة الوکفاء ودورود

بعراق اورد که از از این خوانند ومدت سی سال بی تنازع منازع ولغرض معارض

باستقلال سلطنت براند پس مملکت برادرزاده خویش گرشسف سپرد که مادرش دختر

ابن یامین ابن یعقوب علیه السلام بود واو نیز مدت سی سال پادشاهی کرد بعد از و

ایالت اقلیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح ذکر پادشاهی کیقباد که اول ان

داده شود ملوک کیان بود جهاندار والا گهر کیقباد جمی بود با فر واین وداد

قضا قدرتی بود گردون توان فلک صولتی بود فرمان روان بگنج وسپاه وبا زور بخت

زباران فزون بود و برگ درخت از آنجا که سر برزدی جرم خور بفرمان او بود با چتر

کیقباد اول ملوک کیان است وتخت نشین کسی که از کیانیان بر تخت نشست او بود

اهل تاریخ گویند از اسباط نوذر ابن منوچهر است چون عنان ممالک شرق وغرب

در قبضه اقتدار او درآمد در افاضت عدل واشاعت احسان اقتدا بابای کرام واجداد

عظام کرد ودر طلب آنچه برفه خاطر زیردستان متعلق اقبال نمود ابواب جور وحیف

بمسمار انصاف وانتصاف بر بست ومسالک وممالک را از خوف وخطر مفسد وشریر

خالی داشت بیت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت که از فواید احسانش بهره مند نگشت

وهم از مبدء جلوس دواعی منافست و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک توران
زمین باعث ورود و مهیج وجود او بود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در عداد
سپاه او ناچیز نمود **بیت** سپاهی بحر موج سیل رفتار ٭ سپاهی ابر سیر کوه دیدار ٭
سپاهی از شمار اختر افزون ٭ سپاهی از حساب عقد بیرون ٭ جمع آورد و در مقدمه
ایشان رستم زاول و محراب کابل و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه
بفرستاد و خود در عقب تاختن کرد که میان نهضت و رکضتش زیاده درنگی نشد
و هنگام آن که کار از قبضه چوگش بشوبه صفوف کشید رستم بگرز گیتی ستان دست برد
نمود که دیگر نقشی چنان حراب و قتال در آیینه خیال متصور نشود و خامه فکرت مانند
آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند **بیت** بزخم تیغ با لشکر همان کرد ٭ که با برگ سمن باد خزانی
و از روز تا آنکه شهباز زرین بال شرق چنگ در پرده غرایب غراب و جیب شیران صفدر
و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند و افراسیاب از گیر و دار رزم و پیکار
رستم انگشت تحیر در دندان گرفت و پیغام فرستاد که امروز کار جنگ در توقف دارند ٭
تا فردا هنگام آنکه **بیت** کبوتر خانه این هفت منظر ٭ تهی گردانند از مرغان اختر
٭ ببینیم که مال حال بکجا میرسد و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار میگیرد پس با حصار
جمهور نشینان و شبان لوزابر تا شبان مثال داد و از جاده آن کار و مخرج آن داهیه ٭
بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گشتند که صلاح کار در

درصلاح است و امید در قبول نصح **بیت** کنون از گذشته مکن هیچ یاد ؛ سوی
آشتی باز باید گشاد ؛ از اسباب گفت هرچند بحصول مقصود بازگردیدن و خود را از چنگ
دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدن است اما این سخن بر میزان عقل و
معیار صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس بر فور نامه نوشت و در خلال
آن فصلی را بر این سیاق ایراد کرد که ذکر عهدنامه منوچهر و قسمتی که در حدود ممالک میان ما
وارش رفت بشرایط ایمان و ایمان تأکید یافت از آن واضح‌تر است که هیچ آفریده را در آن
اشتباهی تواند بود **بیت** همانا که تا رستخیز این سخن ؛ میان بزرگان نگردد کهن ؛ اگر هم بر
آن قاعده اسینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوائب
نفاق صافی و در وثاقتی که بذکر چگونگی آن ناطق است و راعی و محافظی ازفرو خطه خوا
رزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان و عرصه پارس و کرمان و عراق و آذربایجان
و سواحل دریای محیط و اقصای بلاد هند و روم بر شما مقرر و در تحقیق آن حاجت بیان و برهان
نیست **بیت** از آن کز بگردیم و جنگ آوریم ؛ جهان بر دل خویش تنگ آوریم ؛ بود زخم
شمشیر و خشم خدای ؛ نیابیم نیکی بهر دو سرای ؛ و اگر بسبب تضریب رستم و مهراب و
تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی و خوی غریزی شاهانه متغیر شد و اغراض نفسانی که
مهیج قوای جسمانی است ماده لجاج در اختلاج آورد سخن جمعی فضول السمع قبول اصغا
نباید کرد چنانکه گفته‌اند **مصراع** کلامُ العِدیٰ ضَربٌ مِنَ الهَذَیانِ ؛ بعشوه زرات و نیرنگ

مبارقات

مجازات ایشان مغرور نشد بدیشد که اهل خبرت گویند بیت خصم تا برف و باید دست

زو امید صلاح نتوان داشت ۞ همت اندر محال نتوان بست ۞ تخم در شوره زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک قضیه که میان منوچهر

و افراسیاب بتفصیل رسیده بود و بانفصال انجامیده تقریر کرد و صورت بیعتی

که وثایق تحریر یافته بود باز نمود عرضی که داشت برداشتند و کمر کینه خواستن بگشاد

و گفت انصاف آنست که من در این اتفاق سبب طرف نقض میثاق کردم و بر قوایم

اخلاق دندان فشرده و بیقین دانسته که ارباب ملکت و خداوندان شوکت چون

در حال قدرت و استیلا و قوت و استعلاء جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند

و ملتمس دشمن مقهور مسدود نگذارد و با ایشان از منهج مواسات مراعات بکوشند

هر آینه داهیه روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید بیت چو دشمن از تو گفتار خوشن

بود خورسند ۞ بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند ۞ که گر برفق بگویی چو قند گردد زهر

و گر بعنف بگویی چو زهر گردد قند ۞ علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست پیکار

دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد آورده و بغرض اولی تصریح بیت همی گفت

که نامور شهریار ۞ مکن آشتی جنگ را ساز کار ۞ گراش بنود آشتی را نشان ۞ بدین

روز گرز من آورد شان ۞ از آنجا که رحبت طبع و عزت پاک و کرم ذات و صفات

و سداد اعتقاد آن پادشاه والاجاه بود دعوت افراسیاب اجابت کرد و در

حاجت وانجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید
و پیام داد که هر چه مقدور بود در اجابت ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا
و خوشنودی جانب او عدول ننمود و بر قانون ارش و وضع او در تقسیم مملکت ح سنند
ی اختیار کرد اگر زیاده ازین توقعی هست که تعذری دارد و عذر ما در آن باب
ظاهر شناسد افراسیاب را لازم شد بر آن اختیار از سر اضطرار ختم کردن و
مراجعت بتوران زمین مسارعت نمودن پس خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده بودند
باز خواند و عنان عزیمت ببلاد شرقی مایل گردانید و سرانجام کار این و خرج چنانچه بر
صفحات احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای
جنود او که در هر جانب متفرق بودند آگاه شد سران سپاه و رؤس اجناد را بخواند
و بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت **بیت** درم داد و دینار و تیغ و سپر ✿ گرا
بود در خور کلاه و کمر ✿ بیاراست پیلان گردون شکوه ✿ تکاور چو ابر و تکاور چه کوه
✿ یکی جامه شهریاران بزر ✿ ز یاقوت پر کرد در و گهر ✿ فرستاد نزدیک دستان سام
✿ که بخشش مرا زین فزون برد کام ✿ اگر باشدم زندگانی دراز ✿ نژادارم اندر جهان بی نیاز ✿
و چون تشریف شاهانه برستم رسید زمین خدمت ببوسید و بر علو همت و سمو مرتبت
شاه آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین نعم بارگاه پادشاه پرورش یافته
و در چمن نضد بیت چو بسیار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان پیوسته اگر از
هر ثمره

بهره‌ی خدمت بگذارد و هیزم آتش سازد دران معذور و مغفور بود بیت لبم فدای
زمین بوس حضرت شاه است اگر چه سر ز تفاخر بر آسمان دارم و گر چه پایه گردون فرود
قدر من است چو بنده کان سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدل فارغ و صدری
منشرح روی بجانب فارس نهاد و اهل آن حوالی از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد
چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه ایراد کرده بیت کز آنجا سوی پارس
لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید نشستن که آنگاه اصطخر بود کیان زادگان را بدان جای
فخر بود جهانی سوی او نهادند روی که او بود سالار دیهیم جوی و بنا زلا بیعت طبقات
لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان در مطاوعت و متابعت او بالاتفاق پیوست
و اعیان خدم و وجوه حشم بازالت اعدا و ادالت اولیا شکفته شدند تا آخر عهد و انقضای
مدت عمر مشرب ولا و شریعت هوای ایشان از شوائب مداجات و انواع حمارات
مبرا ماند و بسبب بسط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدان شکر بگفت و رعیت را
در ساحت امن و حریم امان بوفور راحت با استنشاق ملتجا ساخت و چون خبر متغلب
که رعیت مازندران سر از چنبر طاعت و گردن از ربقه متابعت بتافته‌اند و راه تمرد
و عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفته‌اند نامه‌ای بنوشت و این کلمات در ضمن
آن درج کرد طَاعَةُ الرَّحْمٰنِ فَرْضٌ وَمُطَاوَعَةُ السُّلْطَانِ حَتْمٌ وَلَا یَنْبَغِی

للرعیة ان یغفلوا عن الاقتداء بالتمثل فی اعداد الاقوات
علی مقادیر الاوقات آورده‌اند که چون دولتش بانتها و ایام حیاتش
بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبا و وصول بحضرت مولا
بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر ضیعت عمر گذشته
و تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد
و بحضرت یزدان پناهید و توفیق از وی خواست و از سر تضرع و اشک ریزان اعتذار و استغفار
گفت **بیت** از وجود خود نکردم هیچ سود ٭ وانچه کردم وانچه گفتم هیچ بود ٭ چون توانستم
ندانستم چه سود ٭ چون بدانستم توانستم نبود ٭ الغاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ
و نصایح با او براند چنانکه فردوسی گفت **بیت** صد و بیست سالش چو نزدیک شد ٭
زبانش کند و جهانش تاریک شد ٭ بدانست کامد بنزدیک مرگ ٭ بپژمرد خواهد همی سبز برگ ٭
سر ماه کاوس را کی بخواند ٭ ز داد و دهش چند با او براند ٭ بدو گفت ما بر نهادیم رخت ٭ تو بسپار تابوت و
بردار تخت ٭ اگر دادگر باشی و پاک رای ٭ بیابی نکویی بهر دو سرای ٭ بگفت این و شد زین
جهان فراخ ٭ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ٭ گویند خضر و الیاس ابن الیسع و اشموئیل علیهم السلام
در ایام دولت او برسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان را قبول و بتقویت امور شرع
و احکام دین و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرع بوجهی کرد
که امم سالفه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیاید **بیت** این عنبر از

آن مجمر

الا مجمر و این نافه از آن آهوست • این پاره از آن سعد و این مهر از آن بارو است بناء
كُلُّ مَلِكٍ عَلَى قَدْرِ خَطَرِهِ وَهِمَّتِهِ وَمِنْ كَلَامِهِ مَنْ لَا يَنْفَعُكَ
صِدَاقَتُهُ لَا يَضُرُّكَ عِدَاوَتُهُ • زمان ملک و دولت و پادشاهی و سلطنت او صد
بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر پیغمبر علیه السلام هم در زمان او برسالت
مبعوث شد ذکر پادشاهی کاوس که در زمان سلطنت او بسر شد همی قصه کیقباد • ز کاوس به
همی کرد یاد • کس از پادشاهان اقلیم گرد • چو کاوس که پادشاهی نکرد • قضا پیش حکمش سر
افکنده بود • فلک بر در او یکی بنده بود • همه داد کرد و همه داد دید • ازیرا که گیتی همه داد دید
صدای کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاوس چون صبای بهار در غایت
اشتهار است و چون ضیای نهار در نهایت انتشار و بهمت عالی و نعمت متوالی
از شاهان جهان بی نیاز و بکیف رحیب و مربع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز گردید
پسرزاده کیقباد و ولی عهد او است روی خوب و منظر محبوب و شمایل مرغوب و هیکل با شکوه
و رای حکمت پژوه چنانکه هر مرکوب احتمال رکوب او نکردی و هر باره که طاقت ران و رکاب
او نیاوردی • بیت • چو بر اسبش نشستی سوار • بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گرد
عنان تکاور رها کردی • غبار از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب و
استحقاق و ملازمت جدود عدت جد بر جای جد نشست کمر رغبت بر مصالح رعیت
به بست و در تألیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود

وتنجز مواعید وانجاح حوائج ولوازم قضای حقوق وتقدیم شرایط احتفاظ واعلای درجات
خدم وارتقای مراتب حشم واقتدا باسلاف عظام واجداد کرام خویش کرد و همت
بر افاضت خیرات واشاعت مبرات واعانت مظلوم واغاثت ملهوف مصروف داشت
وحیاتی تازه وعیشی نو مقابل اجرام واجب مر زمره انام ظاهر شد فَکَم مِن غرائبِ
اَواهُ انعامُهُ ومِن فقیرٍ اَغناهُ اِحسانُهُ الوفر عِندَ سؤالِهِ والموتُ
عِندَ صِیالِهِ وفِعالِهِ کمقالِهِ وشِمالِهِ کیمینِهِ ویمینِهِ کشمالِهِ
چون شاه مازندران جانب دین ومروت فروگذاشت وسپری از مخالفت در روی
موافقت کشید ودر انفاذ وظایف حول تقاعد والطاف نمود وهر چند او را بامثله ومکا
طبات مشحون بانواع نصایح ومقرون باصناف مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد وجز اصرار
بر لجاج واستمرار بر سوء خلق وشرارت جوابی نداد وبر نقضیت عقد ومنوال رشد سخن براند
وچون رسول که ترجمان ضمیر وعنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد ودر حین
از هفوات کلام وحصائد لسان او باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و
آثار غیظ وامارات غضب بر چهره او مشاهده افتاد وبا حشد لشکر وترتیب سلاح مثال داد
وسپاهی گران ولشکری بیکران که اوهام حساب وافهام کتاب از ضبط وشمار آن عاجز
آید از عرب وعجم در زمره حشم او منتظم شد **بیت** جنگ جویانی که گر با چرخ جنبش کردندی
سرخ کردندی بخون روی سپهر لاژورد * چون اجل مردم شکار وچون فلک پیکار جوی

چون قضا

چون قضا کرد ون کدازد چون هوا کیستی نورد و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و
قسر اسمر از رباینده و با حرب و ضرب الفت کرده و روی براه اورده تا باد غرور بتیغ ابدار
از دماغ او بیرون کند و بصلیل حسام هندی دیو مکر و فسون او را در قاروره قهر مقید
گرداند و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کاوس خبر یافت دانست که با گروه مناطحت کردن
و با پیل در مصارعت امدن بتعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است عنان فرار وانهزام بر
بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت با سد سکندر لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر
دعوای همسری میکرد **شعر** اِذا ما سَنا بَرقٍ بَدَت مِن خِلالِه کَما
لاحَتِ العَذراءُ مِن خَلَلِ الحُجُبِ **بیت** بر استانه او اشیانه ساخته نسر فرود
قائمه او وطن کرده سماک تحصن ساخت غافل از این معنی که ثعبان غضوب چون از سر خشم
اهنگ خصم کرد بیشک بتشفی دندان بر کند و هزبر کینه دار چون چنگال بصید یازد بحصول
مقصود باز نگردد و کاوس در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقهای و عراده ها نصب کرد
و قاروره های نفط بر مثال تنورهای تافته که بجز دارهای هیزم مشحون باشد و از جوف تنور
لهب جمرات و شعله شرارت در هوا انتشار شود از کفهای منجنیق باطراف قلعه روان شد
و چند روز براین هیئت از نهیب پادشاهانه ولوله و زلزله بر عموم ان قلعه روان شد و چند
روز براین منوال بود اما اثار نجح و پیروزی و امارات فتح الباب و ظفر ظاهر نمی شد و
وجوه لشکر و رؤس سپاه کاوس بر تحمل ان تکالیف و معانات ان شداید مصابرت

بیمودند وچند روز درغصه ان حالت متلهف ودر بیرون شدن کار متحیر بودند تا اخر الامر
اندیشه شاه وجمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه جنود واجتماع قوم وکثرت حشم تا دفع
نیست بلطایف شعبده وبدایع مموهات گرد این عرض برتوان امد ودشمن را بحیلت چند در
چاه بلا توان افکند که زیرکان گفته اند بیت چو دشمن بروز از تو باشد فزون ٭ بزن دست
جز در فریب وفسون ٭ که مکار کاری کند در نبرد ٭ که شمشیر نتواندان کار کرد ٭ واوازه مراجعت
درافکند واطناب خیام در کند ورخت وبنه بربست وچند مرحله باز پس نشست وگرد اهرا
برلحاشت تا در زی اهل تجارت وشیوه بازرگانان اقمشه بسیار وامتعه فراوان باهم اوردند
وبرسم کاروان بقلعه بردند وبا گندم وجو ودیگر حبوب معاوضه کردند وشبی اتش در انبار
زدند وچنان نمودند که ما ازین غافل بوده ایم مگر کسی قصد کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده
وبدین سبب غله تنگ شد واهل قلعه از نایافتن قوت مستغاث کردند وبناچار جهت اخبار
کاروانها که مطعومات وماکولات اورند وفروشند دروازه باز کردند واز احتیاط جانب
خصم والتفات بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کاوس کالسیل الثجاج والبحر المواج فرو
ریختند وبیک عنت حصار هامون وصحرا جیحون کردند وبوجوه حیل وانواع علل سلک
جمعیت ایشان از هم فروکشادند وان قلعه با توابع ولواحق واعمال ومضافات مستخلص شد
ومال ومعاملات ان ولایت در حوزه دیوان خاص امد وهمگنان این رای صواب از اثر کفایت
ورد رایت او دانستند وکیکاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن ودلیری ومردانگی از سرداران

جهان و خوبان آفاق طاق **بیت** صورتی از پای تا سر جمله روح ∴ لطف در لطف و فتوح
اندر فتوح ∴ و اگر چه از رستم دستان تربیت یافته بود و آداب طعن و ضرب و رسوم
رزم و حرب از وی گرفته اما بحقیقت رستم غاشیه او کشیدی و جهان روشن بروی
او دیدی زن کاوس تهمتی بروی نهاد و پدر او متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه ترک
مسقط راس و مقطع سره بگفت و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت
و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده کرد و هر روز در رفع منزلت و بلندی
او می‌افزود چنانکه محسود و مغبوط اقران و اکفا شد برادر افراسیاب از راه رشک بسعایت
او برخاست و چنانکه نزغات شیاطین در افواه معتقد داد و هدم قواعد اتحاد اثری
تمام دارد سخن او پیش افراسیاب درگرفت و در انجام کار سیاوش کشته شد و دختر
افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسری آورد نام او کیخسرو نهاد
و او در زمین ترکستان نشات یافت و میان ترکان پرورده شد تا بحد بلوغ رسید
چنانکه پس ازین در ذکر حال کیخسرو گفته شود گیو ابن گودرز باصفهان رفت و او را با مادرش
بپارس آورد گویند که موی باز کردن و مردان و زنان را جامه کبود پوشیدن هنوز
بسبب عزای سیاوش باقی مانده است و آن قاعده هم بران قرار مستمر است و
کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم خراسان اختیار کرده بود
و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایت مقام کردی و چون

در مجلس عشرت بهشتی و مجلس بیان را لازمی ورت شیرین و کلمات عذب او فواید جان و لذات
روحانی حاصل آمدی بیت این نکته از نتایج طبع و بیان اوست، و این رقعه از بدایع
کلک و بیان اوست: أَحْسَنُ الأَشْيَاءِ الصِّحَّةُ وَأَطْيَبُهَا العَافِيَةُ وَأَتَمُّهَا الأَمْنُ
وَأَلَذُّهَا الغِنَى وَأَعَزُّهَا الدِّينُ وَأَصْفَاهَا العَدْلُ وَمِنْ كَلَامِهِ الأَعْمَالُ
ثِمَارُ النِّيَّاتِ وَالبِرُّ دَافِعُ البَلِيَّاتِ وَالأُمُورُ مَرْهُونَةٌ
بِالأَوْقَاتِ و از پیغمبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند داود و سلیمان
و لقمان علیهم السلام و از آثار او صدی در بابل است که از آن عقرقوف خوانند و مدت
ملک و عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد که مؤلف کتاب گوید
بیت نگاه اگرچه بر آسمان تخت برد، نگاه لحد عاقبت رخت برد، اجل خانه از خود بپرداختش
و زان تخت بر تخته انداختش، جهان کار از این گونه بسیار کرد، زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد، یکی را بخاک سیه در نهد، یکی را بعزت نوازد همی، یکی را بخواری گدازد
همی، یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج، یکی را دهد درد و تیمار و رنج، نه کس را مجال سخن گفتن است
نه زین غصه یارای آشفتن است، بباید بیزدان رها کرد کار، که حکمت بود کرده کردگار

ذکر پادشاهی کیخسرو ابن سیاوش و احوال او

پس از وی کیخسرو و تاج بخش، رسید
افسر و گنج و اورنگ و رخش، جهاندار گشت و شهنشاه شد، فلک حشمت و آسمان جاه شد
ببام بهم قلعه مینوی، نشد آوازه عدل کیخسروی، نژاد از دو شه یافت فرخنده پی، ز افراسیاب و

ز کاوس

زکاوس که کیخسرو پسر سیاوش دخترزاده افراسیاب است همی داشت که با چرخ اثیر
و فلک اطلس برابری کردی و بنفاذ امری که با صابت تدبیر شاه راه تقدیر بستی
واگر دعوی کرده شود که چرخ معوّش گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر سر جهان ن
پادشاهی سایه نیفکنده است و در مسکن ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتای او
خسروی ننشسته بدلایل متین ثبت شود و بحجتهای مبرهن مسجل گردد بیت حلفت
یُوَقِّرُ الحِجی فَکَانَّهُ اَخَذَ الوَقَارَ مِنَ المَشِیبِ الکَامِلِ و او در ترکستان نشأت یافت
و میان ترکان پرورده شد چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت رشد کرد در جبین
مبین او آثار آنکه وارث ملک شود و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاد و بردا
نه و مؤدب و مبارز و سخندان خاست گیو ابن گودرز از اصفهان بترکستان رفت
و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون او از وصول او با مستقر سریر سلطنت بود
مستغرق شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات جمع شدند و صادر
و وارد اخبار او اضطرار سر بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبة و رهبة بند گرا
گردن دادند و او باستحقاق ارث مالک جمهور و کافه مصالح ثغور شد و در استمالت
مال
و استعطاف بجوانب جدی بلیغ و سعی نجیح نمودند و رعایا را که زیردست عنا و پای
بلا بودند از مخایل جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف و
خویش را
کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف

مقتدا ساخت علی الجمله هر مبالغت و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم افتد هنوز از حد

وجوب قاصر آید **شعر** مَناقِبُهُ اَعجَزَتنی عَن بَیانِها ÷ وَمَنقَبَةُ الاِعجازِ اَعلَی

المَناقِبِ ÷ و چون از کار مملکت بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت دواعی انتقام

و مطالبت خون سیاوش از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او گشت فرمان

داد تا قرب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و خراسان و حجاز و مازندران **شعر**

حماةٌ کُماةٌ اِذا اُدعُوا عَلی نِزالٍ لَدَی الوَغا ÷ رَاَیتَهُم رَجلی کَاَنَّهُم رَکبُ ÷

بیت همه رزم خواه و همه جنگ جوی ÷ همه کینه دار و همه تندخوی ÷ در زمره دیگر حشم

منتظم شدند و طوس را که پشت سپاه و روی لشکر کاوس بود بر آن سپه سالار

کرد و با هم خویش خود فریبرز در مقدمه بفرستاد و مبالغت نمود تا هنگام وصول بتوران

زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که بر ممر سپاه افتد بر باد دهد و باش

هیچ آبادانی ماران دمار از آن دیار بر آرند و از انسان و حیوان در آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت که

سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب تحصن نموده بود کریمهٔ از

جریره دختر پیران که لشکرکش افراسیاب بود در ربقه نکاح آورده و از وی پسری حور پیکر ماه منظر

متولد شد که عقل بر صورت زیبایش آفرین میکرد و روح بر تناسب اعضایش معوذتین

ولیسین میخواند و او را فرود نام بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد او را با مادر [illegible]

پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دلاور و طرفه از بلاد شرقی در تصرف

اوست

اوست طوس را گفت زنهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او بسط و اقتحام یکسو
نهی و بر عرصه که مخیم سپاه و مرعی چراگاه او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مرا
عات سلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود
سپاه بران نواحی حیثیت جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش
مراسم عصبیت بجای آرد خود نقش کعبتین اجرام سماوی و لعبه شطرنج دوران
فلک عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و نرد دغا بچرب دستی و دغا و غدر دبرد را
بر صفحی در ششدر انداخت که مقامرات هفت گردون انگشت تحیر بدندان گرفت
چنانکه مؤلف تاریخ گوید **بیت** چو نرد دو چو شطرنج رنج خواهد باخت ؛ حریف دهر
مقامر برین بساط کبود ؛ نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت ؛ نه فکر مرد مهندس
مفید خواهد بود ؛ و فرود چون آوازه طوس بشنید از سر طیش و حدت جوانی
و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی بسیار و عددی بیشمار بیرون فرستاد و
بنیاد جنگ نهاد و طوس را اندیشه که در اهتمام او بود دگرگون گشت و از درشت
خوئی و آزار جوئی او خشمناک شد و از وقاحت بلیه مالا و جرأت نابجای زمام
تمالک و تماسک از دست بداد اما متانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از
جنگ بوثوب غضبی ربوده و در کار جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاد و
پیغام داد که شاهزاده میوه ایست از نهال کیانی و ثمری از نخل کیخسروی و برادر بمثابه

شکوفه باغ عیش و عدت ایام عمر است شارع و شخصی که داعیه گفتگوی است بگذارد و چون موافقت
نمودی مخالفت منمای که از زمین غباری بدامن تو ننشیند که سبب تغیر ضمیر و موجب تواضع
پادشاه گردد بیت به هنگام نهضت بر این بوم و بر ز ما عهد بستند شه دادگر که ما خود ز
راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم فرود از روی کو دلی نه از سر راه ذکر مجادلت اصرار
نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند او را به بند دل نصایح او را قبیح شمرد و مشهورانه در صف مصاف
دق القلب هیجا بایستاد و بیک صدمت در گرداب حرب و آتش کارزار چون باد خاکستر شد
و دران مرز و بوم جز زد لوم و هوام و سباع و ذیاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم حماة
و جسمان شجعان و اشباح مقدام و مطعان خوانی مهیا و مائده مهنا ظاهر گشت و چون خبر بکیخسرو
آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه
رویش ز زردی زعفران گرفت و بر فوت برادر اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود
و نامه بنوشت پیش عم که سپهسالاری لشکر بر تو مقرر است و کس با تو در این منصب نزاعی
داشت اکنون باید که طوس را بند کرده و پالهنگ در گردن نهاده با نگاهبانان درشت خوی
و موکلان کینه جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بجانب
ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ کنی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون
تلاطم امواج بحار بیشمار عنان حرکت بدان صوب خواهم تافت و چون برق و باد شتافت
فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل حزن و نکال کشیده بدرگاه شاه فرستاد

خودراه

خود راه ترکستان پیش گرفت و بیک رکضت بر افراسیاب تاخت و افراسیاب را چون
از ورود لشکر فریبرز خبر آمد پیران را که پرورده کیخسرو بود بیرون فرستاد فریبرز گودرز را
بمبارزت نامزد کرد چون بهم رسیدند از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از
تراکم قتام تاری شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت بیت ز گرد سواران فضای
جهان ٭ چنان شد که سپد ابنوس آسمان ٭ سیوف با جیاد همراز و رماح با اکباد دمساز
صوارم را قراب از رقاب دلیران و خناجر را نیام از خناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه
ترکان ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز با هفت
پسر که هر یک چون نخل نیاور و فحل دلاور پیشرو لشکر بودند چون فریبرز علم برگردانید و راه
فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران با هفتاد تن از اهل و بیت و نزدیکان او کشته شدند
و گودرز تنها از میان معرکه بمردی و حیلت بر کران افتاد و بفریبرز ملحق شد و [illegible]
خسته و خون آلود سوی کیخسرو شتافت بیت همه تن چه پرویزن از زخم تیر ٭ همه رخ ز
انده برنگ زریر ٭ یکی خورده بر فرق گرز گران ٭ یکی را شکسته بکوپال ران ٭ یکی را شده خشک
از چهره خون ٭ یکی خسته از خنجر آبگون ٭ و کیخسرو را چون این حال مشاهده افتاد سکه بگون
دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش خواند و زبان
ملامت بر وی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ترک
فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بمراسم وصایا

وصایای سن قیام نمودی و ارباب خبرت و خبره و ارباب بصیرت و تبصیر گفته اند که چون بندگان از
حکم پادشاه عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر
مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز در آمد و شکایت کرد که فریبرز
در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و زود علم انهزام برداشت و کیخسرو گودرز را
بنواخت و وعده های خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاده از آنست که بر بدیهه تدارک
آن توان کرد اگر دهر بی پنج روزه عمر مساعدت نماید آنچه از شرائط جزا و پاداش است تقدیم افتد
در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست هر چند
زور تب پدر رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل و درون از
انتقام او صافی کرد و گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب
آورد هم زمین پیمای آورد و عنان تابید لشکر رنگ شهاب نثار داد و با سپاهی فوج در فوج دریا موج که مصاحب
او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد کیخسرو بر عقب او روانه شد و چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق
عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خورشید
رای او در عقده وساوس افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرد و با حشد لشکر
و استعمال آلت حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون
قطرات سحاب بی پایان بیت لشکری سیل موج بحر شکوه ٭ ثابت و پایه دار همچون کوه
٭ همه بهرام طبع و کیوان جوش ٭ همه پولاد ترک و آهن پوش ٭ غافل از آنکه چون اقبال باد بار بد شد

وسعادت

وسعادت بخوت عوض کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال
نافع نباید شعر الجِدُّ ما لم يُعْشِهِ الجَدُّ عَداءٌ إذا لم يُغْنِكَ الجَدُّ فالجِدُّ باطِلٌ
بیت هر کرا بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند و کیخسرو از چهار رکن
افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا فیلی دمان
و شیری ژیان بودند بفرستاد تا پیرامن مرعی و مخیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند
و هنگام موازات صفین و محاذات فریقین نخستین سواری که در میدان تاخت
بیژن بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت آمدن بصف نبرد همان بود و بر دست گودرز
کشته شدن همان چون وقدهٔ حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد و دلهای شیران
بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت بها
دران با خدنگ چهار پر و روبین سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه از خون
همرنگ طبرخون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته
فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت بیت بر آن سان که گل بشکفد در بهار ز شاخ
درختان گل آید ببار گرفت از سر تیغ نیلوفری همه رزم که پیکر لاله زار و بالقصاص هر
سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی چون کوهی گران و روز چهارم چونانکه تیغ
زد خورشید روشن جهان در سر کشید از نور جوشن منور گشت ایوان معنبر فلک
نیلی شد و گردون معصفر از لشکر افراسیاب یا لصد و شصت هزار مرد کشته شده

و سی هزار مرد را هم کشته بودند برادر افراسیاب که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسیر
گرفتار آمد او را بسته پیش آوردند و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت به تیغ شهید
ربع سر از تن جدا کردند و افراسیاب که ثانیه شنیده پسر خویش را با لشکر جرار [illegible]
و او نیز چنانکه نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جویند روی با نهزام نهاد و کیخسرو
بر عقب او چون برق و باد بشتافت افراسیاب را در حدود روم بیافت چون
از جانبی رجا پاید نداشت باخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش تخت آوردند
کیخسرو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که ازو صادر شده بود خون او را
بر خاک ریختی و ماده حیات چنان جوانی که جهانی بود از محاسن آداب و سپهری
از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از ذمایم
افعال خویش متاسف دار سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب
کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف آماج کردند بیت چو کیخسرو او را چنان دید گفت
بباید کنون رخ زشت دی نهفت سپاس فراوان بیزدان پاک که دشمن نگون گشت
در زیر خاک القصه رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع کرد
و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد بداغ داهیه موت
موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد
بر عرصه که فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت است کدام استظهار صراط مستقیم قوام
آنست که

الست که نیت در نیت صادق کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت را بتازیانه ریاضت
چنان رام گردانم که در وی نه داعیه عرض مجال یابد و نه اختلاج شر صورت بندد و چون
وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان باز سپردن ودیعت فرا رسد پیش از آنکه
متقاضی بر سر شوت اجل نزول کند خود را بحبل حبل از غیابه جب حب دنیا خلاص دهد
مگر بجواذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و مناجی مقربان ملاء اعلی قرین
سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم بیت تا مرا سودای دل
خالی نگرداند ز من ٭ با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن ٭ خار راه من منم خود را زخود
فارغ کنم ٭ تا دو یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ٭ و چون از تقریر این کلمات بپرداخت
لهراسب را ولی عهد کرد و رعیت و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب و ربطا وعظ
و امتثال و امر مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود او را ده اند که هم در آن روز بیت بوقت
آنکه طاوسان انجم بکشیدند بر گردون پر و دم ٭ جهان زارخ بقیر اندود کردند ٭ زمانه ها
همه پر دود کردند ٭ جواب اعتراب بر دوش بست و از میانه قوم کرانه گرفت و از
آن پس کس او را نیافت و کاخی گرجی در حسب حال او هیئتی بزبان اهل گرج گفته است
چون موافق بود ثبت افتاد بیت غلام کیخسرو هون که هیچکس اندیشه نکرد ٭ از آن سیه
پورت بجز نبش کلاو داد و گویند سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن وی کرد و او
از اصطخر بکر بحث و بیلخ رفت و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند

فیثاغورث حکیم بود تمند داود و لقمان علیهما السلام بیت این عنب از تاک اوست
و این رطب از نخل او ❊ و این شکر از مصر اوست و این عسل از نحل او ❊ الالهیة
ربوبیة سماویة والسلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا
الاسم ان یلتزم تدبیر احکام الخلایق فیما یجری علی یده من امور
الخلق وقال ایضا ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله لاستصلاح المعاد
والمعاش بیت چو صد سال کیخسرو نامدار ❊ بهر چه ارزو کرد شد کامکار ❊ بدانست اخر چو
فرزانگان ❊ که گیتی سرابست و ما تشنگان ❊ همی تشنه چندانکه بیشتر نهند باشدش تشنگی
بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی و لیعهدی و تاج کیخسروی ذکر پادشاهی لهراسب
و مدت ملک او چه لهراسب شد بر جهان پادشاه ❊ بنیروی یزدان و فر اله ❊ جهان آفرین را
ستود از نخست ❊ بدرگاه او بست عهد درست ❊ که جز راه دین و خرد نسپرد ❊ ز فرمان
کیخسروی نگذرد ❊ وفا کرد بر عهد یزدان بار ❊ بیاراست گیتی چو باغ بهار ❊ لهراسب نبیره
کیکاوس است و از نژاد کیانیان پادشاهی بهور و شهره مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت و وقار و ذلاقت گفتار او بر نخواست لیکن با چندین خصا
یص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرمان ابقا نکردی و از ارادت دما
و افنات دما باک نداشتی و تادیب و تعزیب جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع
نبودی چون از منزلت فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسید داد از داد روایت طاعت

داری با علی

داری باعلی مراتب شهریاری رسید که حضرتش کعبه وار مطاف اشراف اطراف شد
و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک آفاق دانت لعزته القروم و
الهیبته الترک والروم ولیسر او گشتاسب سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا
کشیده و ماهی بر افق سلطنت بحد کمال رسیده و فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر
او لایح و لوایح مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح بیت چو گیتی بحشمت
چو گردون بکوشش چو کیوان برفعت چو دریا ببخشش همه عز و تمکین همه جاه و رفعت
همه جود و مردی همه دین و دانش از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی اندیشه
بران عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمعاونت گروهی
که با او متفق بودند باتمام رسانند لهراسب از آن سگالش آگاه و گشتاسب را خشونت
طبع و حدت پدر معلوم بود از خانه بیرون آمد با فرقه از خدم قدم در راه نهاد و غربت
را بر وطن اختیار کرد و چون که محیط مرکز خاک بپاید مراحل و منازل بپیمود و چند سال
منقطع الخبر شد و لهراسب را حق دست پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در تربیت او
نادم گشت و چون بغیر از وی قائم مقام و ولی عهد که خاندان مملکت بدو تفویض کند
نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف منهیان برگماشت و بهر جانب قصاد
بفرستاد تا متفحص احوال او شوند و از مکان مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند
که در شهری از بلاد روم که چون روضه دلکش است و چون بهشت روح افزا

بیت ثراها اطیب من النسیم ¤ و ماؤها الطف من التسنیم ¤ مدام بمعرفت
مدام و معاشرت با ثقات کل اندام مشغول است و او را از مملکت پادشاهی استیفای حظ
الهی و مناهی مامول لهراسب را از این سکونت و سلوک حاصل آمد و سینه او که سفینه دریای
اندیشه بود منشرح شد و هم در وقت رسولان فرستاد و با اسب و خلعت خاص و پیغام
داد که هرچند قره عین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی
الدین دارند بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد در مقتضای
اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کرد و پرده
مغفرت برکرده او پوشید اکنون مهمات و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است
و اهمال غیبت او و اهتمام آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد از
این ملتمس او باجابت مقرون خواهد بود و آنچه مامول و مسئول باشد مهیا و مبذول
و من خود رغبت بامضای آن مقرر کرده ام از اعتناق شواغل استغنا جویم و از
اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح آخرت نزدیک باشد
سلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانه شش جهت ترکیب بشری بر چار پایه
امتزاج عناصر مجال نکته و استاده هست بسته شرک شیطان و شره و خشته خیفک باز نگردم
بیت روزی سه چار پنج که در ششدر جهات ¤ از هفت عضو بسته این هشت منظرم
جهدی کنم مگر دل گمراه خویش را ¤ در حلقه ارادت اهل دل آورم ¤ و چون شرایط رسالت بگذارد
گشتاسب را

گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان گردید و زبان
بتمهید معذرت بگشود و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا در بارهٔ طغیان
سوار کرد و بارهٔ خذلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت
بپیچیدم و پای از بند که و دایرهٔ فرمان برداری بیرون نهادم اما بر صبی مرفوع القلم اند
تکالیف عقل نکشند و چون اسلامش فی الصحیح لا یصح در محل خلاف است بر نگیرند خورده
نیز بر خورده نگیرند اگر در سخن لم قراضه حرفی از کفهٔ میزان دهان بیرون افتاد چون زر در خلاص
جزای خود دیدم و تاب آتش عقوبت کشیدم و چون رسول بازگشت و لهراسب را از
کیفیت احوال گشتاسب خبر داد قصه بتضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود بشرح
بازگفت خوشدل شد و نیت باز صاف کرد و گشتاسب عن قریب شرف دست
بوس پدر دریافت و کدورت غبار حوادث را بکابس استیناس حضرت او تسکین داد
و کمر خدمت بر ملازمت او بر وجهی بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی او بلواحظ
ارتضا منظور گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن
سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعوان مملکت او را ولیعهد و قائم
مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او مطلق داشت
و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای
ذخایر خیرات و ارتقای درجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد

بیت عقل جهان طلب در آلود کرزند؛ عقل خداپرست زند در که صفا؛ در دل مدار نقش ابانرا که شرط نیست؛
بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشاه؛ مآل و حال او بدو انجامید که مؤلف این کلمات و مصنف
این مقالات گوید بیت چو پیری اثر کرد لهراسب را؛ ولیعهد خود کرد گشتاسب را
باندرز گفت ای سرافراز مرد؛ ز راه و رسم نیا برمگرد؛ چنان زندگانی کن اندر جهان؛ که
گردند پیش از تو فرمان دهان؛ مرا بود شاهی و گنج و سپاه؛ بر ایران و توران بدم پادشاه
؛ بفرمان من بود گردان سپهر؛ ز ایوان من تافتی مهر و ماه؛ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولتم در وبال؛ چو اندر کو بال و پر و نماند؛ ز من هیچ جز نام نیکو نماند؛ تو نیز از
کنی نام نیکو هوس؛ ره نیک نامی همین است و بس؛ گویند عزیز و دانیال علیهما السلام
معاصر مدت و معاضد دولت او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین
و ملت و مذهب شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تسخیر جن و هیئات
افلاک بواسطه ریاضت و فکر که نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و منتبعات
قریحت صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز منقبت
بیت این نهال بلند از آن چمن است؛ وین نگین عقیق از آن یمن است؛ اَلْعَفْوُ
عِنْدَ الْاِقْتِدَارِ مِنْ عُلُوِّ الْاَقْدَارِ؛ وَمِنْ کَلَامِهِ اَلْجُوْدُ اَعَزُّ مِنَ الذُّخْرِ؛
وَالْقَنَاعَةُ اَحْسَنُ مِنَ الْغِنٰی؛ و زمان دولت او داوان پادشاهی صد و بیست سال بود
ذکر پادشاهی گشتاسب ابن لهراسب و احوال او چو گشتاسب بگرفت جای پدر؛ بنهاد افسر

پادشاهی

پادشاهی بسر • بفرمود تا هر کی صفدر یست • سرافراز شاهی و سرلشکریست • ز ایران
زمین تا بتوران زمین • ز حد حبش تا باقصای چین • لکاپک بدرگاه حاضر شوند • بر
تخت فرمان نوبت شنوند • ملوک جهان جمله بشتافتند • زمین بوس گشتاسب در
یافتند • گشتاسب ابن لهراسب چون مالک نواصی امور و سیاسی نواهی آفاق
بمنتهای احتیاط و قصاری اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در
حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم الشبل جوهره
من جوهر الاسد در تطییب قلب سپاه و رعیت و ترفیه حال خدم و حشم بسنت
آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ وجه عدول جایز
نشمردی آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذه
ارمیا بود علیه السلام چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی بتلقف یاد گرفت
و از العبارت نیکو ایراد نمود از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دعوی اخبار
از مغیبات کرد و در دیگ دماغ سودای بیهوده پخت و در اثنای آن حال
بجنایتی موسوم شد و در زیر ظلام دو اسبه سه منزل یک کرد و چنان بگریخت که
خورشید سایه او ندید و باد گرد او نشگافت تا بطرف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد
دعوت نهاد و چون خلق جهان محب فتن اند که هنوز اکثر حوادث غوره است
که سر عربده مستان دارند جمعی بر او گرد آمدند و گفت من پیغامبرم و روح القدس

مرا کشف اسرار غیب خبر میدهد و از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن می آورد و چون این
سخن شایع شد و ذکر آن در افواه افتاد و صفت کتاب زند و پازند بر زبانها مذکور شد و در
حضرت گشتاسب این مکرر گشت رغبت صحبت زردشت نمود و بهمین ملاقات او
غنیمتی بزرگ شناخت و از صدق دل با عدتی و عدتی تمام روی بجناب او نهاد
و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه مغناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند
گشتاسب را ربوده خود کرد و تابع دین و ملت او شد و بمدارست و مذاکرت کتاب
زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا
بر مثال ورق آهو مرزز گردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جاهد و خاطر جاهدان مردود
مخذول بزر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون
باصطخر مراجعت کرد بفرمود تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم تمام آنجا بنهاد و
گروهی را بمحافظت آن برگماشت و عوام را از تعلیم آن نهی کرد و خواص را بر حفظ و مذاکرت
آن ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقابین عقوبت کشید تا چنان
شد که خلایق بیکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند و احکام آنرا گردن نهادند
و در گرداب کفر و لجه ضلالت غرقه شدند و روشتن ببول چهارپایان و جمع آمدن با
دختران و خواهران از قضیه مفوضات و مسنونات شمردند و این چند کلمه از مخترعات رای
تیره و ضمیر مکدر آن مطعون ملعون است که حق عز و علا مدتی دراز تنها بود چون زمان دراز

به تنهایی

به نهایت اشتداد یافت از طول مدت و حدت ملول شد فکرت در نهاد او غلبه کرد
و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت در ان فکرت ابلیس موجود شد چون
هیئتی زشت و هیکلی لغوز داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست
که او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود شد تَعَالیٰ عَمّا یَقُولُ الظّالِمُونَ عُلُوًّا
کَبِیرًا و چون ارجاسب را دیو طمع بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب را بگیرد لشکری عظیم
عرض داد و معموره مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را در قید
اسر و ذل رقیت بترکستان برد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد خواست
که بانتقام مشغول شود بیت پسر را بچابک اسفندیار که هم بهمن بود هم شهریار
طلب داشت و با لشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و
و خواهران از رنج اسیری خلاص داد و پادشاهی بر یکی از اولاد اغریرث ابن پشنگ
برادر افراسیاب که او را از پیغمبران شمرده اند و گویند از ترکستان جزوی رسول
برنخواست ارزانی داشت و منصب سلطنت در خاندان ایشان نماند تا زمان اسکندر
و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و باستقرار خویش آمد جمعی از کماة
سپاه و حماة مملکت را بر گماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت طلب
اشتغال مملکت و مباشرت در اعمال دیوان خواهند گشتاسب را از این سخن در تاب شد
و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و فرستاد و باحضار او مثال داد و اسفندیار را از ان

درستان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه ببوسه منقش کرد و پوزش خواست و شاه را از
جمرات الغضاء غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از چند روز بجنگ رستم نامزد کرد بشرط
آنکه اگر مظفر شود و سوید باز گردد تخت شاهی و سریر سروری بدو مقرر شود و اسفندیار بزا
بلستان رفت و با رستم حرب کرد و آخر الامر بمکر و دستان رستم دستان هلاک
شد بیت چه رستم گز اندر کمان راند زود ؛ بدان سان که سیمرغ فرموده بود ؛ بزد تیر بر
چشم اسفندیار ؛ سیه شد جهان پیش آن نامدار ؛ خم آورد بالای سرو سهی ؛ وزو دور
شد اختر فرهی ؛ نگون شد سر شاه یزدان پرست ؛ بیفتاد چاچی کمانش ز دست
؛ چنین گفت رستم باسفندیار ؛ که ای بیخ زن پهلوان نامدار ؛ هم اکنون بخاک اندر آرم
سرت ؛ بسوزم دل مهربان مادرت ؛ تو آنی که گفتند رویین تنی ؛ بلند آسمان بر زمین
بر زنی ؛ بیک زخم برگشتی از کارزار ؛ بماندی چنین بر زمین سوگوار ؛ ز گفتار رستم دل
تهمتن ؛ بپیچید چون مار بر خویشتن ؛ چنین داد پاسخ که گردان سپهر ؛ از این کرده
بسیار ورزید مهر ؛ جهان یاد دارد از این صد هزار ؛ فلک را نخستین نه این است کار ؛
بگفت این و رفت از تنش جان پاک ؛ تن خسته افگند بر تیره خاک ؛ و چون این خبر
بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و
تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست و از بزرگان مصاف خواست و با رهاسپان
جانبین پیکاری های کارزاری مهیب رفت و خلق بسیار و عددی بیشمار در آن

عرصه عرضه

عرصه عرضه دمار و خراب شدند و چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت سلطنت را
بر پسر او بهمن ابن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت و او را ولی عهد
و صاحب عهده ملک و فرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان
یونانی نیکو نیت است و او در زمان پدر دانا و بهرزر و نافذ و شمشیر بود و چون واقعه پدر
مشاهده کرد شکسته شد و غلبه وساوس بر درون و خاطر او استیلا یافت و همه روز
میگریست و میگفت دریغ آنکه روز هیجا بدوال فکرت کردن هامون پرچین کردی و بستی
و هنگام مصاف دندان خور در دهان خاور شکستی بیت دریغ آنکه چون راندی بارکی
نهادی زمین تن بفرزانگی ؛ دریغ آنکه چون برنشستی برخش ؛ زدی برق تیغش
بگردون درخش ؛ جهانگیر بود و جهاندار بود ؛ پدر بر پدر شاه و سالار بود ؛ ز رستم فزون
بود و از سام بیش ؛ ببردی ز گودرز و کشوادش بیش ؛ از او به سپهر چرخ مانند نداشت ؛ جهان
طاقت کینه او نداشت ؛ و گشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی بوی
فارغ شد لب خاموش زاد معاد اشتغال نمود و روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت
بیت مرا گنج غاری فرص جوی ؛ به از هر زر زبانه و گنجه وی ؛ بار از چند آنکه کردم بسیج
ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ ؛ مکن تکیه بر تاج و تخت سپاه ؛ مشو شیفته دولت و مال و جاه
که گیتی بسی چون تو دارد بیاد ؛ بسی چون تو داد است گیتی بباد ؛ و در زات دی
اوشان بیضا است عرصه مرغزاری که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محرو آمد

شیراز فضایی بدان نزاهت و نزهتگاهی بدان طراوت نیست و همواره از آن ولایت منشأ
و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابو بکر بیضاوی که در فنون علوم ید بیضا
نمادار و ابو عبد الله محمد که شیخ ابو الحسن فیروزابادی ذکر او را در طبقات فقها ایراد کرده است
و از حکما که در روزگار او بوده اند سقراط عابد بوذرجمهر فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم نجوم
یگانه عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه خضر است از اعمال فارس و از حوادث که
در زمان او واقع شد آنست که تیغ بر ملک یمن استیلا یافت و کنعان بدست فرو گرفت
و گویند او در دین آتش پرستی بر اهل مجوس پیش دستی نمود و بواسطه ریاضتی که می کشید
و در تقلیل طعام و شراب می کوشید روشنی در خاطر خویش می یافت و از انبساط
خاطر خویش سخنان معنی دار می گفت **بیت** این خوشه از آن خرمن و این جرعه از آن
صهبا است ٭ وین ذره از آن خورشید وین قطره از آن دریاست ٭ ٭ اَحَقُّ النّاسِ
بِالتَّواضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللّٰهُ تَعالیٰ اِلَیْهِ ٭ وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ یَدَیْهِ ٭ وَمِنْ کَلامِهِ لا تَنْحَرِفْ
عَنْ مَسْلَکِ النُّصْحِ ٭ فَاِنَّ مِنْهاجَ النَّصیحَةِ فَسیحٌ و پادشاهی او صد و بیست سال بود

ذکر پادشاهی اسفندیار

٭ فلک مرتبت بهمن نامدار ٭ گلی بود از باغ اسفندیار ٭ کفی داشت چون ابر بهمن سخی ٭
از او تافتی اختر فرخی ٭ بدانش بزرگ و بعقل ارجمند ٭ بتدبیر پیر و بگوهر بلند ٭ بهمن
ابن گشتاسب ابن اسفندیار از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا متمکن بود و از هوا

ناهید پرواند

تایید یزدانی و مناجح افضال سبحانی با خطی مستوفی سرعت ذکای داشت که در مضمار
اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رای ثمرات خاطر و نتایج ضمیر
او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و زن او از قبایل رجعیم ابن سلیمان
علیه السلام و او را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرنکیس و بهمن دخت و خمانی
و ساسان هم در زمان پدر شیوه زهد و ترهب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود
و دارا هنوز خرد سال بود چون سلطنت بمکان بهمن آرایش یافت و از
اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام
رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت
قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان
و خراب کردن ملک زاولستان مقصور گردانید و لشکر بمنزل بعد انب شدید
و مشعر بر تهدید و وعید بفرستاد و چون طلایه سپاه بحدود سیستان رسیدند خبر شنیدند
که سطوت شدباد موت نهال رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر
او بر سریر خسروی نشسته و چون خبر متواتر پیوست و بهمن از حقیقت آن حال آگاه
شد ناچار بر عقب لشکر با گروهی انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در زمین زا
ولستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب
خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشتها پشتها گشت و در آن

جنگ برادر رستم نیز بستم کشته شد و بهمن را ملک زابلستان تصرف آمد و بعزل پسر
بخت النصر که بران ولایت امیر بود مثال داد کیرش غیلمی را از اسباط لهراسب که مادرش
دختر یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض او نصب کرد و او را گفت تا اهل بنی اسرائیل را
بزمین بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم کند کیرش
غیلمی ایشان را جمع کرد و باتفاق قوم ملکی شام بدانیال علیه السلام داد و بیت المقدس را
معمور گردانید و بهمن چون عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کرد
خمانی را بخواند و شغل مملکت بوی ارزانی داشت و سبب آنکه ملک بخمانی داد و بساسان
نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشتی و مشعوف ملهوف کفایت کار
دانی او بود و گفتی او زنیست که بحدس و دها و صفای ذهن و لوز ذکا از مردان بیش است
و از برادران بیش و بعضی گویند که از بهمن بدار السبق بود و هنوز او را
در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان به از خمانی بود
و چشم میداشت که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قایم مقام پدر باشد و
چون کار نه بر وفق مراد او بود از آنجا باصطخر هجرت نمود و بضرورت انقطاع از خلق
اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر ایشان
دوشیدی وجه معاش خود ساختی و بنفس خویش راعی و شبان آن گو
گوسفندان بود و این دو بیت را از امرء القیس ورد زبان ساخت و می گفت

شعر اذا

شعر ۞ اذا ما لم یکن ابل فمعزی ۞ کأن قرون جلتها العصی ۞
فتملأ بیتنا اقطا وسمنا ۞ وحسبک من غنی شبع وری ۞ در تاریخ سلیمان شاهی که ترجمه
تاریخ ابن جوزیست مذکورست که چون دارا از خمانی در وجود آمد از و نفرت گرفت
و او را با جواهر بسیار در صندوق نهاد و بر رودی از رودهای بلخ انداخت والعهدة
علی الراوی ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود بیافت برداشت و بگشاد
چنانکه گفته اند بیت روزی نگر که طوطی طبعم ز لب ببست ۞ از بهر پسته ها مدان در شکر فتاد ۞
گمان برد که زر است یا گوهر خود شمسی بود و قمر پیکری دید با فر و بها و حسن و جمال او را
بخانه برد و بتربیت او قیام نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری
در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و ذکر آن حال در افواه افتاد و خمانی از آن بشارت
شادمان شد و از کرده پشیمان و نادم گشت و آسیابان دار را حاضر کرد و خلعت
و بخشش خواست بانواع عطایا و مواهب اختصاص یافت و خمانی تاج از سر خود برگرفت
و بر فرق دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار نمود و ملک و سلطنت بر وی مقرر
شد و ابیات مخبر حسب حال او گشت بیت چو بگذشت از عمر دارا دو شصت ۞
در افتاد تا که بشاهی نشست ۞ هنوز ارچه او را پسر بود خرد ۞ ولیعهدی خود بدارا سپرد
بدو گفت ۞ چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار ۞ بفرزانگی کردم و یادگار
۞ در انگشت تو همچو انگشتری ۞ تو نیز آنچه آیین خرم است و رای ۞ بجای آر تا دیر مانی بجای

دگر جز بدین رسم و آیین روی ٭ نزیبد ز املاک کیخسروی ٭ و گویند یکی از آثار بهمن در
فارس بند کور است که بر رودخانه که بهگان معروف است بسته و امیر سعید عز
الدین رحمة الله که از امرای اتابک مغفور ابوبکر ابن سعد ابن زنگی بود انار الله برهانهم ازآن
بر رباطی که بر سر راه بغداد است در صحرای رزبان وقف کرده و از اساطین حکما که در
عهد دولت او بودند یکی بقراط طبیب است دویم ذیمقراطیس حکیم و این بقراط آنست
که مصنف فصول است و بهمن ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار
فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکتهای غرا گفتی و معانی غریب ابداع کردی

بیت
این قدح را ساقیان بهشت او داده اند ٭ وین خلف را دختران فکرت او زاده اند ٭

اَلْاَنْصَافُ مِنْ اَحْسَنِ الْاَوْصَافِ ٭ وَاللِّجَاجُ آفَةُ الرَّأْیِ ٭ کَمَا اَنَّ الْهَوَی آفَةُ الْعَفَافِ
وَمِنْ کَلَامِهِ الشُّجَاعُ یَخْتَارُ حُسْنَ الثَّنَاءِ ٭ عَلَی طُوْلِ الْبَقَاءِ ٭ وَالْجَبَانُ
یَخْتَارُ طُوْلَ الْبَقَاءِ عَلَی حُسْنِ الثَّنَاءِ ٭ و مدت ملک و پادشاهی
او صد و دوازده سال بود و گروهی گویند از عمارات اصطخر او کرده است
و در موضعی دیگر او عمارت دارد که اکنون مطموس شده است

ذکر پادشاهی دارای اکبر و احوال او

جهاندار دارای اکبر که تخت ٭ بدو بود نازنده تاج و تخت ٭ بلند اختری
بود پیروز روز ٭ کمند افکنی بود بدخواه سوز ٭ چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ٭ بیاراست
گیتی بگنج و سپاه ٭ همه رسم و آیین بهمن گرفت ٭ ستم را به بیداد دشمن گرفت ٭

پر آوازه

پر آوازهٔ عدل او شش جهان ∴ نهادند سر بر خطش خسروان ∴ دارای بهمن پادشاهی بود
صاحب عزم و کشورکش با ثبات حزم در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرد و
و بنیروی جرات و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف
خویش آورد و او را پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال و در
لطف و زیبایی بیهمال بود و از غایت محبت که با او داشت هم دارا نام کرد و ولی
عهدی بدو داد و از آسنج عزیمت فارس کرد و داراجرد که از مضافات ایج و شبانکا
ره است بنیاد نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما در عهد دولت
او بودند افلاطون تلمیذ سقراط عابد بود و دارای اصغر نیک بدسیرت و بدچشم و از
منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قایم مقام دارای
اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف بیوجهی نهاد
چون بحکم اِذَا لَمْ یَکُنْ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ فَلَا یَنْفَعُکَ الْوَعْظُ
ارباب خبرت و خبر و نصیحت ارباب بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از
خشونت طبع و درشتی خوی او ستوده شدند نخست وزیری که مشیر ملک بود
بر وی متغیر شد و باتفاق سپاه و وجوه لشکر رسول نامزد کرد با تحف و هدایای فرا
وان بحضرت اسکندر فرستاد و از صدرات افعال و شطط و اقتحام او در اغلب
احوال نمونه باز گفت و او را در قمع و استیصال دارا تحریص نمود و بطمع ملک باری

نامعدود قصد دارا کرد و چون باد که عرصه خاک در نوشت در حدود خزر بدارا پیوست
و میان ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتها رایت حرب منصوب بود و هر دو روز
از جانبین بهم می تاختند و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می
انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا می
فرستاد و تمهید معذرتها میکرد و دارا از وی بدان مقدار خرسند بود چون
فیلقوس در گذشت و ملک از راه وراثت باسکندر مقرر شد در آن سال در
ارسال خراج تقصیر نمود و جانب دارا مهمل گذاشت و بروی خشم گرفت خواست
که او را تنبیه کند نخست رسول بفرستاد با چوگان و گوی و قدری کنجد که هنوز اسکندر
کودکست و مجال و همان لایقتر که در میدان گوی بازد و با مردان سرپنجه نیندازد
و آن کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار حشم ما هر دانه از آن هزار مرد تیغ زن
و هزار سوار شیر افکن داریم اگر باعث کلا در تاخیر خراج تاکید عداوتست وانگیختن
فتنه و طمع در مملکت از این اندیشه دامن فراهم گیرد و از این خصومت سر نپیچد
که ما بسرپنجه دولت و بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد
او را ذلیل و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نامه نوشت که
ما را صورت این حال فال نیک است و بشارتی خوب چنانکه دایره صولجان حاوی
کره گویست حکم ما محیط بر مرکز ملک او خواهد بود و در مقابله آن قدری کنجد توبره خردل فرستاد
یعنی زود

یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهرمانی تمام تلخ کام تو رسد و زمین بارگاه
تو از مصادمت سنابک خیول سرمه و توتیا را بری کند القصه چون روزگار نخواست
که سلک ملک دارا از قرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بران داشتند
که وعده او منقضی و دولت او منتهی شود و ناگاه روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه
او از خدم و سپاه خالی مانده دو مرد همدان از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرور
او را بزخمهای پیاپی پاره پاره کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر
باسکندر رسید که چنین حالی واقع شد بتعجیل بشتافت و دارا را در آن حال بیافت
چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق شعر اِنَّ حَیوةَ
اَلمَرءِ بَعدَ عَدُوِّهِ ✽ وَاِن کانَ یَوماً واحِداً لَکَثیرٌ ✽ بر صحیفه حال خود مشاهده
کرد آهی سرد بر کشید و اسکندر سر او را بر کنار گرفت و ببوسید و پوزش خواست
و با یمان غلاظ سوگند خورد که من از این حال پشیمان بودم و بدین قصد رضا ندا
دم و دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعف
و علامات موت مشاهده نمود التماس کرد که دختر خویش را در حباله او آورد
و کشندگان او را باز کشد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فرس نگمارد و اسکندر و
وصایای او را متکفل شد و با ضعف آنچه ملتمس او بود متقبل شد و دارا نفسی چند
بشمرد و گفت بیت بپذیر غمگساری کنون می کنی ✽ که از ملک خویشم برون می کنی

گر از کوه رم بر سر افسر نهی ٭ نه اینست آیین فرماندهی ٭ مرادات قدرت بر ایام بود ٭ بود
چنینم ز گیتی سرانجام بود ٭ که تن بشد و ماند که دارا گذشت ٭ از این دخمه دارا بتنها گذشت
٭ پدر چون همی کرد از اندر گذشت ٭ مرا گفت دای پور چشم پدر ٭ ترا مردن من نصیحت بس است ٭
جهان یادگار فراوان کس است ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که او را ذوالقرنین
گویند سکندر بر آفاق چون دست یافت ٭ به دانش و نیک نامی شتافت ٭ بپرورش
همه معدلت کار بود ٭ شبش تا سحر بیش تکرار بود ٭ به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم ٭
بدانش همه فخر کردی و حزم ٭ بعز آنکه سیم دادی و زر ٭ بر بندی فرد مالکان آز در
هنرمند را همچو جان داشتی ٭ ز به راهیش بر سر افراشتی ٭ اهل تاریخ فرموده
اند که اسکندر ابن فیلقوس ابن مصراین هرمز بود از اسباط عیص ابن اسحق علیه السلام
و او را بسبب آن ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید بر شمال آن زیر
ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای گرد او در آورده از قیروان آفاق
شتافتی و از خاور بباختر تاختی بیت چنان دید یک شب سکندر بخواب ٭
که در زیر ران داشتی آفتاب ٭ برو دالت جنگ می ساختی ٭ ز ایران بتوران
همی تاختی ٭ ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب باستکشاف و استعلام موجبات
آن منام حرص نمود و تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعه بتاشیر گیسوی شب دیجور برید
در رگ یکسواره مهر بخنجر زرین جگر روبین شکاف نغ والشمس معرضة تمود کانّها

نُرُسُ يُقَلِّبُهُم مَتَّى دَامِحُ ؛ از مهاد استراحت ببارگاه خرامید و مثال
داد تا جمله حمله علم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند و صورت منام با
علمای تعبیر که بعلم تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و بهجت شرین ابن سیرین را در خوی
خجلت غوطه دادندی عرض کردند گفتند بیت بدان ای شهنشاه گیتی جناب
؛ فلک مرتبت خسرو کامیاب ؛ که زیر لوای جهان ربع ربع ؛ بگردی بگردد اقالیم سبع
؛ بگیری بشمشیر کشورستان ؛ ازاین قیروان تابدان قیروان ؛ دلیل بر تحقیق این معنی
و برهان بر تصدیق این دعوا آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون
مثل هیبت بپیماید و عنان اوامر و نواهی اطراف و نواحی آن بحر را در قبضه اقتدار او در
بیت اقالیم هفتگانه بگیرد بزخم تیغ ؛ آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب
؛ و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت سیزده سال بر سهل
و حزن و کوه و دشت کره خاک بگذشت و شامخات اطواد و راسیات جبال را
بحوافر باد پایان خاک نورد و آب سیر آتش نعل در نوشت بیت روز در روم بود و شب
در هند ؛ شام در شام صبح در نوشاد ؛ رخش او از دور رود خود کی آب
شط جیحون و دجله بغداد ؛ چون سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهان هدایت
الهی است در شان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک ارادت و نجح آمال منتظم
شد در انصاف و داد بر کافه خلق بگشود و ندای یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اُدْخُلُوا

فِي السِّلْمِ كَافَّةً لعالم و عالمیان در داد و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص
و عام رسانید و مقیم و طاری و حاضر و بادی را در مرتع خصیب عدل او کنف رحیب
رحمت جای کرد بیت آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف
عدل انس و جان گردون فرو گشود کمر از میان تیغ و ایام بر گرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر و ز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان بعزم
استخلاص ممالک روم سپاه را عرض داد هزار بار هزار و چهار صد مرد تیغ زن در
شمار آمد و چون بملک روم رسیدند آن بر و بوم را بهجوم لشکر بسپرد و مرخاب کرد و بیوتات
ملوک قیاصره را بسم ستوران سرمه ساخت و کتب ایشان سوخت و از آنجا
رایت ظفر بخش را بصوب ولایت چین در حرکت آورد و چون آوازه حشمت
و صیت عظمت او بمملکت چین رسید ملک چین خود بنفس خویش با چندین
ش از خواص بیرون تاخت و آوازه در انداخت که رسولیست برسم رسالت پیش
اسکندر میرود اسکندر چون رسول را بدید بشناخت که ملک چین است بتجسس
استکشاف احوال آمده است خواست که پرده از روی کار بر گیرد و با او خطاب
تشنیع کند اما عنان خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی مجلس براند و با او خلوت
ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت تا بوسیلت معرفتی و ذریعت صدا
صداقتی چنین جرأت نمودی و از باس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه

نکردی

نگردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن
گردانید و آنکه میان ما بیش ازین هیچ عداوت نبود و آنکه ارباب دانش ترا
از کشتن من فایده عاید نشود و ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن
ملکی دیگر عاجز نباشند اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و بحضور او ستایش شد
و میان ایشان بیعتی وثیق افتاد و از حضرت اسکندر بازگشت و روز سیم با لشکری
که عدد آن در شمار نگنجد مراجعت کرد اسکندر چون عالم از سپاه سیاه دید
عنان تمالک از دست بداد ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد و چون صفها
بیاراسته شد و از هر دو سو مبارزان خواسته شد ناگاه پادشاه چین با تنی چند از خواص
حضرت پیاده شد و خود را در عداد خشم اسکندر منتظم گردانید و زنهار خواست
اسکندر گفت نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه شیوه صعلوک باشد سعد دست را
سبب چیست و سطار دست را موجب چه ملک چین گفت خواستم که تا ترا کثرت
جنود و شوکت و فوج من معلوم شود هر چند این مقدار که حاضراند عشری از معشار
و یکی از هزار نیند و دیگر آنکه بدانند که من از عجز ترا گردن ننهادم و لیکن چون اجرام علوی ترا
معاون یافتم بتجربت شناختم که سر با سنگ زدن و کشتی با پیل گرفتن و آهن بمشت
سفتن محض نادانی و جهالت است و عین گمراهی و ضلالت شعر وَاَجْهَلُ مَنْ
فِی الْاَرْضِ مَنْ بَاتَ حَاسِدًا ؛ لِمَنْ بَاتَ فِی سُلْطَانِهِ یَتَقَلَّبُ تا بنیک بخت بیخ بنفکنی که

که هیچکس بیت با نیکبخت پنجه بخصمی نیفکند * حاسد چه آبگینه و محمود آهن است * بر آهن
آبگینه زند خورد بشکند * اسکندر چون این کلمات استماع نمود و تأمل در ناصیه او
که آثار بزرگی و فر الهی داشت نگاه کرد در حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت
گفت هرچه از اختصاص معنوی و خصایل انسانی در طینت اکابر و صلب اکارم سرشته
اند ذات ترا در اول رضاع بفطرت مادرزاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق
اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت گذشته بیت تشبیه تو با دگر سلاطین *
چون بیضه عنبر است با طین * از پیش تو پادشاهی که بکمال خرد و حصافت و دیانت
کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن و بمواخذت مالی معین
جزئی مقنن تکلیف نمودن از مذهب مروت دور رود و در شریعت محظور باشد
بیت از تو با غیر تو فرق از چه * نسب از آدم دارند بذات * گرچه هر دو بجبلت نیک
اند * فرق باشد ز نبات تا نبات * و ملک چین با خلعتی ثمین و اکرام بی پایان و انعام
فراوان بازگشت و چندان زرهای مرغوب و جوهرهای مضروب و نافهای مشک و
بیضها عنبر و اسپان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه فرستاد که وهم دوراندیش از
ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعفه آنچه از
محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت در حوزه خزانه آمد و چون دل از کار آن
ولایت فارغ کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت داد بانجح مرام و حصول مراد

در مستقر عزت و مامن کرامت قرار گرفت هر روز هنگام آن که شاه سیارگان از
ایوان شرف روی بافق غرب نهادی و جمال دل‌افروز در نقاب شب تاری متواری بشد
و با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحا دم ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر صوفیان خاک و
پیشوای صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان عیار معرفت بود خلوت ساختی
بیت آنکه ازو زنده گشت نام سکندر : وانکه ازو تازه شد روان فریدون : وانکه طبیب
نفوس گشت بحکمت : وانکه علاج قلوب کرد فلاطون : وانکه دمی داشت در افادت و
دانش : چون دم روح القدس مبارک و میمون تا بوقت آنکه سمن زار آسمان در شگفتن
و شکوفات صباح در وزیدن آمدی با سعادت از سعادت مشاهده منظوری
نیکو منظر و اجتناء از اثمار محاورت معشوقه زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش حروف
و اسمات و سلسله خط عنبربارش معاقد و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر
محاوری این ابیات محشار که هر یک بیت از آن مثل در یتیم شاهوار بر حاضران
و مجاوران منزل خود نثار کردی بیت ای چون زمانه روز و شبت مایه عبر : تو مختصر
جهان و جهان در تو مختصر : از آفتاب معنی ذات کسوف : اجزای سایه را بهم آورد
چون قمر : آن عالمی که شکل تو بر عکس عالم است : فرزانه را هم از تو عیان کرد این خبر :
زیرا که جوهرت بعرض قایم است و هست : از روز روشنت شب تیره پدیدتر : از تو
روز تو توان دید نیک و بد : در ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر : برج سپهر عقلی و دارا جواهب

در هر دقیقه مرتقی اختر دیگر گشت سخن سرای دیگر سخن پذیر ؛ بعقل رهنمای دبا علم راهبر ؛ شمع دل
و چون تو بسی از صفای تو ؛ روشن شوند از تو اثر ناید از کدر ؛ هر یک دیده دیگر امتی حق
دیده ؛ وز دیدن رخ تو بیفزاید م بصر ؛ بر صفحه چه روی سطرلاب حل شود از خط استوا ثبت
مقادیر چرخ زر ؛ بس عاشق است بر گل تو باغبان تو ؛ کا بت دهد ز چشم و نهالت منید بسر
جانا چو دید روی نکوی تو در شکم ؛ رفت و سبب کوی گربیانش برکمر ؛ در نوبهار فایده
باغ هدایتی ؛ ابر است شاخ و بخت شد و خورشید برگ و بر ؛ در عشق چون تو دیوان رفت بلا ؛
پیوند چون تو دیوان جست بخطر ؛ نامبر عی جد و مباین جد مَنْ طَلَبَ شَیْئاً جَدَّهُ
وَجَدَ بفنون علوم و صنوف داب از اضراب و اتراب بر سر آمد و هنوز در حجر صبی
و کن کودکی بود که با فحول علما و اعیان حکما با صدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری زدی
و در راه فصاحت و بیان ذلاقت لسان شعر وَکَلَامٍ لَوْ اَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعاً
مَالَ مِنْ حُسْنِهِ اِلَی الْاِصْغَاءِ سخنان سحبان اعتراض کردی و بقراط را بقراطی
نشمردی روزی در محفل خاص بعوام و خواص این خطبه انشا کرد عربیه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
اَلَّذِی اسْتَخْلَصَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ ؛ وَتَعَذَّرَ بِالْکِبْرِیَاءِ دُوْنَ خَلْقِهِ ؛ وَقَهَرَ
الْمُلُوْکَ بِدَوَامِ مُلْکِهِ ؛ وَاَذَلَّ الْجَبَابِرَةَ بِوُفُوْرِ عِزَّتِهِ ؛ وَدَانَ مَا بَیْنَ
الْخَافِقَیْنِ لِعَظَمَتِهِ ؛ اَحْمَدُهُ عَلٰی اَدْیَاتِهِ وَمِنَّتِهِ ؛ وَاَسْتَعِیْنُهُ عَلٰی
اَدَاءِ شُکْرِهِ ؛ مَا اَنْعَمَ عَلَیْنَا مِنْ فَضْلِهِ ؛ وَاَسْئَلُهُ اَنْ یَشْرَحَ قُلُوْبَنَا مِنْ مَرْضَاتِهِ

وعصمنا

وعصمنا من ارتكاب ما يسخط • ايها الناس ان اول ما ادعوكم
اليه خلع هذه الاوثان التي تعبدونها من دون ربكم • و
الاصنام التي لا ينفعكم ولا يضركم • فعليكم بالطاعة والانابة
والاقرار بقضائه وقدره وخيره وشره وبعثه وقيامه
وجنته وناره • فانه محيي المميت الباعث الوارث • الذي ليس
له ند ولا كفو ولا صاحبة ولا ولد وكونوا اياه تعبدون
وعليه متوكلون واعلموا اني ملك مؤيد من عند الله
واعطاني ربي ما وعدتني من النعمة والقوة والنصرة
ليس لمن خالفني الا السيف • فاتقوا الله في انفسكم وكونوا
اعوانا لدينكم فقد اعذرت اليكم وانذرت
فيما بيني وبينكم واقول قولي واستغفر الله لي ولكم •
حاضران مجلس که مبرزان میدان براعت و چابک سواران مضمار بلاغت بودند
بلکه هر یک در کمال درایت رایتی و در حلهٔ حکمت ایتی چون لطیفات نثر و منظوم و
تلویحات منطوق و مفهوم استماع نمودند و تبحر او در فنون علوم و تقدم در اسالیب سخن مشاهده
نمودند گفته شد شعر سبحان من جعل الفضائل كلها • مجموعة من
فطرة الانسان بیت در عالم فصاحت حقا که مثل تو • سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر

غواص بحر عقلی و صراف نقد فضلی معیار نحو و صرفی میزان نظم و نثر و از جمله غرایب
حکایات او آنست که چون اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید و عزیمت حرکت
رایات بر صوب ولایت او مصمم کرد آنها که وجوه لشکر و رؤس سپاه بودند
گفتند شرح کتایب دارا بکتابت راست نیاید و عدد وفود شمار جنود او در حوصلهٔ
بیان و در جای بیان نگنجد بیت رعد دل لشکرش وقوف نیابد چهره‌گشاینده
یقین و گمان را نه طاقت یک فوج او که داشت که طوفان صد یک آن بود و غوطه داد
جهان را عقد در مقابلت چنان لشکر سد داشت و مقاتلت با چنان معسکر
در قوت بشری متعذر هر چند از راه تمثیل گویند لَا یَنْکُصُونَ عَنْ تَوَرُّدِ
الْمَعْرَکَةِ اما شرع گوید وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اسکندر بخندید و گفت اگر
دارا ما را بلشکر انبوه انذار کند و فرعون وار بنخوت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ
وَهٰذِهِ الْاَنْهَارُ اصرار نماید ولی برهه کردار از اسرار اَلَمْ تَرَ کَیْفَ
فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ دقیقه گیدان غافل ماند دانای مدرک و فاضل محقق داند
که چون بلند پرواز شرق پر و بال ضیا بر عرصهٔ آفاق گستراند و شاهین زرین چنگل سیمین
زنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران آید لعبت نجوم طیار و فراخ کواکب سیار
رکان را نوری و فروغی نماید بیت چو خورشید جرم افکند در جهان شوند اختران
از نظرها نهان درخشیدن ماه چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود نثر

حیث الشان

حیلت ایشان بمن همان مثل است که دوک پیره زن با رمح ذو یزن و روغان روباه محتال
با ریبال آهنین چنگال گفته شد باصابت رای چنان لایق تر که یک سریه از سرا
های لشکر بشکل گله نامان در فلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس
وار منتظر صدر راه و مترقب حال باشند چنانکه زنگ سپاه و ساقه لشکر ما بایشان ملحق
شوند و ما بر عقب تاختن کنیم و بوقت آنکه چهره آسمان از زنب به زمین مظلم شود و سپاه روم
از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد و سعی خویش آشکارا کند بعزم شبیخون بیرون شتابیم
شعر وَلَیلٍ کَانَّ الشَّمسَ ضَلَّتْ مَمَرَّهَا ٭ وَلَیسَ لَهَا نَحوَ المَشَارِقِ مَرجِعٌ و معافصة
ایشان را فرو گیریم و صحرا از خون همرنگ طبرخون کنیم بیت زان پیش که خصمان بر ما خورند
چاشت ٭ ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام ٭ اسکندر از این سخن جبین در هم کشید و
گفت شب دار الملک سلطان خواب و خلوت سرای استراحت بدن است هنگام
آن هندو بچگان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده بحکم و من آیاته منامکم باللیل سیل خواب
کنند مصراع وین دو لالای سیه در حرم بینایی بملازمت خیال اشتغال نمایند
و در سر بستان خواب که از شراب رقد خراب اند سر مصراع فَاِنَّ الکَرَی
عِندَ الصَّبَاحِ یَطِیبُ ٭ بطهور پیوندند آثار کردنشه را بپایان بستن و اراقت
دمای عبید و امار آستین بر زدن و فجاءةً بغتةً چند حقه سر در جیب نهفته را طعمهٔ علف
شمشیر گردن منذلت و مغفر مذهب مروت باشد بیت چو دشمن بود خفته و بیخبر

زنگاه بردی شبخون مبر که ایشان بدشمن شبخون برند ؛ که از دشمن خفته عاجزترند ؛ مردی
توان خطم را کردنیست ؛ گرت نیست مردی برابر منه الیست ؛ پس گفت بصواب چنان
نزدیکتر که بامداد چون خروسان سحرخان بمذاکرت المبارکه هی المبارکه خروشان گر
کردند و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی شعر بَکِّرَا صاحِبَیَّ قَبلَ
الهَجیرِ ؛ اِنَّ ذاکَ النَّجاحُ فِي التَّبکیرِ ؛ نشنید در خم قصر شهید اندازند خرام حزم بر
مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران ابطال روی بقهر و قصر دشمن
اریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را بارواح و اشباح کشتگان شبخون کردانیم
تا مضغه افواه هر شجاع که استماع آن رزم کند و هر مبارز که ذکر آن نبردگاه بر زبان
ارد نشنویم و چو از مبارزت و مردانگی ما سخن رانند تحسین کنند و آفرین
خوانند وزرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را عین صواب و محض حکمت دیدند
و گفتند صَدَقتَ بالحقِ نَطَقتَ و ما را شاه چه فرمان جلیل و قربان خلیل مقبول است
و احکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ شعر اَدی سِهامُکَ فِي الاَعداءِ
نافِذَةٌ ؛ وَ کُنِ الضَّلالُ بِها ما عِشتَ مَهدُومٌ ؛ تَمهِي النَّدی وَ الرَّدی مَن
اَحبَبکَ فَلا ؛ عاصِیکَ ناجٍ وَ لا راجِیکَ مَحرُومٌ ؛ در روز دیگر که بلغ زبان
بام بیگاه شام زنگی چهره را لعازت و تاراج دادند و روبهان سپیده دم سبعهای
هندی جگر سحر بشگافتند بیت روز روشن گشت چون رخ زال بور آب

رایت

رایت عباسیان چون شب پذیرفت انقلاب بتسویت صفوف لشکر و تقویت
رسوم معسکر اقامت نمود و تیغ کینه را آب در تشنه فتنه را تاب داد و روی
بجانب دارا نهاد و از روز تا شب قتلی بیمناک و جنگی سهمناک رفت و اخر الامر
علم اسکندر منصور و حشم دارا مقهور شد و باتاج و پیروزی و فتح و بهروزی
بدار الملک خویش رجوع کرد و ذکر فضایل و خصایل او بیش از انست که قلم دو زبان
بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تقریر و تحریر توان کرد و هم از فواید کلمات اوست که گفته
چرا استاد را مغبوط و محسود حکمای روزگار و فلاسفه نامدار کردی و بر پدر خویش
که بدان راضی او شرف گوهران ظاهر نگردد و مرتبت در رجحان نهادی گفت
لِأَنَّ وَالِدِي سَبَبُ حَيٰوتِيَ الْفَانِيَةِ وَمُؤَدِّبِي سَبَبُ حَيٰوةِ الْبَاقِيَةِ
هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد وجود در عالم کون و فساد باتحاد ابوین و
امتزاج والدین مقدر بود و حقوق ایشان بحکم كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا که در سرا و
ضرا و الا و النعماء ثابت کرد انیده اند لعیان مشاهده است و بیان مقرر چنانکه گفته
مَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ اَوْ نَبَعَ مِنَ الْاَرْضِ عَلٰى اَيِّ صِفَةٍ كَانَ مِنْ اَصْلِ
الْفِطْرَةِ در نظر شرع طاهر است فرزند نیز که قرة العین و فلذه کبد است بحکم يَخْرُجُ
مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ چون از آسمان صلب پدر و افق ترائب مادر
فرزندی با جل محتوم مختوم شود و ماده حیات مجازی بموت ضروری منجر گردد

دولت یکی الوبین در حق قره عین چه فایده دهد چنانکه گفته‌اند بیت اگرچه گوهر اصلت ز آدم است

ولیک نسب چه سود که گوید فلک فلان ست ، هر کرا نقطه ارادت در حرکت آید

تا پرکار روزگار گرد دایره خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط الفبا او نهد و معنی این

بیت شعر تَعَلَّمْ یا فَتَی وَالْعُودُ رَطْبٌ ، وَطِینُکَ لَیِّنٌ وَالطَّبْعُ قَابِلْ ، فَحَسْبُکَ

فِی الْوَرَی شَرَفاً وَفَخْراً ، سُکُوتُ الْحَاضِرِینَ وَاَنْتَ قَائِلْ ، بر لوح خاطر

نقش کند هر آینه دست رتبت در کمربند جوزا حمایل کلید زند و پای رفعت مسند

سری و سروری بفرساید و ذکر آثار ستوده و اخبار پسندیده او باقاصی جهان و مسامع

جهانبانان رسد بیت ای پسر ار پدرت نان نام داد ، استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد

حقا که نام و نان ندهد هیچ فایده ، تا علم دین و شرع نخوانی بر استاد ، من سعی بردم و خون

خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف آوردم بیت منتی که

من از فضل خویشتن دیدم ، همه جفای پدر بود و سیلی استاد ، آورده‌اند که چون از

روم باقصای بلاد ترکستان رفت و زمان غیبتش متمادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح

ارسطاطالیس این چند کلمه بر سبیل موعظت و نصیحت بحضرت او نوشت اَیُّهَا الْمَلِکُ

الْعَادِلُ الْعَالِمُ ، اِجْعَلِ الدِّینَ مَوْضِعَ مُلْکِکَ فَمَنْ خَالَفَکَ فِی هٰذَا الْاَمْرِ فَهُوَ

عَدُوٌّ لَکَ وَلِدِینِکَ اَیُّ مَلِکٍ اَخَذَ مِنْ مُلْکِهِ دِینَهُ فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلسِّیَاسَةِ ، وَاَیُّ مَلِکٍ

اَخَذَ مِنْ دِینِهِ مُلْکَهُ فَالْمُلْکُ لَهُ آفَةٌ صَیِّرْ دُنْیَاکَ ، وِقَایَةً لِاُخْرَاکَ

وَلَا تُصَیِّرْ آخِرَتَکَ وِقَایَةً لِدُنْیَاکَ ای ملک عادل بنیاد
ملک خویش بر دین نه پس هر که در این معنی مخالفت ورزد او را دشمن خود شناس
و هر پادشاه که اهتمام بر مصالح دین جهت مقاصد ملک مهمل گذارد بنای پادشاهی
بر وی آشفته شود و چون رعایت مهمات دینی برای کفایت مقاصد ملکی در
توقف دارد او را آفت رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دینی را
سپر آخرت دینی ساز تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و اواخر حال از زاد ایت پسندیده
زاهد اسکندر چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با تأمل فکرت انگشت حیرت
خاییدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر و روزگار مرا در صدد
و لشکر پا بر وا داشتی در بلاد نهمت صدمت حکیم که سبب اقتنای فضایل و
اجتناب رذایل است هیچ مهمل نگذاشتی بیت یار از قفس گذشته و ما چون
مطاع بد در بن بند کلبه برزز مانده ایم سر باز بی محبت ما در نمیخزد باری چرا ز صحبت ما
باز مانده ایم اما چون مقتضای فطرت اصلی و همتهای ادوار فلکی است که هر
صنفی را از اصناف بانچه موافق طبع و ملایم حال ایشان است مایل گردانند و آن مبتلان
ضمایر و توقان خواطر ایشان را از مقصدی که مطلوب است مانع آید مراد در سلطنت
و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب خطری عظیم و امری جسیم است
معنوه و پیر را اگر دو قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سر

و سر رشته سداد گم کردم و روی براه غی و ضلال آوردم بیت دل بسودای بتان
در بسته ام ۞ بت پرستی راهبان در بسته ام ۞ گوش بنهادم باواز صبوح ۞ وز دم
سبوح خوان در بسته ام ۞ و چون عبارات رنگین و اشارات شیرین که بر نسخ فصحای
دهر خط نسخ کشیده ایراد کرد روی سجا حضران جمع آورد و گفت نوشتن بمقامات و لطیفه
بجادات یشعب در طلب ممکن نباشد و جز بانخراط در سلک سالکان مسلک
استفادت انتظام در صف واردان سور دسیایت نشود بیت کس باسایش
تن فاضل فرزانه نشد ۞ مرد فرزانه و فاضل بسی رنج شود ۞ گر کسی با فتنه باشد مبتلی
ناسر گنج ۞ هم بسی رنج کشد تا بسر گنج رود ۞ چوب بیجان جا در ز تحرک نکند ۞ سعی چرخه
کشد تا شه شطرنج شود ۞ گویند در وقت وفات ارسطاطالیس را بخواند و بر گوشه
مسندش نشاند و گفت ای حکیم مرشد و استاد مشفق مرا پندی ده و همت آن
بر ذمت همت من نه گفت لَسْتُ بِاَوَّلِ مَالِكٍ يَمُوتُ ۞ قَالَ زِدْنِي قَالَ
اِنَّ فِي الْاٰخِرَةِ لَمَوْضِعَيْنِ ۞ اَلْجَنَّةَ وَالنَّارَ اَتَدْرِي مَا مَوْضِعُكَ
مِنْهُمَا ۞ اسکندر را از این حال گریان شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد
که من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم و رخت از فضای هستی بحجره نیستی بردم
و از فنای بسرای بقای رسیدم بیت شدم از کوی گل بمنزل دل ۞ رهم
از ملک تن بعالم تن جان ۞ باز رستم ز ظلمت ظلمات ۞ راه بردم بچشمه حیوان ۞

شد حقیقت

شد حقیقت هرچه بود مجاز گشت پیدا هرچه بود نهان اِنّی اُعَزّیکَ بِاَکرَمِ
نَبِیِّکَ وَهُوَ الصَّبرُ اکنون کس را العزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از
مصائب این مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته مادر
بحکم وصیت فرزند هر کس که بعد آمد این شرط استدعا کرد جواب داد لم
كَمْ عَايَنْتَ مِنْ ذِي عِزَّةٍ وَسُلْطَانٍ وَجُودٍ ؛ وَاَعْوَانٍ تَمَكَّنَ فِي دُنْيَاهُ وَنَالَ
مِنْهَا مُنَاهُ كَيْفَ نَسَفَتْهُمُ الْاَيَّامُ وَنَعَاهُمُ الْحِمَامُ بیت کفی گل ز همه
روی زمین نیست ؛ که بروی خون چندین آدمی نیست ؛ هر ذره که در دشت یادی
؛ فریدونی بود یا کیقبادی ؛ کو هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید
رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک فلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس با ناموس و افرا
سیاب با فر و سیاب و کیقباد با عدل و داد دررد شیر درنده شیر دِیَارُهُمْ
خَالِيَةٌ ؛ وَعِظَامُهُمْ بَالِيَةٌ ؛ وَرُسُومُهُمْ قَدْ عَفَتْ ؛ وَجُسُومُهُمْ قَدِ انْطَفَتْ
شعر وَمَقَاصِرُ مَنَازِلِهِمْ قَدْ عُطِّلَتْ وَاَقْفَرَتْ ؛ وَاَضْحَوا رَمِيمًا فِي التُّرَابِ
؛ پیره زن چون جواب سخن بر این جملت شنید بحکم اَلْمُصِیبَةُ اِذَا عَمَّتْ
طَابَتْ ؛ اندک مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دل نهاد مصابرت نمود
اسکندر در قصبه شهر زور از جهان رحلت کرد بعضی گویند در زمین بابل و بعد
از وی سلطنت بر پسرش عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم

مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت و گفت بیت
سکندر که از علم با بهره بود ؛ بدین و خرد در جهان شهره بود ؛ بعقل و بدانش سرافراز
بود ؛ ز شاهان بانصاف ممتاز بود ؛ چه در جنگ بردی بشمشیر دست ؛ فتادی بر اجرام
اختر شکست ؛ شدی تیره چون عرض دادی سپاه ؛ ز گرد سواران رخ مهر و ماه ؛ برفت
از جهان با هزاران دریغ ؛ نه او را سپه مانع آمد نه تیغ ؛ اگر دافع مرگ بودی سپاه
؛ سکندر بدی در جهان پادشاه ؛ سکندر بسی گرد گیتی شتافت ؛ ولی چشمه
زندگانی نیافت ؛ چو او را چنین بود انجام کار ؛ مرا حال چون باشد از روزگار ؛
نه آخر چه کوس اجل کوفت مرگ ؛ بریزد گل زندگی بار و برگ ؛ گرفتم که عالم گرفتم تمام ؛
جهان گشت چاکر فلک شد غلام ؛ چو آنکه او را حیات از قفاست ؛ اگر آب خضرست
بس بیصفاست ؛ و از آثار او سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری
و بعضی گویند اصفهان نیز هم از بنای اوست بیت این ز اران معدن است
وین هم ز اران است ؛ وین گل از ان گلشن است وین می از ان ساغر است ؛
خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة واعمال الصالحة ؛
و من کلامه الفرار فی وقته ظفر ؛ پرسیدند از و که ملک و سلطنت بکدام
خصلت یافتی قال بتقدیم مراسم العدل و مکافات
المحسن قبل احسانه و مدت عمر او سی و شش سال بود ذکر پادشاهی اسکندر

وبعضی از فرزندان ملوک الطوایف واحوال ایشان در تواریخ ملوک عجم مسطور است که
اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک بگرفت و در
حبس کرد و فصلی بر حکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح ابواب مملکت آفاق عموما و استخلاص خطه
فارس خصوصا بنیروی بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی
و توفیق ربانی این سعادت سمت حدوث نمود و اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب کردم
و ارباب جهل را باشراف مصباح هدی تحریص نمودم و در قوانین رعیت نوازی
و آیین زیردست پروری باشارات عقل اقتدا واجب شناختم و هرگز از نهمت
رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک زاده
متردد مانده‌ام اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم و جانب حزم فرو گذارم
نباشد که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس دارم لمضغه زبان و مضغه
دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را نتوان
کشت و بجنایت خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق عز و
علا یکی را برگمارد تا بتلافی آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید
پس صواب چنان است که هر یک را بر صوبه نامزد کنی و بحوالت ایالت طرفی از اطراف
اختصاص دهی تا بسبب معاشرت بدان شغل معضلات امور از دماغ بیرون کنند
و بامانی مکذوب که حجاب عقل و رای است مغرور نشوند اسکندر امتثال امر حکیم از

از واجبات شناخت و هر یک را بطرفی بفرستاد و فارس که دار الملک اصلی بود با
عراق و جزیره با دیگران داد و مدت چهار سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف
بمجازات آن حقوق اهانت نمودند و در هر حال دم مصالحت و لاف مصادقت
زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت ملک ملوک الطوایف دویست و پنجاه سال
بود و بزعم قومی دیگر چهار صد سال و ویس و رامین که قصهٔ ایشان مشهور است
هم از قبایل ملوک الطوایف اند والله اعلم **ذکر پادشاهی اردشیر بابک
و احوال او** جم شیردل شهریار دلیر ✿ خداوند گنج و سپاه اردشیر ✿ بلند اختری بود
فرخنده بخت ✿ سزاوار تاج و سزاوار تخت ✿ که بزم دهشش زر انداختی ✿ که رزم تیغش
سر انداختی ✿ اردشیر بابک نبیره ساسان ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب ائمهٔ تار
تاریخ گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت
در بارگاهش جهت اقالیم سبعه زدند یکی او بود چون ذکر شجرهٔ انساب او سر باطناب
می کشید حالی بر این مقدار اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصطخر گرفت
و بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابی که بابک دیده و تعبیر آن
از معبران پرسید و گفتند که ترا فرزندی آید و حکم او در اقطار زمین نافذ گردد و دولت
وراثت آید و او را در اقدام بر ظهور و تشمر لباس آن که جداد بود دلالت کردند چنانکه
روزی تنها با چند مبارز بر در اصطخر بمحاربت قیام نمود و همه را منهزم گردانید و سوگند

خورد که از جمله ملوک الطوایف یکی زنده نگذارد و مؤکد این حال آنست که دختر شاه
اردوان بعد از ایام واقعه پدر در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم بود و هیچکس را از آن
حال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر لوح
ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباچه فطرت نیرنگ نزده

بخنده هر دو یاقوتش شکر ریز دو بادامش ز مخموری سحرخیز
قمر هم کوکب او شکر هم شهری لعل لب او

شعر لَهُ غُرَّةٌ مِن تَحتِ شَعرٍ کَأَنَّهَا بَلَجُ صُبحٍ تَحتَ جُنحِ مَسَاءٍ
فَلَو أَنَّهَا مِن عَهدِ یُوسُفَ قَطَّعَت قُلُوبَ رِجَالٍ لَا أَکُفَّ نِسَاءٍ

اردشیر بابک مفتون حسن و زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی او
گشت شبی فرصتی جست و با او جمع آمد کواکب سعود فلک از رصد گردون ناظر بودند و استاد
فَخَلَقنَا العَلَقَةَ مُضغَةً در کارگاه حاضر دختر پس از چند روز امارات آبستنی
در خود احساس و چون میان ایشان بسبب میلی که بدو داشت صحبت زیادت شد
و روزی بر سبیل مباسطت گفت دختر شاه اردوان صدف دردانه اردشیر
است او خود عداوت ذاتیه با اردوان داشت از این سخن برنجید و پیشانی در هم کشید
و از وی نفرت گرفت و اشارت کرد بیکی از وزرا که در خفیه او را در گرداب هلاک
غرق و از شراب نیستی مست کند و با آنکه جز امتثال امر چاره ندید دختر را در پیش
گرفت **بیت** آن دوستی گرم چنانت ز چه بود وین دشمنی سرد چنین چیست بگو

وچون دختر لقب از چهره بگشود و رخ را که مه ازاد کم و شمایل شاهزاده کم داشت
بیت گواهی همی داد ابای او ٭ سخن گفتن و فر و بالای او ٭ که شاخش ز بیخ است والا گهر
دختر دریافت که حال او برچه موجب است ترسید که ناگاه قضا روی نازل و بلا روی
محیط شود و صورت حال و نسب خویش و حیله که از زرد شیر داشت با وزیر بر طبق عرض
نهاد وزیر را بر حال او رحم امد و دانست که هدم بنیان خدای که الانسان بنیان الله
مبادرت جستن و در اراقت دما استعجال نمودن موجب ندامت و شماتت
باشد او را در حرم با چند محرم پنهان داشت و بحضرت شاه امد و گفت از مهم او دل فارغ
کردم و کار او بر مقتضای فرموده شاه ساختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید
و وقت بار نهادن او تنگ در امد قابله فرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و سر این
مثل که اللیل حبلی لست تدری ما تلد روشن گردد و از افق حجره پری
ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود امد که با پرتو رخسارش اسمان نام ماه بر طاق
نهادی و با عارض گلرنگش نقش بند گلستان از نیرنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتی

شعر
عذارٌ کالطرازِ علی الطرازِ ٭ وبدرٌ في الحقیقةِ لا المجازُ
فلو جاز السجودُ لکم سجدنا ٭ ولکن لیس ذاک بمستجازِ

و او را شاپور نام
کرد و چون روزگاری بر این واقعه بگذشت و شاه را از ان حال فراموش گشت روزی
دستور را بخواند و در باب ولی عهدی خویش که پس از وی این جهانداری داند

سخن چند

سخن چند براند و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروا امیدوار دکه بعد از من وارث خاندان
که باشد و کیست که این شغل را باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متأسف
می‌بود وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد بفرزندی دلبند
و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد
شاه از شادی چهره چون لاله برافروخت و بفرمود تا شاپور را حاضر آوردند
چون نظر اردشیر بروی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و مشعوف شکل و شمایل او
گشت لیکن خواست که امتحان کند و گمان پدری و فرزندی یقین کرد و بفرمود
تا گوی در میدان انداختند و چوگان بدست شاپور دادند و بعد گوی را در سرا
پرده اردشیر دادند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارای
آن نبود که قدم در ساحت حرم نهد جز شاپور که بی‌دهشت و حجاب در رفت و گوی
بیرون آورد اردشیر را بدین آزمایش پرده‌های شک و نقاب ظن از پیش حجاب
جمال رای و رویت برخاست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است
پس اعیان ملک و خواص حشم را حاضر کردند و بحضور ایشان ولیعهدی شاپور مقرر
گردانید و دست او را در حل و عقد اشغال جهانداری مطلق داشت و چون
روز بروز آثار نجابت و فرزانگی و رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده
می‌نمود و هر روز از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی میکرد ارادت او زیادت میشد تا کار

بجایی رسید که تاج از سر خود برداشت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و التیام امور
بنی آدم بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اشتغال بشواغل ملک داری
استعفا طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال
اوامر شرع و اقتدا بنوامیس عقل و دین دانست و این ابیات را ورد زبان ساخت شعر

هو الامر تعش فی راحة   ان تهوّنه والّا یهون   لا یکون
الامر سهلاً کلّه   انّما الامر سهولٌ وحزون   تطلب الرّاحة فی
دار الفنا   خاب من یطلب شیئا لا یکون

وارد شیر بابک از
ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه باشیار اختصاص داشت و فواید کلمات او
در کتب مسطور است و غرایب سخنان او بر افواه مذکور بیت این طوطی شکر
سخن از آشیان اوست   وین ماه مشتری نظر از آسمان اوست لا ملک
الّا بالرّجال ولا رجال الّا بالمال ولا مال الّا بالعمارة ولا عمارة
الّا بالعدل والسّیاسة و من کلامه سلطان عادل خیر من سحاب
من سحاب وابل
گفت ملک و دین دو برادر
اند یک شکم زاده که قوام هر یک بدان دیگر باشد و گفت دین اساس است و ملک
عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب است که آنچه بر صلاح رعیت
بازگردد شعار روزگار خود سازد و گفت هیچ حال ملوک را قادح تر از آن نیست

که اظهار

که اظهار اسرار ملک با عامه خدم و رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش
بفراغ و عطلت و کاهلی و بطالت مشغول دارد هر اینه خلل ان عطلت و کسالت بملک
و سپاه او عاید گردد مورخ تاریخ تقریر میکند که کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله
بناهای اوست و در قدیم الدهر ازا شهر جور میگفتند و امروز بعرصه فیروزاباد موسوم
است گویند در جوار جور روفتی شهرستانی بود که سوری عظیم داشت و خندقی
عمیق چون اسکندر بران شهر بگذشت و حصار استوار پایدار او بدید دواعی کردن
و عزیمت خراب کردن ان بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چندانکه جهد کرد و سعی نمود
بسهولت گشادن اخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت اب رود خانه های بزرگ بر
در شهر بگذاشت در عمارت شهر انداخت و چون منفذی نداشت و اب بتدریج زیاد
میشد بحری ذخار و دریای خونخوار گشت و بدین مدت بدان زمین دریا بود و چون شاه
اردشیر در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بران حدود بگذشت و طایفه که متوطن
بودند بران سواحل ذکر کیفیت عبور اسکندر بران زمین و خراب کردن شهرستان
تقریر کردند از انجا که همت بلند و وفور جد ان خسرو پیروزبخت بود خواست که بغر
دریا نیم گاه مسافران و نزهتگاه سیاحان باشد و صیت اوازه ان عمارت
باقصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس و غواصان مجرب را
گرد کرد تا شیب ان طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و اب از ان دریا در

دران شعبها افتاد و نهری عظیم از آب منشعب شد و باستکاب دریا خاک گشت و عمارتی
نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و تجاران ذکر آن عمارت بافواه منتشر شد و حال آن شهر را
از اعجوبهای دهر شمردند و گویند که اشیر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت خورستان
و جزیره از مضافات موصل مستحدث اردشیر است و جفر رود خانه سرفان که از توابع و
لواحق شوشتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود ذکر
پادشاهی شاپور ابن اردشیر ابن بابک
و احوال او
جهاندار شاپور بن اردشیر
نهنگ افکنی بود درنده شیر ؛ چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ؛ بیاراست گیتی بگنج و سپاه
؛ همه راست نیک نامی فراخت ؛ همه داد کرد و رعیت نواخت ؛ ز ساسانیان همی
این درست است و راست ؛ که او را دگر پادشاهی نخواست ؛ شاپور ابن اردشیر
ابن بابک از پادشاهان فرس بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در
جهانت بدان مشابهت که از شکوه او زهره در تن شیر آب بشد و چهره در سر مار
بگداخت اثر عنف و کینش شرر نار جحیم و عذاب الیم و لطف لطف و مهرش نمونه از
ریاض بهشت و نعیم مقیم شعر اِذَا عُدَّ المَکَارِمُ کَانَ فِیهَا ؛ بِمَنزِلَةِ الجِیَادِ مِنَ الوِهَادِ ؛
اِذَا ذُکِرَ المَکَارِمُ کَانَ جَمرًا ؛ مُضَرَّمَةً وَکَانُوا کَالرَّمَادِ ؛
؛ و چون جوائز و صلات و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و الانواء

الامطار

الامطار داشت جمعی از وزرای دون همت نسبت ان عطایا و مواهب باسراف
و تبذیر کردند و گفتند مال عزیز است و تحصیل ان دشوار و اتلاف ان محض اسراف
و در امثال وارد که الاسراف فی العسرة یورث الاسراف فی الحسرة
و خردمندان در محافظت ان تاکید بلیغ نموده و اخیار را از فواید این نصیحت که گفته اند

شعر اشفق علی الدرهم والعین ٭ تسلم من العیبة والدین ٭ فقیمة العین با
لسانها ٭ وقیمة الانسان بالعین

اخبار کرد بسمع شاه
رسید و جبین از خشم درهم کشید و فرمود ان الکریم المختار من استوی
عنده الذهب والاحجار ٭ یقولون ابق المال واجمعه ممسکا ٭ فعز الفتی فی
ان یجم ثراوه ٭ فقلت کلا وانا لا محالة هالک ٭ فاهون عندی من فنا
فنائی فناوه ٭ فان ثراء المال بعدی نافع ٭ لمن کان بعدی فی الزما
ن بقاوه ٭ ثراء الفتی من دون انفاقه ٭ فساد وانفاق الثراء نمائه
٭ فانفق فان العین یولد ماوها ٭ فیاسن والمنزوح یعذب
ماوه

بیت قرار در کف ازادکان نگیرد مال ٭ نه صبر در
دل عاشق نه اب در غربال ٭ و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه
که میان دجله و فرات واقع بود و سلطان جابر و الاکه دفاین بسیار داشت مصمم کرد

و لشکری فزون از نبات چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بدان حدود کشید و قرب چهار
سال آن قلعه را که حصین تر از برج جنبر لا بل رصین تر از سد اسکندر بود در حصار
گرفت و چندان که کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود و والی قلعه دختری داشت
که بسحر غمزه مهر و ماه در ششدر محاق انداخت و بمنصوبات ایما و کرشمه آفتاب را که شاه
عرصه افلاک است بفرزین بند کسوف مات کردی ملک حسن و جمال در زیر نگین
غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف زلف و خال او زده

بیت لَهَا طُرَّةٌ مَفْتُولَةٌ فَوْقَ غُرَّةٍ ۞ کَلَیْلٍ اِذَا یَغْشَی وَصُبْحٍ اِذَا جَلَّی
لها واجنة لو اعطی الورد سؤله ۞ اذا لتمنّی ان یکون له مثلا

۞ و روزی از روزنه بام قلعه نظارگی بر منظر زیبا و شمایل شاپور افتاد و مهر از
دل عاشق آب و گل او شد بیت چنان سوداش در دل محکم افتاد ۞ که بر سنگ
آنچنان نقشی کم افتاد ۞ و شاپور نیز شیفته جمال و لب به زلف و خال و تشنه زلال
وصال گشت و چون ثلثی از شب گذشت دلاله چرب زبان و متوسطی سخن دان
که دلاله محتال را در شطرنج حیل فرزین طرح دادی آن عذرا کریمه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از
مقدمات اشتیاق و موجبات زمان فراق پیغام آورد که اگر من چاره فتح الباب این
حصن حصین بیاموزم و بحسن تدبیر و لطف حیله طریق گشادن این باره استوار بانجام
شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد اقامت شرایط زوجیت بود

و چون کار

و چون کار بعقد و تزویج انجامید هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که بر دل بگذرد اضعاف بدان
مقرون کرد و دختر بد اختر بر سر عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ پاره مرقوم
بخط نامفهوم بفرستاد که این سواد بخون حیض دختر دوشیزه ازرق چشم نوشته‌ام و بارها
در حل مشکلات مجرب کرده و فواید بسیار از آن مشاهده افتاده شاهزاده کبوتر طوق دار
طلب دارد و این رقعه بر پر و بال وی بندد و بسوی برج قلعه بی توقف پرواز دهد که مقصود
شاپور آن رقعه را بر جناح کبوتر مطوقه ببست و بسوی برج قلعه پرواز داد نشستن کبوتر
ببرج قلعه همان بود و هدم بنیاد حصار و سقوط جدار همان و چهار دیواران حصن محکم
و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش ثری و ثریا رسیده بود و بایان
خندق و سر کنگره بماهی و ماه پیوسته و فتح نامه آن ندیده دیده بان و نه طلایه خیال بخواب
و بیداری از ثلمه و رخنه چون چشمه زره و خانه زنبور شده و لشکر منصور در ظل رایات
شاپور بقلعه راندند رخت و سپاه و سراپرده بارگاه ملک کالهاله علی القمر والاکمام علی الشجر
محیط شدند و دختر هم در شب با دل شاد و سینه آباد بخوابگاه شاپور خرامید و صبح جدال
شام وصال و روز مصاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنای شب پس از آن
که الف بمیم پیوست و علم از شهرستان بگذشت گفت همانا خاری در پهلو نشست
یا سوزنی در سینه شکست چون احتیاط کردند یک برگ مورد خشک بر اندام
او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله باسمان پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود

و دران صورت متحیر نماند وارزوی پرسید که غذای معهود و خورش هر روز تو چیست
گفت مبادی ولادت واوایل رضاعت تا امروز که قلم تکلیف بر من کشیدند جب
ابلوج قند با مغز استخوان گوسفند تناول کرده ام وبجای اب شراب معطر مشک و کافور
معطر خورده و پدرم لحم حولی و شراب مطیب پخته و پالوده نبات مصری از برای
مطبخ و شرابخانه خانه من مرتب داشتی و نگذاشتی که جز بدین دو چیز دهن بیالایم
و بمطعومات دیگر که قوت همگنان است نمایم وست هر از این حکایت اتش غیرت
در سینه زبانه زد و دود ضجرت و فکرت بگنبد دماغ ترقی کرد و گفت کسی را
که پاداش حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت و مهربانی وحقارت
براین وجه نماید شوهر ازوی که توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت بفرمود تا او را
بیرون کشیدند و هر دو گیسوی آن نو عروس را بر دنبال اسبی شموس ببستند و سر
بصحرا دادند و جزای فعل نکوهیده و کردار ناپسندیده بروزکار او لاحق شد و سر این
سخن که ارباب درایت واصحاب تجربت گفته اند بر کمال عیار زر بلعون والفاف
الش وقوف توان یافت و سمور را در احتمال بار گران بقوت دلیل توان گفت
و مرد را در داد و ستد بامانت توان شناخت و هرگز علم بنهایت احوال
زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نشود چنانکه دراین دو بیت مذکور است
شعر فَاِنْ هِيَ اَعْطَتْكَ اللِّيَانَ فَاِنَّهَا ۞ لِغَيْرِكَ عَنْ خُلَّانِهَا سَتَلِينُ ۞

وان

وَاِنْ خَلَقَتْ لَا يَنْقُضُ النَّائِي عَهْدَهَا ۞ فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ ۞
روشن و آشکار گشت و هنر و آداب شاپور زیادت از آن است که عبارت
بیان و اشارت بنان بدرک آن احاطت یابد و فواید کلمات او در کتب مدون است
و بر صحف مسطور و اهل دانش از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آن را فضیلتی شمرند
این زلال از منبع آن خاطر دریا وش است و این بحور از مجرای آن طبع
همچون آتش است لَا عِصْمَةَ اِلَّا بِتَوْفِيقِ اللّٰهِ وَلَا حِلْمَ اِلَّا بِتَأْيِيدِ اللّٰهِ وَلَا
صَدَقَةَ اِلَّا بِنِيَّةٍ ۞ وَلَا دَاعِيَ اِلَّا بِمَشْوَرَتِهِ ۞ و از آثار او
یکی شهر نیشاپور است که طهمورث دیوبند آن را بنا کرده بود اسکندر رومی در وقت
عبور بر آن صوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد
دولت خویش بر آن رسوم و اطلال بگذشت و تأملی پادشاهانه نمود و از منظر
و سریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روان کرد و گفت شعر هِيَ الْمَشَاهِدُ وَالْآثَارُ وَالطَّلَلُ ۞ مُخْبِرَاتٌ بِاَنَّ الْقَوْمَ قَدْ
رَحَلُوا ۞ و بفرمود تا از آن تجدیدی نیکو کردند و باز بحال عمارت آوردند
و اکنون در شعبی که بر صوب قریه نشاور است غاری است مهیب و صورت شاپور را
از سنگ تراشیده اند و بشکل مستوی در میان غار ایستاده و از طرف دیگر همچنین شعبی
هست و صور شهریاران نگاشته اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور که از حیث حیلویه هستم

اعمال و مضافات فارس است و قصبهٔ جندیشاپور که از نواحی خوزستان است و شادروان شاپور که مشهور است جمله از آثار و بناهای اوست و گویند ببغداد رسید و چند
روز آنجا اقامت کرد روزی آوازه در افتاد که جمعی مردمان بر دجله میگذشتند و از
ازدحام اقدام و انبوهی خلق حمال گذر نبود و در دجله افتادند و غرق شدند فرمود دو جسر
ببستند تا یکی ممر روندگان باشد و دوم راه گذر آیندگان و این اختراع را از
جمله اندیشهای صواب او دانستند و او مدت یک سال و چند ماه پادشاهی کرد و درگذشت
جمیل و آثار خیر یادگار گذاشت **بیت** چه نیک و چه بد بخواهد هر دو بگذشت خنک
آنکس که نیکی کرد و بگذشت

ذکر پادشاهی هرمز ابن شاپور ابن اردشیر بابک و احوال او

و پس از شاپور پسر او هرمز وارث ملک شد و مدت ملک او یک سال و شش ماه و
کسری و بقولی دیگر دو سال و رام هرمز که از اعمال خوزستان است ساخت و آنجا
مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوفت و دانست که گل دولت ذبول یافت
ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوهٔ معدلت ورزید
و راه مرحمت با خلق پیش گرفت و مانی نقاش که ذکر او بسحر صورتگری مشهور
است در عهد او ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی چند بنودی شعبه او را
تکریم داشتی چنانکه مانی بروی واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش را بحضرت
بهرام آورد و بتعریف هر یکی علیحده تاکید نمود و چون بهرام معتقدان و داعیان او را

بشناخت

بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای ملت خویش را بنشاند تا بمانی بحث کردند در
ادله و براهین یقینی و دینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد
گردانید و چون او ملزم شد و کفر و ضلال او معین گشت توبه بر وی عرض کرد او
قبول توبه نکرد بفرمود تا پوست از تنش برکشیدند و بکاه محلو کردند و اتباع و
پیروان او را بیکبار مستاصل گردانید و او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی
کرد گویند در شناختن رنجهای اسب و معالجت و مداومت دواب در علم بیطره مرجع
الیه بوده است و گفتی چنانکه دانش علم طب که موضوع آن بدن انسان است
و علمیست محتاج الیه گریز نیست از معرفت امراض خیول و دوای رنجهای ایشان
هم چاره نباشد چون هیچ حیوان بعد از انسان حسن ندارد و شکل مطبوع
و هیات محبوب و سرعت سیر در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب
بدیگر دواب مانند نیست بدکرد و ملوک و اشراف اطراف را گردش ممالک بواسطه رکوب
او دست دهد و پیمودن راههای صعب و منزلهای دور بحرکت او منوط باشد و
این فایده از کلام اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک و من کلامه
ایها الناس تواصلوا و لا تزاوروا و لا تظلموا و کونوا اخوانا متوادین و اصحابا متعاضدین و تنکبوا
الحسد فانه یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا من کلامه لا سرور الا مع الامن
و لا لذة الا مع العافیه و گویند مقام بهرام تا انجام کار در جندیشاپور بود و پس از وی

ملک بهرام ابن بهرام ابن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را السکان شاه
خواندندی و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت و بدانش خویش در
امور مملکت و سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام ابن هرمز جهت تعلق خاطر که بوی
داشت او را هم نام خود کرد و زمان سلطنت او سیزده سال بود و چهار ماه و جمعی
دیگر از این کمتر میگویند فی الجمله اختلاف اهل تاریخ در کم و بیش زیادت و نقصان
مدت ملوک عجم در زمان مملکت ایشان بسیار است و نسخهٔ معتمد علیه مطالعه نیفتاده
که صواب و خطا باز توان دانست علی الوقت آنچه در تالیف محمد جریر طبری
که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد
والعهده علیهم و بعد از او مملکت مقرر بر نرسی ابن بهرام شد ذکر پادشاهی نرسی
ابن بهرام ابن هرمز و احوال او چون نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش
مطیع و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد بملک اندر و رسم
نیکو نهاد دلی داشت بیدار و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چو آب
ز اطراف ارباب دانش بخواند در گنج بگشاد و گوهر فشاند نرسی ابن بهرام
ابن هرمز چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضهٔ ایالت او آمد ممالک را
قسمت کرد و هر طرف بعاملی کاردان کافی داد و مردمان اصیل را نوازش نمود
و بتربیت ایشان مبالغه فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال

دیوان

دیوان بودند شامل داد و رعیت را بنواخت و تلافی حال ایشان بوجهی کرد که بدعای
دولت و دوام حشمت یک زبان شدند و بسبب اشاعت عدل و افاضت
احسان روزگار دولت او بمدا و مت یافت و مدت پادشاهی او بسی و شش سال
رسید و او را افتخارات سخن و منتجبات کلام بسیار است بیت این می از خم خانهٔ اسرار
اوست ٭ وین شراب از ساغر گفتار اوست الجود افضل الذخر ٭ والقناعة افضل
الغنی ٭ والموت افضل القرابة و قیل لما ملک خطب ٭ و قال ایها الناس
اقبلوا علی منافعکم ٭ و صونوا احسانکم بصیانة اعراضکم ٭ و تخلقوا باخلا

باخلاق ربکم ودر وقت

وفات ولیعهدی پسر خود هرمزا بن نرسی داد و خود بانابت مشغول شده همت
بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان احزان در ظل ربیع احسان
یزدان گریخت و ابیات مصحف رهینه روزگار او شد بیت شنیدم که چون شاه
راه گرفت ٭ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ٭ بدو گفت دستور والا نژاد که ای
از پدر روز نیا یادگار ٭ چه چیز است اندیشهٔ خاص شاه ٭ ز تاج و کمر باز گنج و سپاه چنین
داد پاسخ که راه دراز ٭ همی رفت باید نشیب و فراز ٭ ندانم کز این راه جان چون برم ٭
چنین راه را چون بپایان برم ٭ بگفت این سخن و ز جهان در گذشت ٭ ز داد و ماند او نه
و سر گذشت ٭ ذکر پادشاهی هرمزا بن نرسی ابن بهرام و پسر او شاپور ذو الاکتاف

چو نرسی زگیتی کرانه گزید ∴ از و تخت شاهی بهرمز رسید ∴ اگر چند بدخلق و جبار بود ∴
ولی داد ورزیدنش کار بود ∴ تهی دست را سیم دادی و زر ∴ نکردی بمردم توانگر لطف
ائمه تاریخ متفق اند که هرمز ابن نرسی ابن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر
و تکبر اما عدلش شایع و عطایش واسع داشت بر ضعفای رعایا بخشودی و در ترازوی همت
او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت
بر هر خراب که همت مصروف داشت آبادان شدی و بر هر زمین بایر که گذشتی
بکفایت او معمور گشتی چون مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت
سال و هفت ماه و بعد از آن رنجور شد و روزی چند ضعیف الفراش گشت
و هم دران مرض از مملکت فانی بجامن باقی پیوست حلیله او حامله بود و خداوندان علم نجوم
گفته بودند که از وی پسری متولد شود لایق جهانداری و شایسته شهریاری که عرصه
آفاق شرقا و غربا مسلم گرداند و اقالیم عالم در رشته و کسب در تحت تصرف آورد شعر
ها انت الدنیا علیه هی تمشی فی یدیه ∴ یصبح الجود و یمسی عاکفا فی
راحتیه بیت ز مهر طغرل و آفتاب زرین چشم ∴ پرند نور برآرد ز کوه سیمکون
ز مهر سنقر او بفکند روز کلنک موزه و هدهد کلاه و صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان
حضرت گرد آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر مادر او ∴ آویختند
و همچنان بر اسم حذیتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم نمودند

و نشر صد

و منتظر و مترقب میعاد وضع حمل می بودند تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم
او از وصول و بآنجا در ارجای ممالک رسید و طایفه که اختصاص بهواخواهی داشتند
متوجه حضرت شدند و شرذمه از صحرا نشینان روم بسبب آنکه هنوز شاپور
کودک خورد بود و در بند عهد و قوام قطام مانده کردن طمع دراز کردند و پای در
راه طلب ملک نهادند و مدتی اسلاک مملکت بی نظام بود تا شاپور از سن صبی بسن بلوغ
رشد کرد و با نور عقل و بصیرت مهتدی و آثار عدل و انصاف مقتدی شد امرا
و وزرا قصه آن گروه انها کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف
ولایات استیلا یافته بودند و دست بعبث و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد
بر آورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید جبین در هم کشید و گفت
در عهد دولت من بیگانه و خویش موافقت است و کر کرا باهش طریق همت
چرا حالی چنین شنیع و امری فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک آن اهمال
رود و نسبت تقصیر و تأخیر بآنها کرد که در انها توقف نموده اند و از اعلام غافل بوده
و هم در روز لشکری که از ریگ قفار و ورق اشجار فزون بود عرض داد و بجهت آهنگ
دیار عرب کرد و با خلقی نامعدود از ایشان بقتل آورد و بعضی را زنده کتفها در هم کشید
و او را شاپور ذو الاکتاف از این جهت خوانند و در اثنای آن گروه دیگر چند قبیله که
که از سطوت و حشمت بادیه بری الحال بودند بیامدند و زنهار خواستند و ایشان را زنهار داد

و هر قومی را بجایی فرستاد بنی بکر وایل بنی حنظله را که با یکدیگر موافقتی داشتند بطرف بصره
و اهواز روانه کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان باشد و نواحی تهامه بر بنی
ثعلبه مقرر و مسلم داشت و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند
و گله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در
راهها ساخته بود و مشرب جز آن نداشت بینباشت و از منازل و مراحل ایشان
رسوم و اطلال نگذاشت دل بر امضای عزیمت بطرف قیصر و مسخر گردانیدن
آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که مقدمه جیش بودند متوجه روم شد
و فرمان داد که بقایای سپاه بر دراق سرای از بلاد روم که مخیم قیصر است جا بوند و شاپور
چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنگام وصول
یکدیگر از آنجا که فراست ضمیر و الهام خاطر ملوک است قیصر او را بشناخت و حال بگرفتن
او اشارت کرد و بموکلان پر خشم سپرد تا بقلعه بردند و در خام دوختند و شاپور قریب
یکسال در آن قید و سجن بماند تا بوقتی که رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در
حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر دوش نهاده
می راند و آیت ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ
می خواند و آنچه از وظایف بیحرمتی و اذلال بود بجای می آورد و چون بولایت عراق
رسید شبی زمره موکلان بر در دهی جهت استجمام مطایای جسمانی از فطنت او غافل شدند

و یک دوش

و یک دو وثیکه از مدت مدید باز که شهران فرصت بودند یک دو من روغن گرم چرم
را نرم کردند و او را از ان بند خلاص دادند و شاپور هم در سر ظلام لیل مانند سیلی که از انحدار
کند نشیب پای راه فرار گرفت و تا صد و چند شاپور از اعمال خورستان که مستقر
اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی ان ولایت
خبر وصول او شنیدند شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که متفرق
جمع شدند و بقرب پنجاه هزار مرد شمشیرزن بیت هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست
∴ هر یکی را باره چون سد اسکندر سوار ∴ ان بچستی داده راه بیژن و افراسیاب زبن
بردی برده گوی از رستم و اسفندیار ∴ روی بسپاه روم آوردند و راه پنج روز
بدو روز قطع کردند و از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هر چه در حیز قوت
و امکان بود در محاربت و مضاربت مبذول داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شد
و مواشی و حواشی او در معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدت یکسال در بند بماند و زبان
روزگار این ابیات میخواند بیت جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ ∴ همه کار و
کردار تو سر بسر ∴ همین است آیین و دستان تو ∴ که گاهی دهی زهر و گاهی شکر ∴ هم از تو
غمینیم و هم شادمان ∴ هم از تو تهی دست و هم بهره ور ∴ خطا گفتم استغفر الله خطا ∴
جهان را چه جرم است ای بیخبر ∴ قضا این چنین اقتضا میکند ∴ ز تقدیر دارنده دادگر ∴ چو خوش
گفت امیر دانش پژوه ∴ که خورسند شو پرده خود مدر ∴ شعر فَیَومٌ عَلَینَا وَیَومٌ

لنا ویومٌ نُساءُ ویومٌ نُسَرُّ و قیصر آخر کار بشفاعت شفیع و التزام مال فراوان و فرزند صلبی که
با سم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف یافت و این مثل که اُفلِتَ فلانٌ
بجریعة الذقن در حق او وارد شد و ابن قتیبه گوید بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم
شخصی از اسباط قسطنطین که ملت ترسایان و مذهب نصارا داشت در شهر قسطنطنیه
و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی بر خود جمع کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب
بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و منتظر صدور شاه راه انتظار و انتهاز فرصت
نشسته و پیوسته عساکر بدیشان پیوست و چون عدد جمعیت بصد و هفتاد هزار سوار
رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافت و فکرت
بر درون او مستولی شد و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه
اند هر آینه طاقت مقاومت ندارد و اگر بمحاربت پیش آید خود را در معرض تلف اندازد
ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند
بانتظار لشکری که بوی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و استعانت
و استغاثت را در آن حال وسیلتی بزرگ و ذریعتی بشرف دانست چون مدد انصار
از امصار رسید و عدد صفوف از مائت بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مهد
شرق در قماط افق در روی بطرف خصم آرد بیت لباس صبح ز عکس شفق ملون گشت
جهان ز شعلهٔ آفتاب روشن گشت شعر بَدَتْ شَمسُ النَّهارِ غداةَ ضَحوٍ علی
السماء

السماء بلا سحاب ۞ فما شبهتها الا بوشي ۞ على المرات من ذهب مذاب

و با لشکر مخالف کارزاری

کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت باقی ماند و چون بخت سست حدت نمود
و اقبال مساعدت نکرد آثار فتور در چشم شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد
و او با چندین معدود راه انهزام گرفت و چند وقت بیاوه گردان ولایت می‌گشت
و با بخت روزگار عتاب میکرد و میگفت بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ۞
بر اثر صبر نوبت ظفر آید ۞ بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر ۞ باز یکی روزگار چون شکر آید ۞
تا باز چرخ معاندت عدد شد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایات ملتطم
و دفینه موروث بر چشم انفاق کرد و عددی بهر و حشر فزون از ذره و در گرد آورد
و بخت رسول سخن دان بقسطنطنین فرستاد و رسالتی بنوشت منطوی بر ذکر آن
که من باری دیگر لشکری انبوه برانگیخته‌ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده و با مقام
خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان برده آستین بر زده و میان بسته
اگر خیانچه ملتزم خون بهای کشتگان میشوند و عوض مال خطیر که در معرض نهب و غارت
افتاد می‌فرستند و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق
بوده و امروز در تصرف نواب دیوان تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف
کنیم و هم از این مقام عزم انصراف مصمم داریم و الا بسم ستوران پولاد سم کنم تا م

روم از آفاق ایشان کم باشد فشان خنجر آبدار از آن بوم و آن بر برآرم دمار و قسطنطین چون از رسول

رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید از خوف آنکه چهره عمارات ممالک

بدو دعبور سپاه سیاه شود قرار الصلح داد و عهدنامه بنوشت مسجل بسجلات شرعی

و بتوشیح بتوقیعات دیوانی و ولایت نصیبین بنواب شاپور بتفویض رفت و شاپور

از اصفهان و عراق و اصطخر فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال ازعاج کرد و مثال داد

تا بانجا شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار

و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شاپور

فرستادند و آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید

مداین را بنیاد نهاد و به یک سال باتمام رسانید و آن را دار الملک ساخت و التجا اقامت

نمود و از اطراف ممالک روی بحضرت او آوردن و مدت ملک او هفتاد و دو سال

بود و پس از وی شاپور ابن شاپور که پسر صلبی و ولی عهد او بود بپادشاهی بنشست

ذکر پادشاهی شاپور ابن شاپور و پسر او بهرام و احوال او

و این شاپور مردی مشفق نیکوخلق بود فقرای مستحق معیل را از روایت و رارت برو لطف

صدقات سرمجرا داشتی و نظر اعطف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی شعر

شافی المقال لسائل مسترشد ؛ وافی النوال لسائل مسترفد ؛ و چون مدت

حکومت بدو رسید پنج سال و پنجاه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه

بادی وزید

بادی وزید و چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستون‌ها بر وی افتاد و هلاک شد و هم در آن روز اعیان مملکت تخت بر پسر او بهرام ابن شاپور مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و دیبت عدل و حث بذل مبالغت واجب داشت و او بکرمان شاه اشتهار یافت سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان شاه بود و اهل آن خطه بوسیلت عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کاران ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حیوة خویش بروی مقرر کرده بود بسد جوعی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار او شد بیت زان طنجها که دیک سلامت همی کنند⁂ خوش خورتر ز رزق انابت یافتم⁂ زان زخمها که بازوی ایام میزنند⁂ زنده تر ز صبر دوا الحب یافتم⁂ شعر المُلکُ وَالدّینُ وَالرِّیاسَةُ⁂ وَالاَمرُ وَالنَّهیُ وَالسِّیاسَةُ⁂ نظاً مُهُنَّ التُّقی فطوبا لِمَن یَکُونُ التُّقی لِبَاسَهُ⁂ و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق سلوک داشت و مدت عمر او در زعم اهل تاریخ سی و یک سال بود و گروهی گویند بردست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرمی کشته شد و مثال این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چندان بدیع نیست بیت چو انکس که دامن فراهم گرفت⁂ چه ان گوشه عالم گرفت⁂ پس از مرگ دوستان حاسد نیست⁂ که بنیاد اهل حسد باد

ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام که بکرمانشاه ملقب است

و بعد ازین بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بر یزدجرد اثیم که نزد ائمه اهل تاریخ مختلف
فیه است که پسر بهرام بود یا برادر او مقرر رسید و او را یزدجرد اثیم ازان جهت گفتندی که خون
ناحق فراوان ریختی و کرده ناشسته وقف دل بیباکیش و در ارتکاب معاصی باک نداشتی
و انهماک مناهی را فرمان الهی انگاشتی اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بنای
فتن و فتور در زمان او مشید **بیت** نبودی بر کسی ایمن نکردی بر کسی ابقا * بجون ادتی
تشنه چو مستسقی با مستسقی * و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا و بذل مرسوم
بودند بجور و بیداد مشعوف و همتش بر اراقت دما و افانت دما مصروف بعونش
از صادرات افعال و مکثور و طبایع از دوام اعمال او متبرم شده و زوال آفتاب عمر او انقطاع
ماده حیات او بدعای شب و نماز سحر خواستند که گفته‌اند ملک با کفر بپاید و با جور نپاید
بیت ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار * لیک هرگز با وجود ظلم نبود برقرار *
شعر علیك بالعدل ولیت مملکة * واحذر من الظلم فیها غایة الحذر * فا
فالملك یبقی مع الکفر المقیم * ولا یبقی مع الظلم فی بدو * وفی حضر
آورده‌اند که چون تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال متوالی شد روزی در حدود
گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش بصید نخجیر مشغول بودند ناگاه اسبی بلند هیکل
تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه

چون دایره

چون دایره بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بر گرفتند و او را در بند آوردند چون
خواست که او را در زین و لگام کشد روز از ماهیان سیاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد
بیامد و دست بر یال او بمالید و زین و لگام ستام بیاراست و عزم کرد که پای
در رکاب آورد اسب سرکش جموع هر دو دست از زمین بر گرفت و چنان بر سینهٔ او
زد که بر جایگاه پست شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد گوییا برق بود که بجست و باد
که بر دشت بگذشت و خلایق آفت او را محض راحت و رافت خوش شناختند و از عیب
وقف دو لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج والباطل لجلج نصب العین گشت

بیت ابعد وضوح الحق یرجون فسخه : و للحق عقد مبرم لیس یفسخ :

و ذکر این حال بر جراید ثبت افتاد و در تواریخ مسطور است و آن همه سطوت و شوکت
و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او بهیچ بر آمد و چون ولیعهدی در زمان حیات
خویش ببهرام گور که پسر صلبی اوست تفویض کرده بود و نعمان ابن منذر ابن عمر ابن
عدی را بمثابهٔ اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته هر چند در سلک مملکت بدانتظام نبودند
بود لیکن آخر کار پادشاهی بر وی مقرر شد و ذکر آن پس از این مشروح و مبسوط یاد باید
و مدت ملک یزدجرد بیست و دو سال و پنج ماه بود و بقول گروهی دیگر کمتر

ذکر پادشاهی بهرام ابن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند علمای تاریخ متفق اند که این
یزدجرد را هر فرزندی که متولد شد از بد و صبی تا پیش بلوغ زنده نمیکرد و چون بهرام

بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدگشت و بفرمود تا خداوندان علم نجوم زایچهٔ طالع
او بنهادند و در مواضع مواکب وجوه دلایل آن نظر کرده اقتضای ادوار فلکی را استدلال چنان
یافته شد که نشو و نمای او در عرب باید شد و مردانه و مبارز و فصیح و سخندان خیزد و وارث
ملک و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان منذر ابن عمر ابن عدی لخمی را که از
قبایل او بر سواد حیره و آن حدود ملک بود طلب داشت و او را بالوی پدر چند بزرگ
را از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت
نعمان ابن منذر ابن عمر بود و چون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی
از شهرهای آن بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت آب و اعتدال هوا موصوف
باشد اختیار کرده آنجا عمارتی بر بنا کرده جهت تنزهگاه او بنا نهند نعمان بر مقتضای
فرمان تفحص استادان این حرفت کرد گفته شد در طرف روم مهندسی است معمار
نام او سنمار که در صنعت طناب واحد ماله ثابت قدمی این جهم بر قد او دوخته اند و اجرای
این شغل بحسب دستی او افروخته نعمان وجه مؤنث را تعیین کرده در طلب او قاصد
بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی فراخور این عمارت در نظر آورده و نیز نیک دو قصر
و طرح دو طرح بینداخت و از برای استحکام بنیان تا بنیس قواعد ارکان حفری
عمیق و مغاکی ژرف کرده بصاروج بیکران و سنگهای ثقیل بنیاث و دیوار بر آن نهاد
و چون طول و ارتفاع حایط بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میانه کرانه گرفت

و مدتی

125

و مدتی مخفی شد و هرچند متفحص احوال او شدند هیچ کس نشان نداد و نعمان مدتی در
اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیداد تا سنمار باز بر کار آمد و عذر توقفی که سبب مصلحت
عمارت بود باز نمود و بجد تمام در ایستاد و باندک زمانی صنعت بسیار در آن شیوه
اظهار رو بار دیگر هنوز از ارتفاع عرش و سمک و از انبساط طاق و رواق پرداخته نشوا
ری شد و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد آن ستوه شد
و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید با او بشدت عتاب خطاب کند و سنمار کره ثالثه مراجعت
کرد و بحضرت نعمان آمد و گفت این بنا که من نهادم نه دو کاخ است بلکه دو کوه شامخ است
اگر نه هرگاه بعضی از ارکان آن مهندسه بر هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا بهنگی در
زمین رسوخ یابد و بتدریج در زمین گیرد هر آینه در زود خلل پذیرد و نعمان عذر گفتار
او را که بمعراب صواب موزون بود مقبول کرد و صواب چنان دید که بنفس خویش
ملازمت نماید تا در این مهم از سنمار امتناع پدید نیاید و چون عمارت تمام شد یکی بسدیر
ملقب و دیگر بخورنق این بلندی و رفعت با سمک سماک مقابل و آن بمجمعی در ضیافت
با سه اسکندر برابر **شعر** مختلفة دون السماء كانها ٭ غمامة صيف ذال عنها
سحابها ٭ فما يلحق الادوى سماء بجها الذى ٭ ولا الطير الا نسرها وعقابها
٭ **بیت** سبق برده بخوبی لقوش در که آن ٭ ز نقش بندی
رخ لعبتان چگل ز آستانه آن همچنان نمودی چرخ ٭ که از اوج چرخ نمودی محیط ٭

مرکز کل ؛ و ابن قتیبه که در دانش احوال ملوک عجم مشارالیه بودی و در تحقیق تاریخ
ایشان ید بیضا نمودی میگوید خورنق را بزبان فارسی خوردنگاه گویند یعنی
جای نشستن و طعام خوردن عرب از این تعریب خورنق خوانند و سدیر همچنین سه گنبد
بوده است اصل سدیر که پارسیان او را سه دیر میخوانند و همانا گنبد سدیر را در ایام
گذشته بزبان پهلوی دیر گفتند و در کتاب مسالک ممالک یافته اند که منزلی
از طرف اصفهان بر صوب ری هست معروف بدیر گچین در مبادی گنبد
مخصوص بوده است و بهمان نام اشتهار یافته و امروز از افواه دیر گچین
گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود
دانش و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خوردی بمرتبه بزرگی رسید و نوز
رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده افتاد و از
نعمان منذر استکشاف احوال نسب و ملک موروث و کسب کرد نعمان
شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان
سپاه و اشراف مملکت کسری نام را از اولاد اردشیر بپادشاهی نصب کرده
باز راند بهرام از آن تقریر درهم شد و گفت این لکاری است خرد که بران
دندان توان فشرد و شغلی حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و در اقتضای امری
که از جلایل خطوب عظایم مهام است نهادن و توانم نه از کفایت و کاردانی

و ایرادشاه

رای پادشاه موافق آنست که چون مهمی سانح گشت وجه تدارک آن بر کمال حصافت او پوشیده
نماند بیت هر کجا عقده فتد قلمش ÷ بر زبان صریر بگشاید ÷ سینه گر انفاق گیرد رنج
غم صفیرش بزداید ÷ مرا اندیشه صواب در فسخ این باب این کار آنست که ما لشکری باران
عدد و سپاهی طوفان صفت که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم
و بتجهیز آن توقف ننمائیم و روی بقهر و قمع اعدا آریم و این سخن را که المُلْكُ بعدَ أبي لیلی
لِمَنْ غَلَبَ فرو خوانیم و ببینیم بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون ÷ تا آتش اقبال که بالا گیرد
÷ نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد در مضمار
شجاعت و دلیری و غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف حشم
و طبقات متجنده را جمع آورد و از خزانهٔ خود مالی موفور بر ایشان پاشان کرد تا باستظهار
ادوات جنگ و ترتیب آلت حرب مشغول شوند و پس از یکماه بهرام با چنین سپاهی
که ذکر آن تقدیم افتاد عنان بجانب خصمان تافت و اکثر آن ولایت در بلاد بزرگ
و غلغلهٔ عظیم افتاد و رسولان بنعمان فرستادند که مرا معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد
حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نیست اما سبب ظلمی قطیع و بیدادی
شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتشی که او انگیخته فضای گیتی
مظلم و تاریکست نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر
بدر نرود و باز فطرت اصلی و عرق جبلی اقتضای آن کند که خون خلق بریزد و غبار فتنه گرد

فتنه انگیزد بیت از او توقع خوی فرشته نتوان داشت کسی که طینت او بهره از
سگی دارد لطف نه بچه گرگ درنده کن که نیز همان طبیعت گرگ از درندگی دارد و نعمان
گفت کلا و حاشا بهرام فرزندیست مقبل مقبول که دلایل رشد و خردمندی او چون
تباشیر صبح لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او در
شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی بوده اند شعر تَلَقّی المَعالی
عَنْ اَوائِلِ رُشْدِهِ فَما زالَ یُبْدِلُها لَنا وَیُعیدُها وَشَیَّدَهُ حَتّی اسْتَوی اَرْکانُها
وَلا یَرِثُ العَلْیاءَ مَنْ لا یُشَیِّدُها و من از قبل او التزام عهدی
وثیق می کنم که اگر منصب سلطنت بر وی مقرر شود بهیچ وجه از جاده که برضای خرسندی
شما مقرون باشد عدول ننماید و ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال یزدجرد
و اغفال او از امور سیاسی و اشغال ملکی حادث گشت بحسن تدبیر و لطف تقریر و
وفور کفایت و شمول درایت سد و دکرداند چون رسول بازگشت و پیغام نعمان
بگزارد ایشان گفتند کسی را که ناگاه ملکی چنان فسیح بی‌سبب جد و جهد و سعی بدست آمده
آمده بود و در ویران کردن آن محابا نکند ایشان را آن موافق نیفتاد و گفتند قوم را
که نعمان شما را بامانی مکذوب و مواعید مرغوب مغرور میدارد و عشوه زر و وعده
غرور می دهد چندانکه ملک بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد تسلط و اقتحام
نهد و کار جور و حیف و ظلم و بیداد بپایه رساند که خلایق عهد یزدجرد بدعا و آرزو طلبند

و طایفه نیز

و طایفه نیز با کسری موافقتی داشتند سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند
و همچنان در ورطه ضلال رایت جدال می افراشتند و بهر جای و هر کس التجا میساختند
و معاونت میخواستند تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط گرد
طرفین برآید و کار جانبین را بمیانجی عقل بتفصید نرسانند آتش فتنه هر ساعت افروخته
گردد و کسری را گفت آنچه برضای شما تعلق دارد آنست که ما تاج شهریاری در میان دو سبع
ضاری بنهیم و تو و بهرام را مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از میان دو دد بیرون
آرد ملک و سلطنت او را باشد و از هر دو طرف بر این رای که موبد موبدان زد رضا
دادند تخت بهرام را اشارت کردند که دران معرض اظهار چابک دستی کند
چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات گوید **بیت** چو بهرام از موبد موبدان
شنید این سخن بست حالی میان ؛ بنزدیک شیران غرنده تاخت ؛ بیک دم زدن
کار ایشان بساخت ؛ یکی را بیکدست بگرفت پای ؛ چو بگرفت پایش برآمد ز جای
چنان بر سر آن دگر شیر زد ؛ که گفتی دو نیمش بشمشیر زد ؛ و تاج شاهی برداشت و بیرون
آورد و پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین و خرد
بهرام آفرین کردند و کسری که عارض و معاند او بود چون استقلال مشاهده کرد سر بر
خط انقیاد نهاد و باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک به بهرام سپرد و همگنان در سلطنت او
بیعت کردند و کار حکومت و سروری بر وی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از

ازشیوه خلاف صاف گشت و او را در این حال از عشر عشرین سن تجاوز نکرده بود
گوییا زبان وقت و لسان حال در شان او این ابیات انشا میکرد **بیت** مراتب
از نه بفصل هفده حصه هنوز ⁂ میان نوزده و بیست میکنم تکرار ⁂ ولبعضی از اهل تاریخ
گویند که چون بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بر فروغ فر او جمال گرفت
روزی چند معدود نظر در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز
شیطان نفس بد فرمای نقش مناهی و معارف را طبع هوسناک او عرض داد
تا بصورت بیجان او شیفته شد و روزگار بشرب عشیات و لزوم غدوات گذرانید
چنانکه یکدم بی جام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار شکر گفتار و سماع روح افزای
و مغنی پرده سرای قرار نگرفتی و از سر لهو و طیش گفتی **شعر** اسیر الهوی ان شئت
فاصنع شکایتی ⁂ فان شئت فاصبر لا مکان من الامر ⁂ و من شرب خمر الذی انا
انا ذقته ⁂ الا ینعل عشر لا یفیق من السکر ⁂ وبدین
سبب سپاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملازمت دور شدند و در اثنای
این حال آوازه در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون
عبور کردند و اهالی خراسان و عراق را خصوصا و کافه اهل فارس عموما از خیال سواد
لشکر آتش سودا در التهاب و دلها در بر چون سیماب در اضطراب آمد هر چند بهرام
را بر وهن تنبیه کردند ندماء ایشان در وی در نگرفت و ترک شراب و مستی نگفت

و چون زمان

و چون طغیان در ازار شد و مبالغت رعیت و رعات از حد بگذشت برادر خویش نرسی
را در ملک قایم مقام کرد و با سپیدی از مردان روزگار و دلیران کارزار عزیمت
اذربایجان مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت اتش کده میروم و همگنان را گمان افتاد
که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام چون بازینه رسید همین اندیشه مردم را درباره او
بود مجدد گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم تهمت
عجز و اضطرار متهم گردم و بسمت فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و حجت
او را بر ان داشت که لشکری تمام بر خود گرد کرد و هم از انجا عنان عزیمت بسمت
خوارزم تافت و چون بیک منزلی مخیم و بنه خاقان رسید با قواد لشکر خویش صفت هوا
کرد که جمع ما نسبت باین قوم شمه ایست از صباحی و قطره از دریایی اگر نه شهر فرصت
باشم و در شب مراسم شبیخون بافات رسانیم و بظهور روشمر کاری از پیش بریم محال
مقاومت و مقابلت ننماییم و فوجی را از لشکر جدا کرد بشعب کوهی که کمین گاه حصین
و پناه جای رصین بود لعلوت ساخت و بقایای سپاه را گفت که بیای از چهار
رکن لشکرگاه خاقان در ایند و چون ما تا ختن کنیم ایشان کوس فرو کوبند و چون
بحر کف از باد صرصر متلاطم گردد در خروش ایند و ما نام بهرام بر زبان رانند و بر
هیچکس ابقا نکنند و برین قرار اتفاق کردند و منتظر بود تا وقت انکه ماه از مشرق ابر برون
امد و ستاره از افق اسمان طالع شد **بیت** برچرخ بنات نعش و پروین بشبه لعلهای تنها

بستند نقابهای مشکین ؛ پوشید شب سیاه دامن ؛ اکنون سپاه و خزادکن بهرام چون

ضرغام خون آشام بر سمندی صرصر گام سوار شد و با سیصد تن از مردان شیرافکن

روی بمنزل خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه آن روز تا وقت آنکه وقت خواب خاقان

بعیش و شراب گذاشته بود و شکم بنقل و نبید و کباب انباشته و جوه سپاه

و مردان لشکر در تناول کاسات موافقت نموده و زمانه از تعب مقاسات اندوه

و در مجال جهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده بهرام چون مرگ مفاجات

در سر ایشان تاخت این همی گفت متی نصر الله و دیگری بانگ زد الان نصر الله علی الجمله

سپاهی بدان سپاهی بطرفة العین چون کوکب منجره در اطراف صفین منحرق شدند

و بر اثر آن کار خاقان نیز بیک ضربت تمام شد و باب خیرهٔ کلبه بقای او خراب گشت

و باتش تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او بسوخت بیت بچندان کاجل کشند از ره برت

سپاهی چنان شد همه ترب و برت ؛ و چون ترک مشرق صحن صبح از قراب خاور برافراخت

از چندان دلیران عیار و سواران بسیار دیار نماند و بقایا که در شعاف کوهها گریخته

بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان تنگ پای بیرون می بردند و دواب بسته

سیزان یکیک بهرام در قفای ایشان می تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال تاراج

میداد تا بکلی چون هبا از مهب صبا متفرق و آواره شدند از حد خوارزم براجعت

کرد با جمع تمام و پیروزی کامل و باذربایجان رفت و جواهر که از خزاین خاقان یافته بودند

برسم صدقات

برسم صدقات نبذ و ردر محاربات آتشکده ها تعبیه کرد و آن مبرات را وسیلت
قربت و ذریعت زلفت ساخت و چون آن فتح باندرار او را دست داد و مظفر و
منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید شکر این موهبت که آفریدگار
عز شانه او را کرامت فرمود سه سال خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط
بر بقایای اموال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد بار هزار دینار بود علی الجمله هر تفریط که
در باب فضایل و آداب بهرام بتقدیم افتد اجرا الامر بتفریط کشد و این حکایت که ایراد
خواهد افتاد موردی میشود و شطری از صفات حمیده و سطری از دیباجه خصال مرضیه او
در تاریخ مسطور است که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکی از خواص اقربا
نزدیک حکیمی از حکمای عصر فرستاد جهت مهمی که داشت و آن حکیم در جواب ذو الریاستین
فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه از آنجا درج
کرد که سخن مروح جان و مفرح روحانیست و از استماع کلمات جان لذات روحانی حاصل آید
و این معانی وقتی ملکه نفس شود و جان بحقایق آن متذکر گردد که مرد بسمت عشق موسوم
و بصفت محبت موصوف باشد چون عشق دواعی طلب معالی را باعث است و شرف
نفس و علو همت را محرض **بیت** عشق اکسیر حیات ابدیست * عشق آیات کتاب
احدیست * عشق نوریست که جان سایه اوست * عشق طفلیست که دل دایه اوست *
عشق دریا و جهان قطره اوست * عشق خورشید و فلک ذره اوست * و عاشق بر نظم بدین

ولطیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید و از خست طبع و دنائت
همت دامن فراهم گیرد تا نزدیک رقبای منظور بجنبش مشهور نشود بیت تا بوکه رسانند
بگوشش لب پیامم * در دیده کشم خاک کف پای رقیبان * بر بوی عبادت که پرستی همه روزم
* گوش است چو بیمار بگفتار طبیبان * چون ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد تعجب ابدا
بس معلوم میشود بقراین که بیت سخن حکیم و خلاصه مقال او حسب حال بهرام گور است یا فرزند خود
واین حکایت بیان کرد که بهرام را پسری بود کند فهم و کج طبع و سخیف عقل و بلید حس هر چند
در باب و تربیت وسعی زیادت مینمود بامضا نمیرسید و چنانکه در احکام تعلیم و تفهیم او
شرایط جهد مبذول میداشت منقاد نمی پیوست و پیوسته متفکر احوال او بود و معلمان
و سود دبان را بروی می گماشت مگر از انوار علوم ایشان اقتباس کند و بآثار رشد و بلد
اهل فضل از حضیض جهل باوج علم ترقی نماید و بیان او و دواب فضلی بمنزله عبارت از قوت منطق
است ظاهر شود که گفته اند لولا الالف ن ما الالف ن الادابه مهمله او بهیمه معطله شعر اَلْعُود
لَوْ لَمْ یَطِبْ مِنْهُ بُدٌ وَ ایجد * یا صاحِ ما الفرق بَیْنَ العُودِ وَ الخَشَبِ * و هر روز از
استماد احوال او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفساری نمودی روزی
یکی از ادبا بحضرت آمد و گفت از این پسر یکبار امید منقطع و بالکلیه اعتماد ارشاد از او بر خاست
گفت سبب چیست و این سخنان بر کجاست گفت با چنین بلادت حس و کثافت
طبع دعوی عاشقی میکند و شیوه معازلت می ورزد و با فلان دختر عشق می بازد اکثر
اوقات

اوقات یا در سماع است و سرود یا در استماع نغمات بربط و رود و دل از پیوند ما گسسته و در
وفای او بسته و سواد این غزل که ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده
بیت در جهان زیبا نگاری و می ناب مرا ؛ گر بود صد بت به از ملک و اسباب مرا ؛ بر کنار
چشمه حیوان بپرس از این لب تشنه ماند ؛ ساقی مجلس کجا شد تا دهد آب مرا ؛ گوش
دل کی می دهد در عشق و عاشقیت ؛ عقل چند آنکه میگوید زهر ناب مرا ؛ خون بجوش آمد
دلم را در هوای روی تو ؛ زان لب شکرفشان بفرست عناب مرا ؛ خسته زخم فراق و
کشته روی توام ؛ زنده گردان زان لب شیرین بجلاب مرا ؛ نیست پرستم گر نهد جانب
که پیوندم نماز ؛ نیست جز طاق دو ابروی تو محراب مرا ؛ هم خیالت میکند تسکین طوفان
سرشک ؛ ورنه بربودی ز موج دیده سیلاب مرا ؛ مرغ دل را دانه خال تو آتش بس بوده‌ام
از زخم گیسو چه محتاج است مضراب مرا ؛ چشم عاشق بی رخ معشوق و آنکه نیست خواب ؛ خود
خیال است این که پیوسته بود خواب مرا ؛ کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه
؛ کاش باری روشنی بودی ز مهتاب مرا ؛ دوش ترسیدم چو بگذشتم ببالین عزیزت
کآب چشم او در اندازد بغرقاب مرا ؛ بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع
کرد شادمان گشت و بفرزند دلبند مستظهر و امیدوار شد و گفت حکیم اگر فرزند
پسرت عاشق شد فرمود که الان ثمرة الالف نیز مستظهر و امیدوار گشت پس در خفیه
صورت حال عشق بازی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است

که بید نامی خاندان عفت و ستر پرده دودمان عظمت رخصت ندهم و سخن ناشروع
مسموع ندارم توقع انست که دختر خویش را بگویی تا خویشتن را بزر و زیور بیاراید و اگر تو شبی بام
جمال بعاشق خود نماید و باز بسر استین ناز چهره بپوشاند تا محب جان باز در اشتیاق بجزع شد
و بتضرع و زاری بگوید شعر احن الی لقائک کل یوم ؛ کما یحنوا الی الوطن الغریب
؛ سرودی انت فی الدنیا فیوم ؛ تعیب جمیع کل لذاتی تعیب ؛
که گفت ان روی شهر اشوب بنمای چو نمودی دگر باره فرا پوش که سرم لوسلیت
عشق بازی با صورت مجازی بوی طریقت بشنود و خوی اهل طریقت گیرد قصه
عن طویله اخر کار میان دختر و پسر جاده مراسلات و مکاتبات کشاده شده و شاهزاده
از خوف ان که این سخن بگوش بهرام رسد و بکلی رقم اعراض بروی کشد پنهان
عشقی با هزار درد می باخت و چون از اتش دل میگداخت و با سوز و گداز می ساخت
و در اثنای ان تحصیل اخلاق میکرد و بالکتاب داب اشتغال مینمود و از فواید کلمات
ذوق امیز و انتقالات شوق انگیز بهره مند گشت تا استعداد ان در اقتضای کمالات
بدان پایه رسید که هم در عهد پدر ولیعهد و قایم مقام گشت و افاضل افاق ثمرات فضل او
میشمردندی و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی و بهرام نیز بدان واسطه غزلیات
رنگین و سخنان شیرین میخواند و نکتهای دلاویز از خاطر خطیر خویش اختراع میکرد چنانکه
بلغت فرس و عرب قطعهای اشعار تازی و فارسی گفتی و بمعیار شعر موزون بود

وحماد ابن

وحماد ابن ابی لیلی که مدار اکثر روات اشعار عرب بر دست چند قطعه تازی از منظومات
بهرام مشتمل بر افتخار و تکاثر روایت میکند و عجم خود نخستین شعری که در فارسی گفته اند
بهرام نسبت کرده اند و یکی از آن ابیات اینست بیت منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و در بعضی از کتب ملوک عجم مسطور است
که علمای عصر هیچ چیز از اخلاق مستحسن ندیدند الا انشای شعر چنانکه روزی آذرباد بن
زردشت حکیم یکی از حکمای عصر او بود درآمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا
وای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات پادشاهان است
از بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است و بنیاد آن بر مبالغت فاحش
و غلوی مفرط و از این جهت عظمای فلاسفه از آن معرض بودند و از آن مذموم داشت
و مباحات شعر را از اسباب مهالک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده اند
و عامه زنادقه و منکرات نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل و انبیای مرسل جز بواسطه
نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب عشق باد اسجاع و قوافی
روی ننموده و اگرچه طایفه از دوستداران علوم آنچه از آن حکمت بر نهج صدق و صواب
افتد و بر نصایح مرشد و حکم امثال نافع مشتمل باشد از آیتی از آیات دانش نهاده اند
و معجزی از معجزات حکمت شمرده اند و اول آفریده که در زند و موعظت نفس و تسبیح
تقدیس حق تعالی شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بود و نخست کسی که خود را در شعر بستود

گردون بر دیگری مفخرت نمود ابلیس بود بهرام چون این سخنان بشنود از آن بار گشت
و بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و با ملازمان
مجلس و محرمان خلوت گفت زنهار تا در شعر مداخلت ننمائید و در شرع شروع ننمائید که
گفته اند بیت شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال ؛ قائلش گو خواه کیوان باش و
خواهی مشتری ؛ تا بمعنیها بر دلش ننگری زیرا که بیت ؛ حیض زاد در مبدء فطرت گر براز
دختری ؛ و همانا از این معنی باربد جهرمی احتراز کرده است و در نواختن بربط و چنگ و
و بنای لحون و اغاز خنش با آنکه از اخسروی خواستند و سر لسبب مدح و آفرین خسرو داشت
بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته و بعضی میگویند که اول شعر فارسی
ابو حفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام
داشته است و صورت موسیقاری که ملقب است بشاه رود و بعد از ابو حفص هیچ
کس از ادر عمل نیاورده بر صفحه بر کشیده و او در سنه ثلثمائه هجریه بوده است و شعری
که بوی منسوب کرده اند اینست بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دود او یار ندارد
بی یار چگونه رود ؛ هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق نداشت اما چون سخن در
هیستی میرفت که از نتایج طبع او بود این کلمات بتبعیت ثبت افتاد و بهرام
چون پسر خویش یزدجرد را ولی عهد کرد از کار ملک فراغت یافت و بلهو و نشاط و شکار
و شراب مشغول شد در نخجیر گاهی بر اثر صیدای می تاخت ناگاه بزمینی شوره زار فرو رفت

و ناهید انده

182

و ناپدید شد مادرش بیامد و مال بسیار صرف کرد بامید انکه جثه باز یابد چندانکه
بیش کاوید ازوی اثر ندید گوید این دو مصراع از سینه وقت و قرینه حال اوست
بهرام که او گور گرفتی همه سال ● این نادره بین که گور بهرام گرفت ● و مدت ملک او شانزده
سال و شش ماه و بیست روز بود بقولی بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز

ذکر پادشاهی یزدجرد ابن بهرام و حال او چه شد گور رهای بهرام گور ● هم از بخت گشت و
هم از تاج عور ● و ابو عهد او یزدجرد سلیم ● که دستش سخی بود و طبعش حلیم ●
● ببخت بزرگ راند چه مهر ● بر افروخت از دولت و بخت چهر ● ببخشید بر بیوه و بر یتیم
● بدرویش درمانده زر داد و سیم ● و این یزدجرد پادشاهی بود عادل و خسروی عاقل
و در مجلس اداب و مکارم اخلاق کامل دوستی مشفق و طبعی مشفق داشتی مال پاشیدی
و گنج بخشیدی و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بمکارم او زینت گرفت خلایق
از زینت معدلت و نشر رحمت او و فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان
بهرام گور و زبان ایام در شان او این بیت میخواند که شعر کَم مِن اَبٍ قَد عَلا
بِابنٍ لَهُ شَرَف ● کَما عَلا بِرَسُولِ اللهِ عَدنانُ ● و او یزدجرد سلیم از آن اشتهار
یافت زیرا با همگنان بحلم کوشیدی و قیام بالتزام مصالح خلق از روی شفقت نمودی و رسوم
محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور
خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل و یک زبان شدند و این یزدجرد زاده پسر بود

یکی هرمز و دیگری فیروز و هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شده و ان مملکت او را مسلم ماند
و چون پدر او را وداع کرد و خطبه اجل استماع نمود میان اخوین بواسطه اغوای گروهی مفسد منافقت
افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد و فیروز زنبیل بدخلق و معجب بود و دم استقلال
و استبداد می زد و میخواست که هرمز زمین را وداع کند و مال و ملک جهان
بروی مقرر گردد عاقبت الامر ملتمس باجابت مقرون گشت و عنان بجانب هیاطله
تافت و پناه بدرگاه او برد و خواسته ناخواسته بموجب بر بواب و حجاب او
بپاشید و صاحب هیاطله او را با سپاهی معدود مدد داد و روی بولایت هرمز
اورد و اوازه ان شد که فلان برادر برادر نهاد بشومی نفس پیروز بر هرمز واقع شد و پیروز
نیز چون مملکت تمکن جست حب مال و جذب منال او را بران داشت که باستحصال اموال
از رعایا دست برکشید و خزانه خراب از دست رنج ضعفا و مساکین بخواسته مشحون
گرداند خود را در سلک مصراع وللمساکین ایضا للندی ولع
انضمام دهد بیت ازان غافل که سلطان ستمگر ؛ چه سیم اندوزد از درویش بی زر
بدست خود کند بنیاد دولت ؛ زند از غصه دایم دست بر دست ؛ و چون
سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و در رعیت
ناایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد که لغته انه من عمل شیئا وجده و من زرع شوکا حصده
بیت ستم مکن که درین کشت زار زود زوال ؛ بداس دور رهان بدروی که هرچه کاری

واخرکار

واخر کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطه صدور فعلی ناستوده بروی متغیر شد
و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او دران حرب کشته شد و گویند
طاقت مقاومت نداشت انهزام نمود بخندقی عمیق رسید با اسب و سلاح دران خندق افتاد
و مدت ملک او بقولی بیست سال بود و بقولی بیست و شش سال و این فیروز را دو پسر
بود یکی را نام پلاش و دوم قباد و کار ملک و منصب شاهی پس از پدر و زیر پلاش که
فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد و قباد از قصد او چون ایمنی نداشت
راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت و پلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور
بود و در انواع هنر بصیرت کامل و در فنون اداب ذهنی صاف داشت و در همت بلند
خود ایتی بود از ایات شعر وَمَا خَلَقْتَ اِلَّا لِجُودِ اَکُفِّهٖ ۞ وَاَقْلَامُهٗ اِلَّا
بِقَبْضِ الْمَوَاهِبِ ۞ واگر بشرح بعضی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام
نموده اید سخن دراز گردد و از اثار او عمارتی عالیست در حدود مداین که لب اباط معروف
است و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست و عددی
انبوه باز گشت و چون بنشابور رسید خبر مرگ برادر شنید بیت اگرچه مرگ برادر نخواست
۞ که هر دو زیک صلب بودند راست ۞ ولی ز رغبت شاهی و خسروی ۞ همی داشت پشت
امیدش قوی ۞ بر فور لشکر باز گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا پیماید
وسیل که هامون نوردد بچند روز بمعدود از خراسان بمداین امد و بر تخت مملکت بنشست متمکن

و هم در روز او را بولادت نوشیروان بشارت آوردند و قباد بشکران این موهبت قیام نمود

و یزدان بعطیه فرزند دلبند ثنا گفت و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون

روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز

دعوت و بنیاد مذهب اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زرها

و درمها و تعلق بساختن بیجانها و حرمهای یکدیگر و خلایق خود چنان محب فتن اند که اگر

حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده‌های مستان بنیاد نهند **شعر**

اَلظُّلمُ مِنْ شِیَمِ الرِّجَالِ فَاِنْ تَجِدْ ٭ ذَا عِفَّةٍ فَلَعَلَّهُ لَا یَظْلِمُ ٭ بدین سبب

خلق از زن و ولد و باش بروی جمع شدند و بقوت او مال از منعمان و خادمان

و خداوندان بسیار استیفا میکردند و هرکس که میخواست می دادند و قباد نیز مخدوع

مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار و خانه و حرم از و دریغ نداشت و او را نبی مرسل و سخن

او را وحی منزل می پنداشت لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند

و قید کشیدند و مدت مدید عروس مملکت از پیرایه تدبیر فرمانروائی عاطل بود و پس خواهر

قباد حیلتی ساخت و او را از حبس بجهانید و ببلاد ترک فرستاد و از ایشان استمداد

لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت و بار دیگر بانجح مرام و [illegible]

مقصود بازگشت و پادشاهی را متکفل شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او

تعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته و چون مدتی بر این حال

بگذشت

بگذشت و عزیمت جانب روم مصمم داشت و عهدنامه نوشت موشح بر توقیعات موابد
و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی انوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف
ملک او را قائم مقام خود گردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او بود باقامت
رسانید و هیبت و شکوه او در دل و چشم رعایا و سپاه بنیکوترین وضعی رسوخ داد
و خود با حشری نامعدود بروم رفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل سال
بود و از آثار او شاه حوزه است از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و حلوان
از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و از قان و شهراباد از جرجان و چند ناحیت
از طبرستان هم از آثار اوست **ذکر پادشاهی انوشیروان ابن قباد و صفت عدل او**
چو نوشیروان رایت عدل و داد ∴ بگیتی برافراشت بعد از قباد ∴ همه نامداران
فرمان دهان ∴ ببستند فرمان او را میان ∴ در معدلت آنچنان باز شد ∴ که گویی
در خانه باز شد ∴ چون دست اجل قبای بقای قباد چاک کرد و خلعت جهانبانیش
خلع گردانید افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه نوشیروان زینت گرفت
و عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن شد
بوذرجمهر حکیم را که سر جریده حکمای عصر و بیت القصیده وزرای دهر بود حکم وزارت
فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و
حصافت رای و صفای ذهن او کرد و او چنانکه از فرط خرد و متانت حزم خویش

متعارف و معهود شناخت و روی بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که در
آن باب شایستگی داشت ظاهر گردانید بیت رای او سکه اصابت زد
گشت نقد جهان تمام عیار ✱ حزم او خطبه عدالت خواند ✱ شد ترازوی ملک چون
طیار ائمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در کوره اسفراین از اعمال نیشابور
بود چون خاتم خسروی بنگین تمکین کسری مزین گشت و گوشه شادروان نوشیروان
ازقمه سماک و قبه افلاک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و هدم
بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل
مآثر و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات سعادات است مقصور گردانید
و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که بدان موسوم است شروع نمایند
و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرایط من اراد خیر الدارین فلیلزم حرفته تجاوز نجویند و
خاطر انور بر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت تا بوذر
جمهر حکیم که تدبیر امور بمتانت رای او منوط بود و تیر مهام بحصافت عقل او مربوط حکومت
ساعت و طرفه از جرات نابیان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و بیباکی
و خسارت و ناپاکی او تقریر کرد و گفت مدتی تمام است تا قومی بدین نفس بد فرمای و اندیشه
نابرجای او در تیه ضلالت سرگردانند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت
و از تراکم امواج نعم حیران اگر نه مرادف داد منخسم گردانیم و خلق را بنهج مستقیم ترغیب کنیم

دگروی

وگروهی مفسد و جاهل را بر و ظلال اند باشراق مصباح هدی تحریص نماییم از عادت که طباع بر ان
مجبول است چون اعتیاد امتداد یابد چنانکه نسبت ربعی حرفی از پیران زایل کردن مستحیل
الکون باشد منع ان در قوت بشری متعذر نماید و دفع در خیال آوردن مقصور نشود
بیت اندک در سینه که در او شعله گرفت ∴ آسان بود دو قطره برو برف زدن ∴ لیکن بمیان
بیشه چو آتش زبانه زد ∴ از آب دجله نشاید نشاندن ∴ بوذرجمهر گفت کفایت مهمات
و حل مشکلات و دفع معضلات باندیشه مبارک و فکر صواب اندیش پادشاه متعلق است
بر عادت معتاد کمر الفت دل بسته ایم و بر آستان امتثال فرمان نشسته ایم و دفع حادثه
بنوعی از خداع اختراع باید کرد و شعبده و افسون تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر بسیار
بسیار محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع باسانی در عقب بین عقاب کشیم پس رای
منیر ویشار بران جملت قرار گرفت و در فضای عریض و صحرای فسیح چاهها چون حفره
های جهنم پردود بر مثال لحود اهل کفر وجود ظلمت اندود فرو بردند و روزی فرصتی
جستند و او را با قوم تبع باسم دعوت بر سماطی حاضر کردند و در اثنای تناول طعام
دران مغاکها انباشتند و نوشیروان مزدک را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از
طعام فارغ کرد و از پرده غیب لطیفه وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ
الْحَكِيمِ روی نمود و مال قضیه ان مخاذیل فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَاَنْ لَمْ تَغْنَ
بِالْاَمْسِ گرفت عنان بجانب روم و استخلاص ان نواحی مصروف گردانید و با لشکری

و با لشکری که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه روم را منهزم کرد
و قیصر را بگرفت و مال و جثه فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر بود در خور دلوان
اندوخت و شفقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر خالص و ده هزار بار
هزار درم نقره شاهی و پانصد رزمه جامه رومی بحضرت فرستند و خود در زمره حشم
منتظم باشد و چون این شرایط نامه باستشهاد امجاد سپاه موشح شد خویشتن بسبب اندفاع
صواعق دی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بدست صبا داد
و لشکر را که در اهتمام داشت بمحاربت هیاطله موسوم گردانید و در اثنای این حال خبر
متعاقب شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافت و آن ولایت را بکلی فرو گرفته رای
شاهانه صواب چنان دید که تخت ثغر دربند را از آن گروه حمایت کند پس جمعی را که بحرب هیاطله
مستوفز بودند و بستی را قطع کرده باز آوردند و بتعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را
براند و اتباع او را استیصال کرد و یکی را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آن ولایت بحکایت نصب کرد
و در آن چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بهر راهی جمعی از
رصادیه بنگاه بازگماشت و هم در آن حدود سیف ذوالیزن که از ابنای ملوک حمیر است
بحضرت آمد و شرف بارگاه تقبیل یافت و جبین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در
دفع ابرهیم ابن مسروق از اسباط ابرهه که باصحاب فیل منسوب است استعانت کرد
و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج

و یغما افتاد

وبیغما افتاد وعنان طاقت از دست تحمل رفت مصراع فَاِنْ کُنْتَ مَاکُولًا

فَکُنْ خَیْرَ آکِلٍ ؛ در باب مرا که ایام از سر بگذشت : نوشیروان ملتمس او را باجابت

مبذول داشت و سپاهی بسعد بجدود او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی

از آثار او طاق مداین است که لطاف لطف مهندسان آفاق بدان اعتناق وصف او نکنند

بودندی چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لالی آبدار و یواقیت شهوار

که چشم بیننده از فروغ و تلالای آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت جهانبانی که داشت

مجال نظر در جمال او نبودی و میلاد میمون رسول صلی الله علیه واله وسلم در زمان او بود چنانکه

فرمود وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ اَنُوشِیرْوَان : و روز ولادت

سعادت بخش او آتش خانهای مغان که تا آن وقت هزار سال بود تا می افروختند

بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد یکی از شعرا در نعت ذات والا

مبارک او علیه من الصلوات اکملها این معنی نظم کرده است بیت آن شب که از سعید

مولود نبی : از سهم شکست طاق کسری : هم آتش تیز پارس بنشست : هم آب بحیره ساوه

شد یبس : و از آنک تموج ایوان و سقوط شرفات آن کسری عظیم بکبری راه

یافت و سطیح کاهن را که در آن عصر مقتدای کهنه بود حاضر فرمود و حال باز نمود سطیح گفت

وقوع این حادثه دال است بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیله قریش و استیلای

او بر آتش خانها و غلبه است او بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعدد کنگره

که افتد که یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و باج ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد نوشیروان

توانگری بر درویشی طپانچه زد و سر سنگ از دکان طمع در طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست

کردند بوذرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه نان جان داد و قصاص لطمه زنخ

فرمود گفت من دو شیطان را بیجان کردم نه دو انسان و این سخن از روی حقیقت مستند با اصلی

مقرر است که معنی آدمیت آفت است و غریزت سباع از درون حیوانات کس که

که فضیلت خیر غالب است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید شیطان [illegible] را

در این معنی دو بیت است **بیت** ملک گر دل بدست آری دلی از خاطری بیازاری

بسبب هر که مردم آزار دی سخن سگ برادر شرف دارد و اغلب عهود و وصایای

او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابک است که همواره عهدنامه و مقالات او مطالعه

نمودی و از او دستور خود ساختی و بدایع نکت و غرایب امثال که او گاه گاه بدان تلفظ

کرده است در کتاب سیر الملوک مکتوب است **بیت** این در شاهوار از آن بحر زاخر

است وین نقد با عیار از آن گنج فاخر است یَوْمُ الرِّیحِ لِلنَّوْمِ وَیَوْمُ

الْغَیْمِ لِلصَّیْدِ وَیَوْمُ الْمَطَرِ لِلشَّرَابِ وَیَوْمُ الشَّمْسِ لِلْحَوَائِجِ وَقَالَ

اَبْنَاءُ السِّفْلَةِ اِذَا تَأَدَّبُوا وَبَلَغُوا مَعَالِیَ الْاُمُورِ فَاِذَا نَالُوهَا اَنْهَمَكُوا تَذْلِیلَ

الْاَشْرَافِ وَقَالَ لَا تَسْتَغْنِی اَفْضَلُ الْمُلُوكِ عَنِ الْوَزِیرِ وَلَا اَعْقَلُ

النِّسَاءِ عَنِ الزَّوْجِ وَلَا اَكْرَمُ الْخَیْلِ عَنِ السَّوْطِ وَلَا اَجْوَدُ السَّیْفِ

137

عن الفضل؛ وقال القليل مع قلة الهم
اهنا من الكثير مع عدم الله عنه و چون پیری در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد
ولیعهدی بهرمز داد و مملکت بوی سپرد **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان؛ که زنهار در دانش و داد کوش؛ بجان این سخن را
همی دار گوش؛ که دانش ترا دولت جاودان دهد؛ ترا معدلت راه یزدان دهد؛ مرا
دادگر گو همه نیک داد؛ که هر گو همه نیک را نیک باد؛ زنیکی بدی تا بدانسته‌ام؛ نکردم بدی
تا توانسته‌ام؛ ترا نام باید برو داد کن؛ جهان را بانصاف آباد کن؛ و بعد از آن مملکت بهرمز
که ولیعهد بود مقرر شد و چون اکثر این اوراق منطوی بر شرح مکارم اخلاق سلاطین
و محتوی بر نشر محامد و صفات ملوک صواب چنان نمود که بر ذکر انوشیروان که باتفاق
اعدل سلاطین است بسط کلمات را که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد
درطی کردن بنا بر این مقدمه بحکم **شعر** اوجزت ذکری ففی الایجاز فایدة
وللاکرام من التطویل تصدیع؛ در وقتی که کفه میزان طیار شد و حرف
خریف بطلوع سهیل سبب انحراف از جاده اعتدال هوا گردید **بیت** استاد زر
گر همه بکشد دست و بازو؛ افگند خورده زر در کفه ترازو؛ بنان از تعلیق و بنان از
تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد بروی هر آینه کشف
گردد که مخایل ابدع بر صفحات آن لائح و نسیم اعجاز از نفحات آن فایح **بیت**

Per — 41

که اسپید است کتاب جهان را ∴ باب زر نوشت این داستان را

که خود قومی که بر گردون راسپند ∴

برزبر لوح گردون

می نویسند ∴

وَاللهُ تعالیٰ یُثَبِّتُ اَقْدَامَنَا بِاِصَابَةِ الاَدَاءِ ∴ وَیَعْصِمُ نُفُوسَنَا

عَنْ تَفَرُّقِ الاَهْوَاءِ ∴ وَاللهُ المُسْتَعَانُ

فِي المَشْهَدِ وَالمُغِیبِ عَلَیهِ

تَوَکَّلْتُ وَاِلَیهِ

اُنِیبُ ∴

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب تحریرا فی ظفر المظفر سنه

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی ید اقل سادات سلیمان تحریرا

فی عشرین شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۴

صحه امتحان این حکمه نشه شد

ECOLE DES LANGUES ORIENTALES